



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

چاپ دوم



سرگذشت یک سرباز

افسانه‌ای که به حقیقت پیوست

سید مهدی طباطبائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرگذشت یک سرباز

نویسنده:

سید مهدی طباطبایی

ناشر چاپی:

نقش نگین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	سرگذشت یک سرباز جلد ۱
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست
۲۱	مقدمه ی چاپ اول
۲۳	مقدمه ی چاپ نوزدهم
۲۵	مقدمه چاپ بیستم و یکم
۲۹	هو المحبوب
۳۱	تغریز وزیر ارشاد
۳۳	تغریز استاد بزرگ نهج البلاغه
۳۷	تغریز پروفیسور سید حسن حسینی ابری
۴۱	لاله واژگون
۴۷	فقر و غنی
۵۰	بنیاد مستضعفان
۵۶	شب مبارک
۵۷	آغاز سفر
۵۹	میناب
۶۱	حاجی والی
۶۳	بشاگرد
۶۶	عدل علی علیه السلام
۶۷	بازار
۶۹	متوته
۷۲	اولین شب

- ۷۵ نماز شب
- ۷۹ تدارک سفر
- ۸۳ سفر آغاز شد
- ۸۵ جاده در منطقه بشاگرد
- ۸۸ در دو طرف جاده چه میگذرد؟
- ۹۱ کپُر چیست؟! - - - - -
- ۹۸ تصمیم به خدمت
- ۱۰۱ پیاده روی - - - - -
- ۱۰۳ گلشیراز - - - - -
- ۱۰۶ درختان موز - - - - -
- ۱۱۲ رودخانه های وحشی - - - - -
- ۱۱۴ میانه ی راه - - - - -
- ۱۲۰ چه وقت خواهیم رسید؟ - - - - -
- ۱۲۷ اولین چراغ - - - - -
- ۱۳۱ خمینی شهر - - - - -
- ۱۳۹ خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟! - - - - -
- ۱۴۳ روستای پوسمن - - - - -
- ۱۵۴ مار شب - - - - -
- ۱۶۰ اولین جلسه در خمینی شهر - - - - -
- ۱۶۴ بازگشت - - - - -
- ۱۶۶ انتظار نور - - - - -
- ۱۶۹ سرگذشت یک سرباز - - - - -
- ۱۷۲ یک اتفاق جالب و شنیدنی - - - - -
- ۱۸۱ در بندر عباس - - - - -
- ۱۸۸ در میناب - - - - -
- ۱۹۱ یک اتفاق غیر منتظره - - - - -

۲۰۳	راز و نیاز
۲۰۶	حرکت
۲۱۰	نماز ظهر
۲۱۱	اولین مشکل
۲۱۵	شلیک
۲۱۸	نهنگ خان
۲۲۹	خواب در کپر
۲۳۱	صبح بشاگرد
۲۳۵	خداحافظی
۲۳۶	اباصلت
۲۳۹	آن شب چه کردند؟
۲۴۱	غلامون
۲۴۵	اولین کمک
۲۴۸	یاری دیگر
۲۵۲	بن بست
۲۵۳	علی دادستانی
۲۵۵	خداحافظ رفیق
۲۵۶	برپایی اولین چادر
۲۵۸	یک اتفاق جالب
۲۶۲	فکری اساسی
۲۶۴	مراجعت
۲۶۶	بازگشت عبدالله به میناب
۲۷۲	در تهران
۲۷۴	گزارش
۲۸۲	هیأت دولت
۲۸۵	اشاره ی امام

- ۲۸۷ ----- هوای بشاگرد
- ۲۹۱ ----- عبدالله پیامبر بشاگرد
- ۲۹۸ ----- «ربیدون»
- ۳۰۱ ----- تخلیه ی بار کامیون
- ۳۰۵ ----- قلب رئوف
- ۳۰۶ ----- از تو حرکت از خدا برکت
- ۳۰۸ ----- ایتمام و فقرا
- ۳۱۱ ----- من بشاگردی شدم
- ۳۱۴ ----- سازمان صحرائی
- ۳۱۷ ----- درخواست کمک
- ۳۲۰ ----- خمینی شهر بشاگرد
- ۳۲۵ ----- تهران در خدمت بشاگرد
- ۳۲۶ ----- محمود والی
- ۳۲۸ ----- عبدالله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد!
- ۳۳۲ ----- عبدالله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود.
- ۳۳۳ ----- امیر والی
- ۳۳۴ ----- مالاریا
- ۳۴۱ ----- اصفهان
- ۳۴۴ ----- اولین چراغ در بشاگرد روشن می شود.
- ۳۵۶ ----- عروس یک شبه
- ۳۶۰ ----- در پایان
- ۳۶۳ ----- نقشه راه های منطقه بشاگرد
- ۳۶۴ ----- دل نوشته ی استاد صاعد، شاعر بزرگ معاصر اصفهانی
- ۳۶۸ ----- تذکر ضروری
- ۳۶۸ ----- چه باید بکنند؟
- ۳۶۹ ----- یاد گذشتگان

۳۷۳ ----- عکسها سخن میگویند

۴۴۷ ----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: طباطبایی پور، سیدمهدی، 1330 -

عنوان و نام پدیدآور: سرگذشت یک سرباز/ سیدمهدی طباطبایی پور.

مشخصات نشر: اصفهان: نقش نگین: کهن دژ، 1396 -

مشخصات ظاهری: ج: مصور(رنگی). م س 21/5×14؛

شابک: 200000 : ج. 1. 978-600-329-146-1:

یادداشت: چاپ بیست و یکم (اول ناشر).

یادداشت: چاپ قبلی: نورین سپاهان، 1389.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: ج. 1. افسانه ای که به حقیقت پیوست

موضوع: والی، عبدالله، 1327 - 1384.

موضوع: مددکاران اجتماعی -- ایران

Social workers -- Iran

رده بندی کنگره: HV385/2/ط2س4 1396

رده بندی دیویی: 361/30955

شماره کتابشناسی ملی: 5355071

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

ص: 1

اشاره

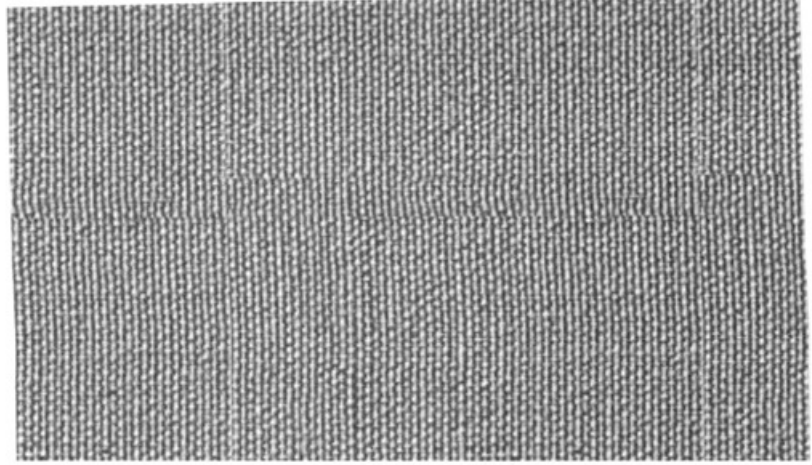
بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



سرشناسه	: طباطبائی پور، مهدی، ۱۳۳۰-
عنوان و نام پدیدآور	: سرگذشت یک سرباز:
افسانه‌ای که به حقیقت پیوست / مهدی طباطبائی پور.	
مشخصات نشر: اصفهان	: نقش نگین: کهن دژ، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۳۴ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۲۹-۱۴۶-۱
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: والی، عبدالله، ۱۳۸۴-۱۳۲۷.
موضوع	: مددکاران اجتماعی -- ایران.
رده‌بندی کنگره	: ۴س۲ط/۲/۷۷۲۸۵H
رده‌بندی دیویی	: ۳۶۱/۳۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۸۲۵۲۲۳





- مقدمہ چاپ اول ... 9
- مقدمہ ی چاپ نوزدہم ... 11
- مقدمہ چاپ بیستم و یکم ... 13
- هوالمحبوب ... 17
- تعریز وزیر ارشاد ... 19
- تعریز استاد بزرگ نہج البلاغہ ... 21
- تعریز پروفیسور سید حسن حسینی ابری ... 25
- لالہ واژگون ... 29
- فقر و غنی ... 35
- بنیاد مستضعفان ... 38
- شب مبارک ... 44
- آغاز سفر ... 45
- میناب ... 47
- حاجی والی ... 49
- بشاگرد ... 51
- عدل علی علیہ السلام ... 54
- بازار ... 55
- متوتہ ... 57
- اولین شب ... 60
- نماز شب ... 63

تدارک سفر ... 67

سفر آغاز شد ... 71

جاده در منطقه ی بشاگرد ... 73

در دو طرف جاده چه میگذرد؟ ... 76

کپر چیست؟! ... 79

تصمیم به خدمت ... 86

پیاده روی ... 89

گلشیراز ... 91

درختان موز ... 94

رودخانه های وحشی ... 100

میانه ی راه ... 102

چه وقت خواهیم رسید؟ ... 108

اولین چراغ ... 115

خمینی شهر ... 119

خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟ ... 127

روستای پویمن ... 130

مارشب ... 142

اولین جلسه در خمینی شهر ... 148

بازگشت ... 152

انتظار نور ... 154

سرگذشت یک سرباز ... 157

یک اتفاق جالب و شنیدنی ... 160

در بندر عباس ... 169

در میناب ... 176

یک اتفاق غیر منتظره ... 179

راز و نیاز ... 191

حرکت ... 194

نماز ظهر ... 198

اولین مشکل ... 199

ص: 6

- شلیک ... 203
- نهنگ خان ... 206
- خواب در کپر ... 216
- صبح بشاگرد ... 218
- خدا حافظی ... 222
- اباصلت ... 223
- آن شب چه کردند؟ ... 226
- غلامون ... 228
- اولین کمک ... 232
- یاری دیگر ... 235
- بن بست ... 239
- علی دادستانی ... 240
- خدا حافظ رفیق ... 242
- بر پایی اولین چادر ... 243
- یک اتفاق جالب ... 245
- فکری اساسی ... 249
- مراجعت ... 251
- بازگشت عبدالله به میناب ... 253
- در تهران ... 259
- گزارش ... 261
- هیأت دولت ... 269

اشاره ی امام ... 272

هوای بشاگرد ... 274

عبداله پیامبر بشاگرد ... 278

ربیدون ... 286

تخلیه ی بار کامیون ... 289

قلب رئوف ... 293

از تو حرکت از خدا برکت ... 294

ایتام و فقرا ... 296

ص: 7

- من بشاگردی شدم ... 299
- سازمان صحرائی ... 302
- درخواست کمک ... 305
- خمینی شهر بشاگرد ... 308
- تهران در خدمت بشاگرد ... 313
- محمود والی ... 314
- عبداله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد! ... 316
- عبداله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود ... 320
- امیر والی ... 321
- مالاریا ... 322
- اصفهان ... 329
- اولین چراغ در بشاگرد روشن میشود ... 332
- عروس یک شبه ... 344
- در پایان ... 348
- نقشه راههای منطقه بشاگرد ... 351
- دل نوشته ی استاد صاعد شاعر بزرگ معاصر اصفهانی ... 352
- تذکر ضروری ... 356
- چه باید بکنند؟ ... 356
- یاد گذشتگان ... 357
- عکسها سخن میگویند ... 361

مردان بزرگ پیوسته در طول تاریخ منشأ تحولات و تغییرات اساسی بوده اند و در زمان حیات خویش با استمداد از نیروی لایزال الهی دست آوردهای بزرگی برای بشریت به ارمغان آورده اند. از انبیاء و اولیاء بزرگ که رسالتی الهی داشته اند که بگذریم، دیگر انسان هایی که در زمینه های اجتماعی اقتصادی و سیاسی جامعه خویش را متحول کرده اند و یا مخترعان و مکتشفاتی که با دست یابی به پدیده های نو سرنوشت بخشی از کره ی خاکی را عوض کرده اند همه و همه نیازمند یک حرکت ثانوی بوده اند که آن رساندن پیام آنها و تداوم راه آنها و به ثمر رساندن تلاش و کوشش آنها میباشد. هیچ تحولی صورت نمیگیرد مگر این که نیازمند است که شناخته و شناسانده شود و پیام اصلی آن به دیگر نقاط جهان و نسلهای بعدی برسد.

نهضت بزرگ امام خمینی (ره) در پایان قرن بیستم تحولی شگرف و تغییری اساسی در جغرافیای سیاسی جهان ایجاد کرد که با گذشت 30 سال از آن قیام هر روز ابعاد وسیعتری از آن برای مردم جهان روشن میشود. انقلاب امام خمینی (ره) زیر مجموعه هائی در کشور ایران ایجاد

کرد که هر یک پدیده‌ای نو به حساب می‌آید و خود منشأ تحولاتی شده است. سپاه پاسداران بسیج مستضعفین، جهاد سازندگی، جهاد دانشگاهی انقلاب فرهنگی و ... همه از این نوع می‌باشند. اما ایجاد روحیه جهاد و گذشت و ایثار در جوانان این سرزمین از مهمترین دست آوردهای این قیام الهی و مردم می‌باشد.

آنچه هم اکنون در پیش روی شماست و مطالعه خواهید کرد سرگذشت کوتاهی از حرکت سراسر شگرف و عبرت آموز این مرد بلند همت و ایثارگر میباشد که نویسنده بنا به رسالت پیام رسانی حرکت مردان بزرگ به آن دست زده است.

و امیدوار است با این خدمت ناچیز توانسته باشد گوشه‌ای هر چند کوچک از خدمات و زحمات آن مرد استثنائی بر صفحه کاغذ منعکس کند.

نویسنده ضمن تشکر و قدردانی از همه کسانی که در بیان و معرفی نیروهای انقلاب و مردان مجاهد و ایثارگر به ویژه حاج عبدالله والی قلم زده و یا در زمینه فیلم، شعر، و ... گام‌هایی برداشته‌اند از همه صاحب نظران می‌خواهد که کاستی‌های این نوشته را تذکر دهند و بزرگوارانه از تذکر دوستانه به بنده حقیر کوتاهی نفرمایند. در پایان بر خود لازم میدانم از همه کسانی که در آماده‌سازی این مجموعه به نویسنده یاری رسانده‌اند به ویژه خانم شقایق با خویش (محمدی) تشکر نمایم.

سید مهدی طباطبائی

زمستان 1387

سی‌امین سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران

ص: 10

استقبال دور از انتظار جامعه از کتاب سرگذشت یک سرباز نویسنده و ناشر را بر آن داشت تا این کتاب را با ارزان ترین قیمت ممکن و تنها در حد هزینه کاغذ و چاپ به جامعه ی فرهنگ دوست ایران تقدیم کند.

جای بسی خوشوقتی است که این کتاب به عنوان هدیه ای ارزنده در محافل و مجالس مختلف به مدعوین اهدا می گردد و این در حقیقت رشد و آگاهی مؤمنین و متدینین را می رساند که در حالی که هزینه های قابل توجهی در مراسم و جلسات و گردهمائی ها انجام می گیرد با کمترین وجه یک جلد کتاب به میهمانان و حاضرین در جلسه اهدا می کنند.

هدف از تألیف و نشر این کتاب شناساندن یکی از چهره های مؤمن و متقی (1) در زمان ما میباشد تا از این رهگذر همه ی جوانان این

ص: 11

1- واقعیت این است که بسیاری از نشانه هایی که حضرت علی در خطبه ی متقین در نهج البلاغه ذکر میکنند در وجود «عبدالله والی» بود. نویسنده توصیه اکید دارد که خواننده ی این کتاب یک بار خطبه ی شماره 193 از نهج البلاغه مرحوم محمد دشتی را مطالعه کند تا مطالب کتاب آنچه به راستی بیان شده جاذبه ی واقعی خود را نشان دهد.

مرز و بوم به این باور برسند که در هر زمان و هر مکان و به خصوص در فضای جمهوری اسلامی انسان تا چه اندازه میتواند رشد کند خدمت کند و خدائی شود.

خواننده ی عزیز با مطالعه ی این کتاب آنچه را باید و شاید دریافت خواهد کرد و لذا توصیه ی نویسنده این است که برادران عزیزی که برایشان امکان دارد این کتاب را با کمترین هزینه تهیه و در اختیار جوانان قرار دهند. (1)

مؤمنین بزرگوار مسئولین ادارات مدیران محترم برای ارتقاء روحیه ی کار و تلاش خلوص کمک به دیگران، احترام به حقوق انسان ها از این کتاب که در رفتار و مشی «حاج عبدالله والی» در سرتاسر کتاب موج میزند استفاده کنند.

همان گونه که مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) فرمودند:

ما امروز نیازمند همت و کار مضاعف هستیم و برای گسترش این فرهنگ کتاب حاضر مناسب است.

نویسنده

سی ام اردیبهشت 89

ص: 12

1- یکی از گویندگان روحانی موفق پس از مطالعه این کتاب به بنده گفت؛ این کتاب سرگذشت یکی از حجتهای الهی دوران ماست که در زمان حیات خود شناخته نشد از فوت وی این کتاب او را معرفی کرد.

از بهار 1389 که چاپ بیستم کتاب «سرگذشت یک سرباز» انتشار یافت تا به امروز خوانندگان بسیاری از چهار گوشه ی کشور پهناور ایران اسلامی با نویسنده تماس گرفته و با ابراز محبت نسبت به این حقیر از تأثیر گذاری فوق العاده ی کتاب سخن گفتند.

اظهار لطف خوانندگان نسبت به کتاب و نویسنده ویژه قشری خاص از جامعه نبود و از اقشار مختلف جامعه از جمله اساتید دانشگاه، روحانیون حوزه های علمیه دانشجویان و طلاب، معلمین و فرهنگیان بسیجیان و ایثارگران و خیرین و به خصوص مسئولین ادارات دولتی چه به صورت کتبی و چه شفاهی احساسات پاکشان از مطالعه ی این کتاب را به نویسنده منتقل کرده اند (1) به گونه ای که جمع آوری و ارائه همه ی آنها از قدرت و فرصت نویسنده خارج است و لذا تصمیم گرفتم آنچه به صورت مکتوب به دستم رسیده و چاپ آن را مفید و مؤثر تشخیص میدهم را در جلد سوم کتاب بیاورم

ص: 13

1- «الشُّكْرُ تَرْجُمَانُ النِّيَّةِ وَلِسَانُ الطَّوَيَّةِ»؛ «شکر ترجمان نیت قلبی، و زبان درونی دل انسانی است.» غرر الحکم ج 1 ص 567 ح

8/4437

ان شاء الله. اما به دو نمونه از آنها در اینجا اشاره میکنم.

1. آقای دکتر محمود احمدی نژاد در زمان ریاست جمهوری اش با همه ی گرفتاری هایی که یک رئیس جمهور دارد این کتاب را خوانده و برای نویسنده مطالبی را بصورت مکتوب فرستاده است. نوشته ی ایشان حاوی احساسات قلبی او از خواندن کتاب و تصمیم وی برای چند اقدام اساسی در بشاگرد است که از نویسنده خواسته بود به ایشان پیشنهاد کنم در چه زمینه هایی دولت میتواند گام اساسی در بشاگرد بردارد که البته بنده هم دو پیشنهاد دادم که در مورد یکی اقدامات جزئی انجام شد و در مورد دوم قدمی برداشته نشد.

2. برادری از استان البرز شهر کرج تلفن کردند و ضمن درخواست مجدد 500 جلد از کتاب قبلاً هم تعدادی درخواست کرده بودند در جواب سؤال بنده که پرسیدم به چه کسانی میخواهید کتاب را هدیه دهید اینگونه گفتند:

من اگر رئیس جمهور و یا وزیری از وزارت خانه ها بودم برای هر کارمند دولت بدون استثناء یک جلد از این کتاب را میفرستادم تا تحولی در ادارات ما ایجاد شود. ایشان اضافه کرد چند سال است که رهبر معظم انقلاب از اقتصاد مقاومتی کار و تلاش برای سازندگی و ... صحبت میکنند این کتاب و سرگذشت «حاج عبدالله والی» یک نمونه ی بارز از اقدام عملی در این موضوعات میباشد. (1)

به این نکته نیز اشاره ای داشته باشم که به همت خیرین بزرگوار از زمان انتشار اولین چاپ این کتاب تا کنون اقدامات بسیار ارزنده

ص: 14

1- «فَضِيلَةُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ بِهِ»؛ فضیلت و برتری، علم به عمل کردن آن است.» همان منبع ج 2 ص 214 ح 112/7271

و تأثیرگذاری در منطقه بشاگرد انجام گرفته که باید در یک مجلد جداگانه به شرح آنها پرداخت. ان شاء الله.

و آخرین نکته اینکه امروز بشاگرد دیگر یک دیار فراموش شده نیست در بین مردان و زنان و جوانان بشاگرد انسان های فرهیخته تحصیل کرده و دارای مدارک و مدارج علمی کم نیستند و مدیریت بخشهای زیادی از منطقه را مردان و زنان بشاگردی بعهدہ دارند.

بشاگرد امروز علیرغم محرومیت ها و مظلومیت های دیروز خود و قهر طبیعت که سازگاری کمتری با ساکنین خود دارد، سرافراز ایستاده و با همت جوانان آن ان شاء الله بزودی به یک منطقه برخوردار با قابلیت های مادی و معنوی سرشار تبدیل خواهد شد. (1)

نویسنده امیدوار است بتواند تغییرات اساسی و محسوس ایجاد شده در بشاگرد را صادقانه به نگارش درآورد تا هم نسل امروز هم آیندگان با قضاوتی درست دریافت کنند که مردانی چون «عبدالله والی» و خیرین و خیراندیشانی که انقلاب و جمهوری اسلامی زمینه ساز بروز و ظهور آنها بوده چه اقدامات خداپسندانه ای برای رفع محرومیت از چهره ی مناطق محروم کشور پهناور ایران انجام داده اند.

سید مهدی طباطبائی

زمستان 1396

ص: 15

1- امام علی علیه السلام: چون سختیها به نهایت رسد گشایش پدید آید و آن هنگام که حلقه های بلا تنگ گردد، آسایش فرا رسد نهج البلاغه حکمت 351

حاج آقا مهدی عزیز!

کتاب سرگذشت یک سرباز مرحمتی را خواندم و بارها و بارها با خود حدیث نفس نمودم که آیا میتوان در میان انسانهایی که به شدت زمینی اند آسمانی بود؟

باور کردنی نیست مهدی جان چگونه می شود در عین زیستن در زمینی که آلوده به کفر ابلیس است، عرشی بود؟! و اگر هم بتوانی به خود بیاورانی غیر از معصومین که بندگان گزیده ی خدایند کسی از تبار عالم ملک از بند ناسوتیان پران میشود و به جبروتیان پیوندد. مرحوم «والی» مثال صدقی از آنان است.

باری در این مسکین خراب آبادی که هر روز انسانیت را به پای سبعت مستکبران سلاخی می کنند، سخت است، پذیرش این معنی که انسانی چنان نجیب بماند تا فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر به حیات معنا بخشد و ما که کاری جز حرام کردن نعمتهای الهی نکرده ایم مانده ایم چه خاکی بر سر کنیم!!

مهدی جان ای کاش زمین بشاگرد هم چون قلم شیرین تو در همین دنیا محدث اخبار خود میبود و از والی عزیز می گفت که چسان لحظه لحظه ی عمر خود را نثار محرومین کرد! (1)

ص: 17

من اما، با خود می اندیشم که اگر او انسانی این سان کم بدیل است، پس امثال چو منی در این کره ی خاکی چه محلی از اعراب دارد؟! منی که مرکز ثقل زمین غایت القصوای حیاتم است.

خداوندگارا، تو ما را راه بنما که چگونه از زمینی که پیوسته ما را به تکاثف مدید خود فرا میخواند از تکرار بلعم باعورا بودن بگریزیم؟ و چه کنیم تا از تهی سرشار جویبار لحظه هایمان جاری نباشد. همچون او که نام «عبدالله والی» را جاودانه ساخت و پرنده ای شد و پرزد و با پرزدن تمامت خود را پراند در پرواز تا ما زمینیان همیشه پرواز را به خاطر داشته باشیم. و چه سخت است مهدی جان! چه سخت! انسلاخ از آدمیتی که به دنبالش اتباع شیطان باشد و کار او را به ویرانی «غاوین» بکشاند!

خداوندگارا! از کرامتت به دور نیست تا ما را برآن بداری که به جبران این همه نعمتی که حرام کرده ایم (1)، هم چون «والی» کاری کارستان کنیم و بسان او در زمره ی محبوبین تو قرار گیریم «الیس الصبح بقرب؟ یا حق

ناصر فرنی

ص: 18

1- امام علی علیه السلام می فرمایند: «استصلح کُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ وَلَا تُضِعْ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ»؛ به اصلاح و شایستگی در آور هر نعمتی را که خداوند به تو عنایت فرموده و هیچ یک از نعمتهای خداوند را که نزد تو است ضایع و تباه مکن. همان منبع ج 2 صفحه 482 حدیث 3/9707

جناب آقای سید مهدی طباطبائی پور دام عزه

با سلام و با عرض تبریک سال نو

جلد اول سرگذشت عبدالله والی را در بشاگرد بدقت مطالعه کردم و از شما تشکر می کنم که همت کردید و چنان متنی را به نگارش درآوردید به نظر این جانب محتوای کتاب خوب، ارزنده و جذاب است و دسته بندی مطالب نیز به خوبی انجام گرفته و از یک نوع سیر تاریخی تبعیت می کند.

نکته قابل ذکر این که به نظر این جانب مهم تر از تالیف جلد دوم فعلاً استفاده از همین جلد اول به عنوان بخشی از فیلم نامه ی والی است تقریباً متن آماده است فقط آنچه در فیلم باید به عنوان صحنه پردازی مطرح شود باید در حاشیه اضافه شود و آنگاه به سراغ تهیه کننده ای بروید که با انتخاب کارگردان و هنر پیشه های مناسب بتوان فیلم بسیار آموزنده ی عبدالله والی و بشاگرد را که می تواند به صورت زنجیره ای هم باشد تهیه کرد. (1)

مزید توفیقات جناب عالی را از درگاه باری تعالی مسألت می کنم.

سید مصطفی میرسلیم

1387/12/39

ص: 19

1- امام علی می فرماید: «لِسَانُ الْحَالِ أَصْدَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ»؛ زبان حال نشان دادن رفتار و کردار از بیان چگونگی، حال راستگوتر (رساتر) است. همان منبع ج 2 صفحه 348 کلام 144/8493

صدیق مکرم و برادر خدوم جناب آقای مهدی طباطبائی زید عزه و دامت توفیقاته

با سلام و عرض ارادت و درخواست مزید توفیق از درگاه خدای متعال برای جنابعالی و همه ی خادمان به اسلام

کتاب حضرت تعالی درباره سرگذشت یک سرباز را به طور کامل مطالعه کردم از خدای بزرگ مسئلت دارم که به شما توفیق بیشتر در خدمت به مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و منتصیین به آن را عنایت فرماید و روح پرفتوح حضرت امام خمینی رحمه الله را که سربازانی چون مرحوم عبد الله والی را تربیت کرده و روح با عظمت والی را با اهل بیت عصمت و طهارت محشور گرداند. (1) مطالعه ی زندگی این گونه افراد عظمت تعالیم اسلامی را که میتواند یک چنین افرادی را تربیت کند بیش از هر چیز مجسم میکند. آنچه بیش از هر چیز در این کتاب نظر خواننده را جلب می کند و در سطور آن تجلی چشمگیری دارد ایمان به خدا و توکل بر او و اعتماد به اوست که در عمل مرحوم والی دیده میشود و قدرت و صلابت نفس با صبر و استقامت در او

ص: 21

1- أَحْسَنُ الْحَسَنَاتِ حُبُّنَا، وَأَسْوَأُ السَّيِّئَاتِ بُغْضُنَا؛ بهترین حسنات و کارهای نیک محبت و دوستی ما است، و بدترین بدیها بغض و دشمنی ماست. همان منبع ج 1 ص 113 ح 3/713

به وجود می آورد تا آنجا که در برابر سخت ترین مشکلات که در مسیر مقصد پیش می آید سرسختانه تحمل نموده و هیچ خود را نمی بازد و با صبر و استقامت و طمأنینه به حول و قوه الهی مقصدی را که در پیش گرفته ادامه می دهد و انسان بالعیان مصداق بارز کلام امام صادق علیه السلام را مشاهده می کند که می فرماید:

يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانِي خِصَالٍ وَقَدْ عِنْدَ الْهَزَاهِزِ صَبْرٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، شَكْرٌ عِنْدَ الرَّخَاءِ، قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ: لَا يظَلِمُ الْأَعْدَاءَ، وَلَا يَتَحَامَلُ لِلْأَصْدِقَاءِ، بَدَنُهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ». (1)

برای انسان با ایمان سزاوار است که در او هشت خصلت باشد 1- در حوادث لرزاننده با وقار و سنگین 2- در هنگام بلا صبور و شکیبا 3- در هنگام آسایش شکرگزار 4- به آنچه خدا روزی او کرده قانع باشد 5- به دشمنانش ستم نمی کند 6- بار خود را بر دوستان نمی افکند 7- تن او برای مردم در رنج 8- مردم از جانب او در آسایشند.

بروز کامل این اعتماد به پروردگار در آن شب که مرحوم والی رفیق خود «اسدنیا» را گم میکند و در آن بیابان برهوت تشکیل شده از سنگلاخ ها به دنبال او می گردد و با خواندن نماز و استغاثه به پروردگار و توسل به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را به گروه نهنگ خان برخورد می کند. آری به صحنه ای برخورد می کند که باید ترس و وحشت او

ص: 22

را چندین برابر کند، ولی اعتماد و توکل بر خدا کار خود را می کند (1) و آن کسی که باید او را دستگیر و بسا به حیات او خاتمه دهد و وسیله نقلیه و اموال او را تصرف کند پشتیبان و همکار و راند آنها می شود و رفیق گمشده او را به وی می رساند و آنان را به مقصدشان راهنمایی می کند. آری اعتماد به خداست که فرعون دشمن حضرت موسی را به تربیت موسی در کاخ با عظمت او وامی دارد و او را برای براندازی فرعون آماده می سازد. واقعاً سرگذشت فداکارانه یک چنین افرادی خواندنی است، من این کتاب را از اول تا آخر با دقت خواندم و آن چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که در مطالعه پاره ای از بخش های آن اشکم جاری شد و بر استقامت و فداکاری و پشت کار یک چنین مرد الهی صد آفرین گفتم و گاهی با خود این شعر را زمزمه می کردم:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَكَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي صَالِحاً

و مصداق این گفتار امام علی علیه السلام را می دیدم که:

طوبى لذي قلبٍ سليمٍ أطاعَ من يَهْدِيهِ وَ تَجَنَّبَ من يُرِيدِهِ وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامِ بِبَصَرٍ مِنْ بَصَرِهِ وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ (2)

از خداوند بزرگ مسئلت دارم روح پرفتوح این سرباز امام زمان را

ص: 23

-
- 1- «اكتسابُ الثَّوَابِ أَفْضَلُ الْأَرْبَاحِ وَ الْإِقْبَالُ عَلَى اللَّهِ رَأْسُ التَّجَاحِ»؛ «برترین سودها (در دنیا) به دست آوردن پاداش نیک است و توجه به سوی خدا اساس پیروزی است.» همان منبع ج 1 ص 175 ح 2/1072
 - 2- خطبه 214 نهج البلاغه ترجمه محمد دشتی صفحه 438 بخش 8. * شایسته است این خطبه مطالعه گردد.

با اولیاء طاهرینش محشور کند و از شما برادر گرامی و عزیز که این صحنه ها را به خوبی به رشته تحریر در آورده اید کمال تشکر را دارم و امیدوارم که همواره در راه خدمت به بندگان خدا (1) و ارائه چهره های خدوم این سرزمین ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و ادامه دهنده راه آنها باشید والسلام.

محمد فولادگر

88/7/1

ص: 24

1- نِعَمَ زَادَ الْمَعَادِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْعِبَادِ. نیکو توشه ای است برای معاد، احسان به بندگان خدا همان منبع ج 1 ص 266 ح 92/1887

در اواخر سال 1365، حدود 5 سال از کشف منطقه ی بشاگرد توسط مرحوم حاج عبدالله والی گذشته بود. طی این مدت نظر بعضی از مقامات برنامه ریزی و اجرایی کشور پیوسته این بود که منطقه ی بشاگرد یک منطقه خشک و کوهستانی در شرق میناب و شمال بندر جاسک است و لازم است مردم آنجا به اطراف میناب و یا جای دیگر منتقل شوند و جای آنان را در تأمین امنیت منطقه نیروهای دفاعی پر کنند.

کمیته امداد حضرت امام خمینی رحمه الله اصفهان از بنده که عضو کمیته فرهنگی آن بودم نیز خواست که سری به منطقه بزنم و نظر دانشگاهیان را در این باره اعلام کنم. اینجانب نیز براساس دیدگاه های جغرافیایی و برنامه ریزی های همه جانبه منطقه ای حدود 11 نفر از متخصصین رشته های مختلف علمی (1) دانشگاه را به همراهی دعوت نمودم و در اردیبهشت ماه سال 1366 به منطقه اعزام شدیم. البته این سعادت تا زمان حاضر نیز ادامه داشته است.

از میناب تا مقرّ کمیته امداد در بشاگرد (خمینی شهر کنونی)

ص: 25

1- «الْعِلْمُ يُرْشِدُكَ وَالْعَمَلُ يَبْلُغُ بِكَ الْغَايَةَ»؛ «علم تو را راهنمایی و ارشاد کند، و عمل تو را به نهایت خواسته ات برساند.» همان منبع ج 2 ص 166 ح 72/6888

حدود 200 کیلومتر راه بود که نه راه داشت و نه دیگر امکانات مسافرت لذا طی این فاصله حدود 18 ساعت به طول انجامید. حاج عبدالله میزبان ما بود. سیمای ظاهری و برخورد های ایشان چنان بود که برای بنده نمودی از گمشده ی تمامی عمرم را مشاهده ی صداقت، صمیمیت، تدبیر و اعتقاد مذهبی «حاج عبدالله» ظاهر میساخت و این دیدگاه همه همراهان دانشگاهی نیز بود.

پس از گردش چند روزه در منطقه، جمع ما صورت جلسه ای تنظیم کرد مبنی بر این که بشاگرد یک منطقه مستعد و آبدار با اقلیمی ملایم است و مهار آب ها کلید حل فقر و محرومیت آن است. لذا پس از آن توجه جدی به محرومیت زدائی بشاگرد آغاز شد. (1) در آن زمان از کل امکانات کشاورزی، صنعتی و خدماتی بشاگرد تنها سرانه 3 متر مربع زمین کشاورزی زیر کشت، 1 یا 2 رأس بز حصیریافی محدود و از سازمانهای دولتی تنها چند پاسگاه ژاندارمری داشت.

با کمک خیرین اصفهان و توان و پشتیبانی بعضی مقامات مملکتی کار بازسازی بشاگرد با توجه به خلیات حاج عبدالله والی (سرپرست کمیته امداد) که حضور و رفتار ایشان در هر بیننده ای اعم از مردم محلی و مقامات علمی و اجرائی عشق صادقانه به مردم شیعه خالص بشاگرد را ظاهر می ساخت، آغاز شد که امروز در یک جمله میتوان گفت: «آنچه اینجانب در سالهای آغازین ورود به

ص: 26

1- «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ»؛ اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از بسیاری که بریده شود. همان منبع ج 1 ص 410 ح

بشاگرد نوشته ام علاوه بر این که امروز غیرقابل باور است که با مشاهده امروز بشاگرد هیچ کس نمیتواند باور کند که بخش وسیعی از بشاگرد جزء مناطق محروم کشور محسوب میشود زیرا الحق اکنون سر و سامانی شایسته یافته است که شرح آن را ان شاء الله نویسنده محترم کتاب حاضر ضمن توضیح رنج ها بیماریها تهدیدها و توطئه هائی که در مسیر حاج عبدالله والی قرار داشت بازگو کرده و در مجلدات بعدی بازگو خواهند نمود.

حاج عبدالله والی بعد از طی 23 سال خدمت صادقانه ی خود در بشاگرد سرانجام در تاریخ 84/2/8 بر اثر سکته قلبی به لقاءاله پیوست ولی روح والای ایشان بشاگرد را تنها نگذاشت.

کتاب «سرگذشت یک سرباز» به قلم یار دیرین حاج عبدالله (آقای سید مهدی طباطبائی) که خود امروز مدت 23 سال است که از یاران صادق بشاگرد و حاج عبدالله والی بوده اند، به رشته ی تحریر درآمده، نویسنده از نزدیک با حاجی مأنوس بوده و فراوان به ایشان در راه بشاگرد یاری نموده اند. پس از حاج عبدالله با اراده ای بیش از پیش استوار کمر به خدمت بشاگرد و تداوم راه حاج عبدالله بسته اند. گو این که متن کتاب به شیوه خاطره نویسی تنظیم شده است اما تمامی مطالب آن واقعیاتی است که حاجی عبدالله قدم به قدم طی کرده است و هیچگونه عبارت پردازی در آن وجود ندارد بلکه موبه مو حقایقی است که در زندگی والی بشاگرد اتفاق افتاده است.

امید است مجلدات بعدی آن روند احیای بشاگرد و حالت

خالصانه ی والی را به نظر جوانان غیرتمند این مملکت برساند تا طی قرن‌ها و نسل‌ها از دریای بی پایان ایمان صداقت (1) و پشتکار جوانان این مرز و بوم حاجی والیها به ظهور برسند و یارانی چون نویسنده کتاب حاضر کمر همت به دلگرمی و کم کردن بار مشکلات آنان در محرومیت زدائی از محرومان ایران عزیز ببندند.

در پایان مطالعه این کتاب را به کلیه ی جوانان غیرتمند ایران سرفراز سفارش مینمایم.

با آرزوی توفیق عبدالله والی ها و سید مهدی طباطبائی های آینده ی این سرزمین و طلب آموزش برای حاج عبدالله و ادامه ی راه او توسط نویسنده ی کتاب.

دکتر سیدحسین حسینی ابری

شهریور ماه 1388

چاپ بیست و یکم این کتاب در حالی انجام میگردد که متأسفانه جناب پروفیسور «حسینی ابری» نقاب بر تیره تراب کشیده و به دوست دیرینش حاج عبدالله والی پیوسته است.

وی در تاریخ 1390/3/21 به لقاءالله پیوست و خانواده محترم ایشان تنها داشته مادی ایشان را که یک باغ 1500 متر مربعی بود در اختیار دفتر یاران بشاگرد قرار دادند که با فروش آن رصدخانه ای بنام و یاد وی در بشاگرد ساخته شود این کار به سرانجام رسید و اینک در «سندرک» در محوطه دانشگاه والی بشاگرد در حال آماده شدن برای بهره برداری است.

ص: 28

ساعت 10 / 5 صبح روز جمعه 84/2/9 تلفن همراه من زنگ زد، در حالی که رانندگی میکردم گوشی را برداشتم.

- بله بفرمایید!

- الو، آقای حاج آقا طباطبائی؟

- بله سلام علیکم بفرمایید. (1)

- سلام علیکم، خود شما هستید؟

- بله بفرمایید جنابعالی!

- من از بشاگرد تلفن میزنم.

- بله حاج آقا والی چطورند؟ حالشان ان شاء الله خوب است. الو وپس چرا حرف نمیزنید صدای شما خوبه من بگویم مطلبتان را بفرمایید.

ص: 29

1- بَدَلُ التَّحِيَّةِ مَنْ حُسْنِ الْأَخْلَاقِ وَالسَّجِيَّةِ؛ «بذل تحیت از زیبایی اخلاق و خوی انسانی است. همان منبع ج 1 ص 316 ح 2/2339

- حاج آقا والی!!

- حاج آقا والی چی؟ میخواستند صحبت کنند؟ ایشان که شمال بودند.

نه ببخشید، حاج آقا والی در شمال ...

در شمال چی؟

فوت کردند ...

چی چی گفتید؟ شما که هستید؟ اسمتان چیست؟

بله حاج آقا والی در شمال به رحمت خدا رفتند و من هم از بشاگرد تلفن میزنم خدا حافظ!

تلفن همراه از دستم افتاد با آن که در جاده ای خلوت در منطقه گلستان کوه خوانسار رانندگی میکردم، کنار جاده ایستادم قدرت حرکت نداشتم چند بار زیر لب گفتم: اَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

خانم در کنارم نشسته بود با تعجب گفت:

چی شده چه اتفاقی افتاده است؟ (1)

هیچی.

پس چرا ایستادی چرا رنگت پریده کی بود چی گفت؟

هیچی (إنا لله وإنا إليه راجعون)

کی مرده؟ خب بگو من که مُردَم.

چه بگویم، انا لله وإنا إليه راجعون حاج آقا والی ... و

ص: 30

1- لَنْ يَصْدُقَ الْخَبْرُ حَتَّى يَتَحَقَّقَ الْعَيَانُ؛ خبر راست نمی شود تا اینکه از روی عیان (و مشاهده با چشم) ثابت و محقق شود. همان منبع

چی! حاج آقا والی حاج عبدالله، خدا مرگم بده طوری شده، کجا، کی، درست بگو ببینم؟

چه بگویم این آقا از بشاگرد بود، یک کلمه فقط گفت حاج آقا والی به رحمت خدا رفته است.

دو دخترم روی صندلی عقب نشسته بودند همزمان به طرف جلو سر کشیدند و با هم گفتند حاج آقا والی خدایا حاج آقا والی فوت کرده؟! و شروع به گریه کردند. هر چهار نفر مدتی گریه کردیم و هر یک به زبانی و بیانی تأسف عمیق خود را بدون توجه به دیگری ابراز می کردیم.

پس از این خبر تصمیم گیری برایم مشکل شد. امروز جمعه است و پس از مدتها که به بچه ها قول داده بودم شما را به تفریح می برم، صبح زود بعد از خواندن نماز به قصد مشاهده ی لاله های واژگون گلستان کوه از اصفهان به خوانسار آمدم. صبحانه را کنار لاله های واژگون که حقیقتاً زیبا و دوست داشتنی هستند، خوردیم و پس از گردش در منطقه و مقداری هم کوه پیمایی برگشتیم تا به منطقه خوش آب و هوای دیگری برویم و روز جمعه را با طبیعت و در طبیعت سر کنیم که در این لحظه خبردار شدیم یکی از زیباترین لاله های انقلاب واژگون شد. واژگون شدنی که دیگر قامت آن را نخواهیم دید. راست قامتی از نسل انقلاب که از این لحظه به بعد تنها باید با خاطرات او دلخوش باشیم و خود او را دیگر نخواهیم دید. (1)

ص: 31

1- «لَا قَادِمَ أَقْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ»؛ هیچ مسافری آمدنش نزدیک تر از مرگ نیست. همان منبع ج 2 ص 448 ح 133/9420

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما همه از خدائیم و بسوی او می رویم.

در ماشین ولوله ای بود هر کس چیزی می گفت و گریه امان نمی داد. در عین حال باید در مورد اتفاق پیش آمده اطلاعات صحیح و کافی پیدا میکردیم و سپس به حرکت ادامه میدادیم.

خانم گفت: خوب تلفن همراه خود حاج آقا والی را بگیر ببینیم کجا هستند، چی شده مراسم کجاست!؟

درست، گفتمی تلفن را بده به من.

تلفن همراه را گرفتم و شماره حاج آقا والی را گرفتم.

جواب نمیدهد کسی گوشی را بر نمی دارد.

امیر آقا والی را بگیر.

تلفن امیر آقا را ندارم.

آقا محمود را چگونه؟

تلفن آن را هم ندارم.

منزلشان را بگیر اینجا حتماً الان در تهرانند، تهران را بگیر تا خبردار شویم.

دفترچه تلفن را نیاوردم و تلفن منزل حاج آقا هم در حافظه موبایل نیست.

من دارم بچه ها کیف من را بدهید، این تلفن منزل حاج آقا والی.

شما خودت بگیر من نمیتوانم صحبت کنم.

من شماره منزل ایشان را گرفتم یک خانم سالمند گوشی تلفن را برداشت.

الومنزول حاج آقا والی الومنزول حاج آقا والی.

بله بفرمایید!

چه خبر شده؟

بیخشید من شما را به جانمی آورم، حاج آقا فوت کرده و همه رفته اند تشییع جنازه. (1)

کجا، کی؟!

امروز صبح تشییع جنازه بود، اما من هم اطلاع زیادی ندارم، شما یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید شاید آمده باشند.

تلفن امیر آقا را به من بدهید.

من نمیدانم، شماره ی آنها را ندارم.

حاج آقا را کجا دفن می کنند؟

در بهشت زهرا اما نمیدانم کدام قطعه، شما یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید. تلفن قطع شد.

خانم گفت چی گفت، کجا هستند؟

بهشت زهرا.

به این زودی دفن میکنند چرا صبر نکردند؟ شماره امیر آقا چی شد؟!

گفت من بلد نیستم اطلاعاتی نداشت.

حالا چکار کنیم؟ برویم تهران، لباس مناسب نداریم مدرسه ی بچه ها را چه کنیم؟

ص: 33

1- «هَلْ يَدْفَعُ عَنْكُمْ الْأَقْرَابُ أَوْ تَتَفَعَّلُكُمْ التَّوَّاجِبُ»؛ «آیا نزدیکان، مرگ را از شما دفع کنند، یا گریه کنندگان سودی به شما رسانند؟ همان منبع ج 2 ص 125/9412448.

باید قدری فکر کنیم...، حالا آهسته آهسته برویم به سمت جاده ی تهران تا خداوند گشایشی برساند.

بالاخره از جاده ی گلستان کوه و از کنار لاله های واژگون با قلبی پر خون در جاده ی خوانسار - گلپایگان با اتومبیل پژو به راه افتادیم تا چه پیش آید؟! (1)

ساعت 12 به چهار راهی (گلپایگان اصفهان - تهران، کاشان) نزدیک پمپ بنزین قرقچی رسیدیم. در طول راه همه ناراحت بودیم و هر کس بخشی از خاطرات «بشاگرد»، حاج آقا والی، خانواده والی و... را به صورت پراکنده گوشزد می کرد و می گریست. من عمیقاً متأثر و متأسف بودم کمتر حرف میزدم و خودم را با «ذکر» مشغول می کردم. خاطرات 20 ساله با حاج آقا والی مرتب از ذهنم عبور می کرد و هر لحظه خاطره ای من را به خود مشغول می کرد.

بالاخره تصمیم گرفتیم امروز را به روستای «برزوک» که از مناطق گلابگیری است برویم و چون به مراسم تشییع و تدفین نمیرسیم فردا عازم تهران شویم.

در طول راه مرتباً با تهران تماس می گرفتیم تا بالاخره موفق شدیم اطلاعات صحیح را کسب کنیم.

حاج عبدالله والی پس از 23 سال خدمت در منطقه محروم بشاگرد (1361 - 1384) دار فانی را وداع گفت و در روز پنج شنبه 84/2/8 ساعت 10/5 صبح به دیدار محبوب شتافت و در حالی که ظرف

ص: 34

1- وَافِدُ الْمَوْتِ يُبِيدُ الْمَهْلَ وَيُدْنِي الْأَجَلَ وَيُقْعِدُ الْأَمَلَ؛ «بیک مرگ مهلت را از بین می برد، و اجل را نزدیک میکند و آرزو را زمین گیر می سازد. همان منبع ج 2 ص 448 ح 129/9416

اشتیاق دیدارش لبریز شده بود دعوت حق را لبیک گفت. (تولد 1327 - ارتحال 1384) (1)

ما ز دریائیم و دریا می رویم *** ما ز بالائیم و بالا می رویم

فقر و غنی

من در آبان ماه سال 1363 از سرپرستی بنیاد مستضعفان کل کشور استعفا دادم و پس از چند روز آقای مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر وقت ایران با استعفای من موافقت کرد و من از این بابت سجده شکر به جا آوردم.

طبیعی است برای من که چند سال از سال 61 - 59 در اصفهان و از سال 63 - 61 در تهران سازمانی به این بزرگی را اداره می کردم، اکنون کناره گیری و دست کشیدن از فعالیت غیر ممکن بود به خصوص که احساس مسئولیت در قبال انقلاب، امام و مردم، نیروی محرکه ی بسیار قوی بود برای این که در سنگری دیگر به خدمت مشغول شوم و دین خود را به اسلام و انقلاب ادا کنم. (2) توسط آقای ناطق نوری وزیر کشور سمت استانداری چند استان از جمله کرمان و مازندران به من پیشنهاد شد مقداری هم مطالعه کردم ولی بالاخره توفیق خدمت در این مناطق را پیدا نکردم. مدتی برای راهسازی و

ص: 35

1- امام علی علیه السلام: پسرم بدان تو برای آخرت آفریده شدی نه دنیا و برای رفتن از دنیا نه پایدار ماندن در آن و برای مرگ نه زندگی جاودانه در دنیا که هر لحظه ممکن است کوچ کنی و به آخرت در آئی و تو شکار مرگ هستی که فرار کننده ی از آن نجاتی ندارد ... نامه 31 نهج البلاغه خطاب به امام حسن (علیه السلام)

2- «الجهادُ عِمَادُ الدِّينِ وَمِنْهَاجُ السُّعْدَاءِ»؛ «جهاد، ستون دین و راه روشن نیکبختان است.» همان منبع ج 1 ص 201 ح 2/1301

کمک به طرح های جبهه و جنگ در مناطق عملیاتی رفت و آمد میکردم و با شهید محسن صفوی فرمانده پشتیبانی قرارگاه خاتم الانبیاء در تماس بودم و کارهایی هم انجام شد.

بالاخره توسط مرحوم حاج آقا علی حاجی ترخانی دعوت شدم که در چند کارخانه قند از جمله کارخانه ی قند بردسیر کرمان و قند شهید حداد عادل کرمانشاه و قند اصفهان خدمت کنم. چون اشتغال در این کارخانجات از طریق سرپرستی تهران به من فرصت مطالعه هم میداد و حجم کار آن مقدار نبود که تمام وقت در خدمت صنعت قند باشم قبول کردم اول به بردسیر کرمان رفتم و با پذیرفتن مدیریت عامل آنجا مشغول کار شدم. اگرچه بعد معلوم شد گرفتاری بسیار و مشکلات زیادی دارد.

سپس به قند حداد عادل کرمانشاه رفتم و بالاخره عضویت هیأت مدیره قند اصفهان را پذیرفتم همزمان با مدیریت دو کارخانه بردسیر کرمان و حداد عادل کرمانشاه (دفتر آنها در تهران میدان فردوسی بود) من که عاشق خدمت به مردم بودم و به خصوص پیوسته به اقشار ضعیف و محروم جامعه فکر می کردم، مطالعاتی را درباره ی فقر در کشورهای جهان سوم شروع کردم و به دنبال راه کارهای اساسی برای مبارزه با فقر می گشتم. (1)

مطالعات زیادی در این زمینه انجام دادم. کتابهای متعددی خواندم بخصوص خواندن دو کتاب «درون جهان سوم» و «چگونه

ص: 36

1- امام علی علیه السلام: به راستی که فقر و نداری 1. وسیله ی خواری جان 2. سرگردانی عقل 3. و جلب اندوه هاست. همان منبع ج 2 ص 287 ح 21/7919

نیمی دیگر می میرند» بر من اثر زیادی گذاشت. به سراغ منابع اسلامی رفتم از قرآن و احادیث بهره ها بردم یادداشتهایی برداشتم. کم کم تمام وقت و فکر من صرف این موضوع می شد. در دفتر کارم در تهران میدان فردوسی که اکثر اوقات تنها بودم با یکی از کارمندان (آقای صمد زاده) به مطالعه میپرداختم و با خود می اندیشیدم که چگونه میتوان بر هیولای فقر پیروز شد؟ فکر کردن درباره فقر و ابعاد وسیع آن برای من قطعاً یک جاذبه و کشش فوق العاده داشت چون مدتی سرپرست بنیاد مستضعفان کشور بودم و اموال همه درباریان و مفسدان و پول پرستان ایران زمین که در آن تاریخ مصادره شده بود زیر نظر من بود. اکنون که در مورد فقر در جهان و بخصوص جهان سوم و به ویژه آفریقا و بخشهایی از آسیا مطالعه می کنم و با اموال بجا مانده از طاغوت و طاغوتیان مقایسه میکنم و تفاوت فاحش و غیرقابل تحمل آن را میبینم از خود بی خود میشوم، در فکر فرو می روم که آیا میشود این همه تفاوت بین دو نفر باشد؟ که از نظر خلقت با هم مساویند در پایان هم هر دو با هم و مثل هم این دنیا را ترک میکنند.

در ابتدا هر دو دست خالی به دنیا می آیند و در پایان نیز هر دو با دست خالی از دنیا میروند اما در این چند روزی که در دنیا زندگی می کنند این همه تفاوت این همه دوگانگی!

یکی آن قدر دارد که حساب اموال خود را ندارد و دیگری آنقدر ندارد که حسابی داشته باشد. (1)

ص: 37

1- امام علی: داستان دنیا پرستان همانند گروهی است که از جایگاهی پر از نعمت ها میخوانند به سرزمین خشک و بی آب و علف کوچ کنند. پس در نظر آنان چیزی ناراحت کننده تر از این نیست که از جایگاه خود جدا میشوند و ناراحتیها را باید تحمل کنند. نامه 31 نهج البلاغه ترجمه دشتی صفحه 527

شما که اینک یادداشت های من را میخوانید قطعاً نمی توانید احساس کسی را که مدتی میلیاردها میلیارد اموال طاغوتیان و درباریان در دست او بوده است را درک کنید و یا بهتر بگوییم، نویسنده نمیتواند احساس خود را به خواننده به درستی منتقل کند. تنها اگر کسی مانند من مدت طولانی با این اموال سروکار داشته باشد پرونده ی آنها را مطالعه کرده باشد و آماری از اموال این پول پرستان از خدا و خلق بی خبر را بررسی کرده باشد و آنگاه با آمار و اطلاعات فقر در روی کره زمین و در اطراف همین میلیاردرها در همین ایران و کنار همین تهران آشنا باشد تفاوتها را درک می کند و انگشت حیرت به دندان میگذرد که این کجا و آن کجا؟! !!

بنیاد مستضعفان

خاطرات من از بنیاد مستضعفان (1): اموال، کاخ ها، زمینها حسابهای بانکی، جواهرات عتیقه جات، هتل ها، سینماها ... خاطرات شنیدی و عبرت انگیزی است که باید در کتابی مستقل بنویسم و از خداوند متعال میخواهم که این توفیق را پیدا کنم و اکنون در این کتاب (سرگذشت یک سرباز) نمیتوانم به آن پردازم اما تنها به یک خاطره اکتفا میکنم.

در سال 1363 یک روز آیت اله هاشمی رفسنجانی (رئیس

ص: 38

1- «لِيَكُنَّ أَحْظَى النَّاسِ مِنْكَ أَحْوْطَهُمْ عَلَى الصُّبْحِ عَفَاءً وَأَعْمَلَهُمْ بِالْحَقِّ»؛ «بهره مندترین مردم نزد تو کسی باید باشد که نسبت به ضعیفان و ناتوانان احتیاط و نگهداری اش بیشتر، و در عمل به حق از همه کوشاتر باشد» غرر الحکم ج 2 ص 17 ح 2/5435

مجلس شورای اسلامی وقت) را دعوت کردم که در فرصتی از یکی از سالن‌هایی که دفینه و عتیقه جات درباریان را در آن نگهداری و حفاظت می‌کردیم بازدید نمایند وقت آن تعیین شد و یک روز صبح ساعت 7 ایشان به تتهایی و فقط همراه با محافظین خود به نمایشگاه بین‌المللی آمد تا از آنها دیدن کند. بنیاد مستضعفان در محل نمایشگاه بین‌المللی تهران واقع در اتوبان چمران چند سالن گرفته بود و عتیقه جات مصادره شده از برخی درباریان و وابستگان حکومت منحوس پهلوی را نگهداری میکرد در آن زمان ما نمی‌توانستیم این دفینه‌ها را به صورت مرتب و نمایشگاهی بچینیم تا بازدید کنندگان بتوانند همه آنها را مورد توجه قرار دهد. تنها به این نکته توجه شده بود که این عتیقه جات در چند تالار محافظت شود تا بعداً برای آنها فکری اساسی شود و لذا در هر گنجینه و زیر هر میز و روی هر طاقچه، ده‌ها و صدها قلم جنس گران‌قیمت و منحصر بفرد قرار داده شده بود جواهرات که خود بخش عظیمی از این اموال را تشکیل میداد در بانک مرکزی نگهداری میشد و عتیقه جات در این سالن‌ها اگر میخواستیم این اشیاء را به صورت نمایشگاهی و به صورت موزه قرار دهیم قطعاً تمام نمایشگاه بین‌المللی هم برای این کار کم بود و بالا-خره در آن حال و هوای سالهای اول انقلاب چنین قصدی هم نداشتیم به هر صورت در یکی از سالن‌ها باز شد و آقای هاشمی رفسنجانی وارد شد تا گوشه‌ای از این میراث به جا مانده از طواغیت را ببیند در آن لحظه آقای رفسنجانی تالار را میدید و من آقای رفسنجانی را باور کنید آن چنان آقای رفسنجانی در بهت

و حیرت فرورفته بود که کاملاً از چهره او مشخص بود. تصور این همه کالای گران قیمت را نداشت که این چنین در کنار هم قرار گرفته باشد. (1)

لحظاتی ایشان در همان آستانه ی در ایستاد و به فضای تالار خیره خیره نگاه کرد، سکوت بر همه جا حاکم شد. آقای برهمند نیز که مسئول این سالنها بود و به طور معمول هم آدم پر حرفی بود سکوت کرده بود و حرفی نمی زد. بالا-خره کم کم حال و هوا عادی شد و آقای رفسنجانی بسیار آرام قدم برداشت تا از بین راهروهای تنگ و باریک که در دو طرف آن هزاران قطعه گران قیمت، کم نظیر و بی نظیر وجود داشت حرکت کند و البته باید چنان با احتیاط حرکت میکرد که با چیزی برخورد نکند و شیئی نیافتد و اتفاقی رخ ندهد تصور کنید یک فرد گرفتاری مثل آقای هاشمی رفسنجانی که در آن زمان ریاست مجلس شورای اسلامی مسئولیت جنگ و جبهه و ده ها مسئولیت سنگین دیگر داشت و بایستی از حداکثر وقت خود استفاده میکرد بازدید از این گنجینه آن هم با تأمل و تدبیر چگونه است؟ و اشیاء موجود در این سالن چه جاذبه ای میتواند داشته باشد؟ جالب توجه این که در حین قدم زدن گاهی آقای برهمند در یک گنجه را باز میکرد و آقای رفسنجانی میدید که صدها قطعه در آن جاسازی شده است که هر یک از آنها را باید در یک ویتترین قرار داد و دقایقی بلکه ساعاتی به آن نگاه کرد.

ص: 40

1- «إِسْتَعِیْذُوا بِاللّهِ مِنْ سَكْرَةِ الْغِنَى فَإِنَّ لَهُ سَكْرَةً بَعِيدَةً الْإِفَاقَةَ»؛ «پناه ببرید به خداوند از مستی ثروت و توانگری که آدمی از این مستی خیلی دیر به هوش می آید.» همان منبع ج 2 ص 260 ح 11/7678

خواننده عزیز باید بداند این اشیاء گرانبه‌تر هر یک از گوشه‌ای از جهان آمده و هر یک گویای هنر یک ملتی بود. میتوان گفت از سراسر جهان از همه کشورها عتیقه جاتی در این جا جمع شده بود و طبیعی است که اکثر آنها نایاب و منحصر به فرد باشد. نکته جالب توجه اینکه در حال بازدید گاهی آقای برهمند شناسنامه مختصری از برخی قطعات را برای آقای رفسنجانی بازگو می کرد:

این متعلق به شاپور غلام رضا است. این یک مجسمه ایتالیایی است. این از خانه اشرف پهلوی آورده شده است. این قطعه را ملکه انگلیس به او هدیه کرده است. این متعلق به شمس پهلوی است این را اسرائیلی ها به او داده اند و ... (1)

بازدید آقای هاشمی رفسنجانی بیش از دو ساعت به طول انجامید؛ برای حفظ و نگهداری آنها پیشنهادهایی داد. اما به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم که قصد من از بیان این خاطره این نکته است:

آقای هاشمی رفسنجانی در حین بازدید گفت:

«این عتیقه جات آنقدر دست به دست می گردد تا دوباره به دست همانها برسد.» (2)

منظور ایشان این بود که تجمل گرایی، پول پرستی و کیش شخصیتی که در این افراد هست و هر یک از آنها میخواهد وانمود

ص: 41

-
- 1- «اللَّهُ وَمِنْ ثَمَارِ الْجَهْلِ»؛ «سرگرمیهای بیهوده از محصولات و میوه های نادانی است.» همان منبع ج 2 ص 409 ح 1/9066
 - 2- امام علی علیه السلام: همانا دنیا پرستان چونان سگهای درنده، عووکنان برای دریدن صید در شتابند برخی به برخی دیگر هجوم می آورند، و نیرومندان ناتوان را می خورد و بزرگترها کوچکترها را. نامه 31 نهج البلاغه ترجمه دشتی صفحه 531

کند که من صاحب این دفينه و این شیء بی نظیر هستم، آن ها را وادار می کند که باز به سراغ این اشیاء بیایند و به هر صورت ممکن آنها را به چنگ آورند.

نتیجه ای که میخوایم بگیریم این است که گاهی بهای یکی از این قطعات هزینه ساخت چند مدرسه روستائی است و بالاتر بگوییم شاید به اندازه هزینه ساخت یک بیمارستان ارزش داشته باشد. حال بیندیش که چرا باید یک نفر حاضر باشد دهها و صدها انسان در کنارش در شهر و دیارش شب گرسنه بخوابد و او یک قطعه الماس در ویتترین خانه اش داشته باشد که میتواند با آن هزاران نفر را سیر کند؟! برای صدها نفر شغل ایجاد کند هزاران دختر مستمند را به خانه بخت بفرستد و صدها بیمار را مداوا کند.

این اندیشه ای بود که ذهن من را لحظه ای آرام نمی گذاشت و پیوسته فکر می کردم چگونه باید این اختلاف فاحش طبقاتی را برداشت و چگونه باید فقر کشنده و نابود کننده تحمیل شده بر برخی انسانها را از بین برد؟

گاهی به یاد آن سخن نماینده مجلس انگلستان می افتادم که گفته بود:

برای این که در هندوستان (که مستعمره بریتانیای کبیر است) مردم از گرسنگی نمیرند گربه های انگلستان را بکشید چون مصرف گوشت سگها و گربه های دست آموز خانواده های مرفه انگلیسی همان مقداری است که شبه قاره هند را از فقر نجات

به بحث اصلی برگردیم. پس از یکی دو سال، در این اندیشه بودم که سازمانی غیر انتفاعی تشکیل دهم و با کمک مردم خیر و دولت به کشورهای آفریقایی بروم و در آنجا به مردم عقب مانده کمک کنم، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی طرحی در این مورد نوشتم و با شخصیت هایی وارد مذاکره شدم در آن زمان با برخی از دوستان در تماس بودم که افراد مؤثری بودند و بعداً در مصادر وزارت خدمت کردند، با آن ها مشورت کردم و بالاخره تصمیم گرفتم طرحم را با آقای دکتر ولایتی وزیر امور خارجه وقت ایران در میان بگذارم. چون بیرون رفتن از کشور برای چنین هدفی باید با اجازه و هماهنگی وزارت امور خارجه باشد. در تلاش برای گرفتن وقت و ارائه طرح بودم که یک اتفاق جالب و عجیب مسیر من را عوض کرد و من را با

ص: 43

1- «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ: فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتَّعَ بِهِ غَنِيٌّ وَاللَّهُ تَعَالَى سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ. حِكْمَت 328 نَهْجِ الْبَلَاغَةِ دَشْتِي صَفْحَه 708 هَمَانَا خُدَاي سَبْحَان رُوْزِي فُقَرَاء رَا دَر اَمْوَال سَرْمَایَه دَارَان قَرَار دَادَه اَسْت، پَس فَقِیْرِي گَرْسَنَه نَمِی مَانَد جَز بَه کَامِیَابِی تَوَانْگَرَان وَ خُدَاوَنْد اَز اَنَان دَرْبَارَه ی گَرْسَنَگِی گَرْسَنَگَان خَوَاهَد پَرْسِیْد. شَایِستَه اَسْت اِیْن اِتْفَاق جَالِب تَوَجِه رَا دَر اِیْنْجَا ذَکْر کَنِیْم: اَسْتَاد «رَشَاد سَلَامَه» فَرْزَنْد «وَلَس سَلَامَه» کِه اَز مَحَبِّیْن عَلِی عَلِیْهِ السَّلَام اَسْت مِی گوید: زَمَانِی کِه قَرَار شُد سَر دَر سَاخْتَمَان مَرْکَزِی سَازْمَان غَذَاي جِهَانِی «فَاثُو» شَعَارِی بِنُوِیْسَم مَن اِیْن جَمْلَه اَز نَهْجِ الْبَلَاغَةِ رَا اِنْتِخَاب کَرْدَم هِیْچ فَقِیْرِي گَرْسَنَگِی نَمِی کَشُد، مَگَر اَنْکِه بِی نِیَازِی زَیَادَه مِیخُورَد دَر اَن زَمَان مَن مِشَاوَر عَلِی فَاثُو بُوْدَم وَ قَتِی رَئِیْس فَاثُو بَرَاي اِفْتِتَاح سَاخْتَمَان اَمَد وَ اِیْن جَمْلَه رَا دِیْد بَا تَعَجِب وَ شَکْغَفْتِی گَفْت: اِیْن جَمْلَه اَز کِی اَسْت؟ وَ مَن بَا اِفْتِتَاح: گَفْتَم اَز عَلِی بَن اَبِی طَالِب عَلِیْهِ السَّلَام.

دنیایی که به دنبال آن می‌گشتم آشنا کرد. (1) دنیایی باور نکردنی، که به افسانه میماند اما حقیقت داشت! آشنایی با سرزمینی که در آفریقا نبود ولی بهتر از آفریقا هم نبود وارد شدن در یک سرزمین جدا مانده از خاک ایران در حالی که در ایران است!؟

اتفاقی مبارک که سالها من را به خود مشغول کرد و خاطرات و خطرات زیادی از آن به یادگار ماند. آشنائی با انسان هائی بزرگ، ایثارگرانی کم نظیر و مردانی مرد، که قطعاً آشنائی با آن ها از افتخارات دوران عمرم محسوب می شود.

شب مبارک

یک شب در اصفهان و در شهر رهنان که از شهرهای کوچک کنار اصفهان است و بنده از اواخر سال 57 تا 58 در آنجا شهردار بودم. در منزل آقای دادگستر که از دوستان دوران مسؤلیت شهرداری من بود برای شام دعوت شدم در آن جلسه آقای علی اکبر انصاری یکی از دوستان دوران انقلاب نیز حضور داشت و ما با هم صحبت میکردیم در خلال صحبت من از او پرسیدم بیشتر به چه کاری مشغول هستی و ایشان گفت:

بشاگرد.

بشاگرد؟

بشاگرد منطقه ای است در استان هرمزگان که بسیار محروم و

ص: 44

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «پروردگار شما در دوران زندگانی تان نسیم های سعادت در اختیار شما می گذارد از آن نسیم ها استفاده کنید و خود را در معرض آن قرار دهید. پیام امام ج 12 ص 708 ذیل حکمت 118

عقب افتاده است و ما برای کمک به محرومان آنجا تا اندازه ای مشغول شده ایم، اتفاقاً چند روز آینده با عده ای از استادان دانشگاه اصفهان قصد مسافرت به آن منطقه را داریم.

من تأملی کردم و گفتم:

من هم می‌آیم، چه روزی و کجا؟ (1)

روز چهارشنبه هشتم آذر ماه 1366 ساعت یازده صبح از فرودگاه اصفهان حرکت می‌کنیم، برای شما هم بلیط رزرو می‌کنم، شما هم بیائید.

حتماً، خیلی علاقه مندم. پس خبر با شما.

آن شب پس از صرف شام با دیگر دوستان از منزل آقای «دادگستر» رفتیم و من به تهران مراجعت کردم چون در تهران سکونت داشتم و خانواده من در تهران بودند.

در این جلسه من به آقای انصاری گفتم که قصد دارم به یکی از کشورهای آفریقائی بروم و برای کمک به مردم آن اقداماتی انجام دهم و آقای انصاری به من گفت: شما یک سفر با ما به بشاگرد بیا، اگر فقر و محرومیت آفریقا را در آنجا دیدی همینجا خدمت کن و اگر نه به آفریقا برو. من با این ذهنیت علاقمند به سفر بشاگرد شدم.

آغاز سفر

در یکی از روزهای پائیز 1366 بر طبق وعده قبلی که با آقای «علی

ص: 45

1- «الْمُؤْمِنُ يُعَافُ اللَّهُوَ وَيَأْلَفُ الْجِدَّ»؛ انسان مؤمن سرگرمی های بیهوده را ناخوش دارد، و با جدیت و تلاش در کارها الفت دارد. همان منبع ج 2 ص 409 ح 3/9068

اکبر انصاری» گذاشته بودیم در ساعت 11 صبح در فرودگاه اصفهان حاضر شدم. آقای انصاری با حدود 21 نفر از استادان دانشگاه اصفهان که در رشته های تاریخ جامعه شناسی، روانشناسی، جغرافیا، زمین شناسی و معدن، باغبانی و کشاورزی و صنایع دستی متخصص بودند و همراه با چند نفر دیگر از بازار و صنعت و معدن به فرودگاه آمده بودند، من هنوز آقایان را به درستی نمی شناختم و تنها چهره ی آقای انصاری برایم آشنا بود.

بالاخره در فرودگاه یک سلام و علیک رسمی کردیم در همین حد که بدانیم همسفری های ما چه کسانی هستند؟⁽¹⁾ آن روز تا ساعت 2 بعد از ظهر در فرودگاه معطل شدیم و در نهایت معلوم شد پرواز اصفهان - بندر عباس انجام نمی گیرد و باید فکر دیگری بشود. من هنوز آن قدر خودمانی نشده بودم که برای تصمیم گیری سهم عمده ای داشته باشم، آقایان تصمیم گرفتند با اتوبوس عازم سفر شوند، آقای انصاری ظرف یکی دو ساعت یک اتوبوس فراهم کرد. یک دستگاہ اتوبوس بنز 302 به فرودگاه اصفهان در محل فعلی فرودگاه آمد در حالی که مقداری وسائل سفر هم با خود آورده بود تا مسافران را به بندر عباس و میناب منتقل کند.

ناهار مختصری در فرودگاه خوردیم و با اتوبوس در راه طولانی اصفهان - بندر عباس قرار گرفتیم. کم کم در طول سفر با همسفری ها

ص: 46

1- «قَدِّمِ الْإِخْتِبَارَ فِي اتِّخَاذِ الْإِخْوَانِ، فَإِنَّ الْإِخْتِبَارَ مِعْيَارٌ يَفْرُقُ بَيْنَ الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ»؛ پیش از انتخاب دوستان و برادران آزمایش را بر انتخاب مقدم بدار، زیرا آزمایش معیاری است که نیکان را از بدان جدا میکند. همان منبع ج 2 ص 412 ح 4/9096

بیشتر آشنا شدم. به خصوص با «دکتر حسن حسینی ابری» که در این سفر نقش محوری داشت و بیش از دیگران حرف میزد و محفل را گرم نگه میداشت انس پیدا کردم. دکتر حسینی جغرافیدان است و رئیس گروه جغرافی دانشگاه اصفهان، مردی است ساده خاکی، به قول خودش «دهاتی» و از دوستان قابل اعتماد و در عین حال مفید. (1)

مسیر اتوبوس اصفهان - یزد - کرمان به بندرعباس بود، من در آن زمان مدیر عامل کارخانه قند بردسیر کرمان بودم و یک دفتر چغندر کاری نیز در سیرجان داشتیم. پیشنهاد کردم شب را برای استراحت به سیرجان برویم و پس از آن از سیرجان عازم بندرعباس شویم. پیشنهاد من قبول شد اما در حد یک نماز خواندن و چای خوردن.

اتوبوس مسیر نائین یزد شهر بابک سیرجان را طی کرد و پس از توقفی کوتاه در سیرجان به بندرعباس رسیدیم.

فاصله بندرعباس تا میناب حدود 100 کیلومتر است و این مسیر را اتوبوس در آن تاریخ بیش از 100 دقیقه طی می کرد و لذا توقفی در بندرعباس نداشتیم و یکسره به میناب رفتیم.

میناب

صبح روز بعد یعنی پنج شنبه به میناب رسیدیم، من در دوران تصدی بنیاد مستضعفان تقریباً به اکثر شهرستانهای ایران از جمله میناب رفته و از آنجا بازدید کرده بودم اما این بار هم دیدن شهر

ص: 47

1- «يُمْتَحَنُ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لَا بِقَوْلِهِ»؛ امتحان شود مرد به کردارش نه به گفتارش. همان منبع ج 2 ص 414 ح 16/9108

کوچک میناب برایم تازگی داشت.

اتوبوس پس از عبور از پل رودخانه ی کم آب میناب در کنار میدانی که ساختمان فرمانداری در آن بود ایستاد و ما به ساختمان بسیار ساده و کوچکی در حد یک منزل مسکونی آن هم در شهر میناب وارد شدیم. بر سر در ساختمان نوشته بود کمیته ی امداد امام میناب و یک پارچه ی کوچک هم جلوی در ورودی زده بودند:

مقدم میهمانان عزیز را به منطقه محروم بشاگرد خوش آمد می گوئیم. (1)

مسافران خسته یک یک با ساک کوچک خود که حاوی وسایل شخصی بود وارد منزل شدند و در یک اتاق 3x5 هر کدام به کناری افتادند، حدود 24 ساعت در راه بوده ایم و مسافران واقعاً خسته هستند برخی از آقایان مینابی با چهره های سوخته و گندمگون و اندام های نحیف و لاغر به ما خوش آمد گفتند و معلوم بود از نیروهای محلی هستند و گاهی هم با چهره ای برخورد میکردیم که معلوم بود از اهالی میناب نیست و لهجه و چهره نشان میداد از تهران و یا شهرستانهای دیگری به میناب آمده است. ولی ما هنوز میزبان اصلی را ندیده بودیم.

اوضاع و احوال نشان میداد باید کسی را ملاقات کنیم که محور اصلی و میزبان واقعی ما باشد

ص: 48

1- «أَكْرَمَ ضَيْفِكَ وَإِنْ كَانَ حَقِيرًا وَقُمْ مِنْ مَجْلِسِكَ لِأَبْنِكَ وَمُعَلِّمِكَ وَإِنْ كُنْتَ أَمِيرًا»؛ «مهمان خود را گرامی دار اگرچه حقیر و کوچک باشد. و در برابر پدر و آموزگار خویش از جای خود برخیز اگرچه امیر و فرمانروا باشی.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 2/5454

دقایقی در اطاق لم دادیم بلکه خستگی از تن بیرون رود، یک سینی چایی برایمان آوردند تا با نوشیدن یک لیوان چای، مقداری از خستگی راه را بر طرف کنیم. آقای انصاری بیش از دیگران نقش محوری داشت و با کارمندان خوش و بش میکرد و قصد داشت با راهنمایی آنها از میهمانان پذیرایی کند. حدود نیم ساعت گذشت ناگهان جنب و جوشی در اطاق پیدا شد. گفتند: حاج آقا والی آمد. همه بلند شدند نشستند. صدای سلام و علیک گرم از راهرو خانه به گوش میرسید لهجه لهجه ی تهرانی اصیل بود و بالاخره ما هم بلند شدیم ایستادیم و یک چهره ی بهشتی وارد اطاق شد ایشان حاجی «والی» یا «حاج عبدالله والی» بود.

چهره ای نورانی گندمگون سوخته از آفتاب اثر سجده در پیشانی با ریشی کوتاه و سیاه موهای کوتاه، عمق چهره نشان دهنده ی اراده ای قوی مصمم جدی مهربان و چه بگویم در قلب من جای گرفت آثار بزرگی در او نمایان بود. (1) یادم هست در همان لحظه اول با خودم گفتم این مرد موفق است هم در امر دنیا و هم در امر آخرت و زیر لب گفتم:

ای مرد فهمیده ای! چکار کنی. موفق باشی

ص: 49

1- «وَالسُّجُودُ النَّفْسَانِيَّ فَرَاغُ الْقَلْبِ مِنَ الْفَانِيَّاتِ، وَالْإِقْبَالُ بِكُنْهِ الْهِمَّةِ عَلَى الْبَاقِيَّاتِ، وَخَلْعُ الْكِبَرِ وَالْحَمِيَّةِ وَقَطْعُ الْعَلَائِقِ وَالتَّحَلِّي بِالْخَلَائِقِ النَّبَوِيَّةِ»؛ «سجده نفسانی خالی بودن است از چیزهای نابود شدنی و رو آوردن به کُنه همت بر چیزهای پایدار و به دور انداختن تکبر و نخوت و بریدن پیوندهای دنیوی و آراسته شدن به خوبیهای پیامبری است.» همان منبع ج 1 ص 507 ح 2/3917

والی مصداق این کلام امیر المؤمنین علیه السلام بود:

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا وَعَرَكَتْ بِجَنبِهَا بُؤْسَهَا وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غَمُضَهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا، فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ وَتَجَافَتْ عَنْ مَصَاحِبِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَهَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَتَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ. (1)

أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (2)

خوشا به حال آن کس که مسئولیتهای واجب را در پیشگاه خدا به انجام رسانده و در راه خدا هر گونه سختی و تلخی را به جان خریده، و به شب زنده داری پرداخته و اگر خواب بر او چیره شده بر روی زمین خوابیده، و کف دست را بالین خود قرار داده و در گروهی است که ترس از معاد خواب را از چشمانشان ربوده و پهلو از بسترها گرفته، و لبهایشان به یاد پروردگار در حرکت و با استغفار طولانی گناهان را زدوده.

آنان حزب خداوند هستند و همانا حزب خدا رستگار است.

حدود یک ساعت در همان اطاق با حاجی والی نشستیم. حاجی والی در حالی که یک شلوار ساده و یک پیراهن سفید برتن داشت به صورت دو زانو دم در اطاق نشست و با یک یک افراد تعارف

ص: 50

1- نامه 45 نهج البلاغه ترجمه دشتی بخش 30

2- قرآن کریم سوره مجادله آیه 22

و خوش و بش کرد. عده زیادی از افراد را تازه میدید و سابقه آشنایی نداشت ولی معلوم بود با آقای انصاری سابقه آشنایی بیشتری داشت. همه مسافران انتظار و توقع داشتند زودتر مطالبی راجع به منطقه ای که قصد بازدید از آن را دارند دریافت کنند و طبیعی بود بهترین کسی که می توانست اطلاعات مفید و صحیح را به مسافران بدهد، حاجی والی بود. (1) بالاخره آقای والی هم متوجه شد که انتظار میهمانان چی است، شروع کرد:

بشاگرد

منطقه ای که برادران و عزیزان تکیه کلام حاجی والی در مخاطب قرار دادن افراد عزیزان بود (برای بازدید از آن تشریف آورده اند «بشاگرد») نام دارد و در قسمت شمال شرقی میناب واقع است، ما به خواست خدا فردا صبح زود به سمت منطقه حرکت می کنیم و حدود 200 کیلومتر جاده ی خاکی را باید طی کنیم تا به مقر کمیته امداد امام یعنی خمینی شهر برسیم. برادران شدت فقر را با چشم خودشان خواهند دید و ان شاء الله در حد توان برای این محرومین کاری انجام خواهند داد. ان شاء الله. در خمینی شهر در خدمت عزیزان جلسه خواهیم داشت و پس از آن که یکی دو روستا را مشاهده کردید خیلی چیزها به دستتان خواهد آمد که وضعیت این مردم چگونه است؟

ص: 51

1- (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ «از اهل ذکر (آگاهان) پرسید اگر نمی دانید.» (سوره نحل/آیه 43)

وضعیت تغذیه: اکثر مردم بشاگرد نان برای خوردن ندارند یعنی خانواده ها نمی توانند سه وعده و یا حتی دو وعده نان خالی بخورند. (1)

گندم در منطقه بسیار کم است و یک نوع گندم خوشه ای پرورش می دهند و آن هم مقدارش آنقدر کم است که کفاف نیاز آنها را نمی دهد و تازه این مقدار بسیار جزئی هم نصیب فقرا و غلامان نمی شود.

وضع پوشاک: از خوراک بدتر است، لباس مناسب ندارند به خصوص فقراء که تنها با یک پارچه به صورت لنگ خودشان را می پوشانند.

مدرسه: در اغلب روستاها مدرسه وجود ندارد، تنها در یکی دو روستا مدرسه هست آن هم نه به معنی ساختمان بلکه یک کپر برخی پرسیدند: کپر چیست؟ حاجی والی گفت: ان شاء الله میبینید کپر یک اطاق است با شاخه های درخت خرما.

وضع آب: آب آشامیدنی وضع بسیار اسفباری دارد در فرهنگ بشاگردی آب آوردن وظیفه خانم ها و دخترهای خانواده است و یک دختر بچه 5 - 6 ساله باید یک مشک آب را کیلومترها حمل کند تا مقداری آب غیر بهداشتی از برکه ها و یا چشمه های خود جوش به محل زندگی ببرد!

وضع بهداشت: باید بگویم مردم منطقه از بهداشت هیچ چیز نمیدانند و به بیماریهای مختلفی مبتلا هستند. برادران عزیز باید

ص: 52

1- «الْجُوعُ خَيْرٌ مِنَ الْخُسُوعِ»؛ «گرسنگی بهتر از فروتنی (در برابر ثروتمندان و مال اندوزان برای لقمه نانی) است.» همان منبع ج 1 ص

مواظب باشند از نظر بهداشتی دقت کنند به خصوص بیماری مالاریا در منطقه فراوان است!

این بود مطالب حاجی والی (1).

من که بسیار مشتاق و علاقه مند بودم به صحبت های حاجی والی گوش کنم. گاهی از روی تعجب به چهره ی میهمانان نگاه می کردم و میدیدم که برخی از آنها با شنیدن این حرفها از این که میخواهند به این منطقه سفر کنند خیلی خوشحال نیستند و در ضمیر آنها می دیدم که از آمدن به این سفر پشیمانند، گاهی هم با چشمک و نگاه به همدیگر می فهماندند که کجا قرار است برویم!؟

ص: 53

1- «خَيْرُ الْكَلَامِ قَلٌّ وَدَلٌّ»؛ بهترین کلام، کلام کوتاه و مستدل است. سخن بسیار داری اندکی کن *** یکی را صد مکن صد را یکی کن از ویژگیهای بارز حاج عبدالله والی کم حرفی او بود.

به هر صورت در حین صحبت‌های حاجی والی اگرچه بسیار جذاب و شنیدنی بود گاهی هم یک لطیفه و تک مضراب انداخته می شد و جلسه از خستگی در می آمد، مطالب آن روز حاجی والی را تماماً در ذهن ندارم، اما می توانم بگویم حاجی والی در حین بیان مشکلات سعی داشت آقایان دانشگاهی و میهمانان عزیز خود را خیلی هم نترساند و فضایی ایجاد نشود که عده ای از این سفر خوف داشته باشند در این جا شایسته است به نکته ای اشاره کنم که در خور توجه و دقت است.

علامه جعفری فیلسوف و اندیشمند بزرگ اسلام در بیان عدالت خواهی علی علیه السلام جمله جالبی دارد ایشان میگویند ممکن است دانشمندی چندین کتاب درباره عدل و عدالت بنویسد، ولی هرگز لذتی را که علی علیه السلام از اجرای عدالت برده است او نخواهد برد ولو برای یک لحظه. (1)

تعبیر بنده هم در مورد حاجی والی همین است من احساس کردم لذتی را که حاجی والی از خدمت به مردم می برد برای کسی که او را میبیند یا او را وصف میکند یا درباره او سخنرانی میکند قابل درک نیست؛ او عامل است و دیگران مادم او عمل می کند و دیگران وصف و بین این دو فاصله زیادی است. (2)

ص: 54

-
- 1- «اِنَّی لَعَلی جَادَّةِ الْحَقِّ وَ اِنَّهُم لَعَلی مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ»؛ به راستی که من در شاهراه حق هستم و آنها در لغزشگاه باطل. همان منبع ج 2 ص 198 ح 56/7126
- 2- «الْمُحْسِنُ مَنْ صَدَّقَ اقْوَالَهُ اَفْعَالُهُ»؛ «نیکوکار کسی است که کردارهای او گفتارش را تصدیق کند.» همان منبع ج 2 ص 203 ح 12/7171

کم کم ظهر شد و بایستی مسافران قدری استراحت میکردند نماز می خواندند و ناهار می خوردند و اگر مقدور باشد استحمام می کردند. حاجی والی که طبعاً گرفتاریهای بسیاری داشت پیشنهاد کرد برادران قدری استراحت کنند تا ناهار آماده شود و گفت: عزیزان میتوانند بعد از ظهر سری هم به شهر میناب بزنند، یکی دو خیابان بیشتر ندارد میتوانند قدم بزنند. جلسه از رسمیت افتاد و هر کسی در محل خودش لم داد و پا را دراز کرد. حاجی والی از اطاق خارج شد ولی فکر و ذهن من را هم با خود برد. پیوسته به او فکر می کردم او را مردی بزرگ یافتم با اهدافی بلند، روحی بلند، همتی بلند منشی بزرگوارانه و در عین حال خاکی و خاکسار توانمند بود اما بی ادعا قوی بود اما بردبار جوان بود اما پخته و کارآزموده. (1)

در آن زمان کمیته امداد امام شهرستان میناب هم زیر نظر حاجی والی بود یعنی کمیته امداد میناب و بشاگرد یکی بود. شهرستان میناب هم که دست کمی از بشاگرد نداشت، مشکلات فراوانی برای حاجی والی ایجاد کرده بود مراجعات مردم مستمند به کمیته امداد امام میناب و نوع درخواستهای آنها نشان دهنده عمق فقر و محرومیت این منطقه بود (2)

ص: 55

1- همت بلند دار که مردان روزگار *** از همت بلند به جانی رسیده اند

2- «إِنْ كُنْتُمْ لِلنَّجَاةِ طَالِبِينَ فَارْقُضُوا الْغَفْلَةَ وَاللَّهُ وَالزُّمُورَ الْإِجْتِهَادَ وَالْحَدَّ»؛ «اگر طالب رستگاری هستید بی خبری و بازیگوشی را به یکسو افکنید، و پیوسته تلاش و کوشش کنید.» همان منبع ج 1 ص 177 ح 2/1088

خوب به یاد دارم در کنار ساختمان کمیته امداد یک زن مینابی در حالی که رو بنده ی مخصوص اهالی این منطقه را به صورت داشت و یک پارچه ی ساری به خود پیچیده بود، مقداری تخمه هندوانه و دانه های بوداده شبیه به شاهدانه می فروخت. شاید تمام سرمایه او به پول آن روز 100 تومان نبود، بچه ها و گاهی بزرگترها به او مراجعه میکردند و با دادن یک تومان مقداری از این دانه های بود داده را می خریدند زن در حالی که یک بچه در بغل داشت و به او شیر می داد، مرتباً با یک پارچه، مگس های مزاحم را که تعدادشان هم کم نبود می راند مگسها از این طرف بلند میشدند به طرف دیگر می نشستند و این حرکت مرتباً ادامه داشت!

به هر صورت آن روز ناهار میهمان حاجی والی بودیم غذا برنج ساده و خورشت قیمه بود و مقداری نان که هم کیفیت آرد آن بسیار نامطلوب بود و هم پخت آن چون بیش از 50 صلی الله علیه و آله و سلم آن ضایع میشد.

شهر میناب در آن زمان از امکانات بسیار کمی برخوردار بود و این پذیرایی حاجی والی یک پذیرایی خوب و شایسته بود، نماز را به جماعت خواندیم. یادم نیست روحانی داشتیم یا یکی از آقایان غیر روحانی امامت نماز را بعهدہ گرفت ولی به هر حال نماز را به جماعت خواندیم. در بین دوستان انقلابی جهادی و مبارزان جبهه و جنگ معمول است که نمازها را به جماعت میخوانند؛ اگر از برادران روحانی باشند حتماً روحانی امامت جماعت را به عهده میگیرد و دیگران به او اقتدا میکنند و اگر روحانی نباشد یکی از برادران دیگر جلو می ایستد و دیگران اقتدا میکنند. (1) حاجی والی در هر گروهی

ص: 56

1- «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَلْيُصَلِّ صَلَاةَ مُؤَدَّعٍ»؛ هنگامی که یکی از شما به نماز ایستاد باید نمازی همانند نماز کسی که با آن وداع و خداحافظی میکند به جای آورد. همان منبع ج 1 ص 651 ح 5/5208

شایسته ترین فرد بود که دوستان علاقه داشتند پیش نماز باشد و به او اقتدا کنند، ولی در طول حدود بیست سال آشنائی با ایشان هرگز ندیدم و لو برای یک بار ایشان جلو بایستد و اجازه دهد کسی به او اقتدا کند. معمولاً در موقع نماز گوشه اطاق را انتخاب می کرد که امکان ایستادن کسی پشت سر او نباشد ولی مقید به نماز جماعت بود و به دیگر برادران روحانی و غیر روحانی اقتدا میکرد و نماز را به جماعت میخواند. بعد از ظهر آن روز پس از قدری استراحت به خیابان و بازار شهر میناب رفتیم میناب یک بازار قدیمی سرپوشیده دارد. اهالی روستاهای اطراف شهرنشینان و مسافران از این بازار خرید میکنند نسبتاً بازار پر رونقی است، اکثر اجناس ایرانی است و گاهی هم اجناس خارجی که از بنادری چون جاسک و غیره می آورند در این بازار دیده می شود. اجناس ایرانی تماماً با کیفیت پایین و ارزان قیمت است چون قدرت خرید برای کالاهای تجملی و گران قیمت در این منطقه نیست. از اجناس غیر بومی که بگذریم چند نوع کالای محلی است که هم تولید آن محلی است و هم مصرف آن.

متوته

قابل توجه ترین جنس این بازار که نظر بینندگان تازه وارد را به خود جلب میکند «متوتا» یا «متوته» است.

«متوته» یعنی ماهی های ریز خشک شده که در اندازه های مختلف به صورت فله ای و یا به صورت کیسه شده در مغازه ها موجود است و اهالی به عنوان یک غذای مقوی و خوب از آن استفاده می کنند.⁽¹⁾ ماهی «متوته» در ابعاد 3 سانت و بیشتر و حداکثر تا 10

ص: 57

1- «قَدْ يُرْزَقُ الْمَحْرُومُ»؛ «گاهی است که روزی داده میشود به انسان محروم.» همان منبع ج 1 ص 467 ح 8/3582

سانت دیده میشود. این ماهی ها را عده ای از اهالی از «برکه ها» و رودخانه های کم آب صید می کنند و پس از خشک کردن برای فروش به بازار می آورند. فروش آنها الزاماً کار ماهی فروش نیست، خواروبار فروش میوه فروش و نظایر آن حتی دست فروشها متوته را عرضه میکنند. این ماده غذایی برای ما که در مرکز ایران زندگی میکنیم و به انواع خوراکیهای مطلوب دسترسی داریم قابل استفاده نیست ولی در میناب مصرف زیادی دارد. در منطقه بشاگرد هم وقتی رودخانه ها کمی آب داشته باشد و نظیر سال های اخیر خشکسالی نباشد از این ماهی های ریز زیاد است و اهالی از آنها استفاده میکنند.

یک ماهی 3 تا 10 سانتی متری آن هم لاغر اندام و خشک شده بسیار سبک وزن است و وقتی شما آن را در دست میگیرید تصور می کنید تکه ای کاغذ در دست دارید، وزنی ندارد، طریقه پخت آن را هم ما به خوبی نمی دانیم ولی به هر صورت یک غذای مطلوب اهالی این سرزمین است.

کالای دیگر «سدر» و یا برگ کوبیده درخت «کُنار» است. درخت سدر در آن منطقه زیاد است و از برگ آن برای شستشو استفاده می کنند همین درخت میوه های ریزی دارد نظیر عناب ولی کوچکتر یا شاید نظیر «زالزالک» قرمز که اصفهانی ها به آن «کویج» می گویند. این میوه هم نه به مقدار زیاد بلکه کم در بازار به فروش میرسد.

در سالهای اخیر با توجه به آگاهی مردم از کشت های زمستانی در آن منطقه گرمسیری میوه هائی نظیر خیار، گوجه و سبزیجات رواج یافته است سیفی جات نظیر بادمجان، فلفل و هندوانه و ... به خوبی کشت میشود. (1)

یک پدیده جالب که در اطراف میناب اتفاق افتاده کشت گل گلابول است. در آب و هوای میناب گل گلابول به خوبی و به صورت انبوه پرورش داده میشود و از میناب به بازار تهران و دیگر شهرستانها میرسد.

محصول عمده میناب لیموترش و خرما است. لیموترش میناب معروف است و درختان لیموترش در میناب و مناطق اطراف آن زیاد دیده می شود.

درخت لیمو در دوره سال همیشه سبز است و اغلب در حالی که میوه قابل استفاده دارد، شکوفه نیز می دهد، درخت لیمو درخت مقاومی است و کمتر دچار آفت میشود. در شهر میناب حداقل یک کارخانه آب لیموگیری راه انداز شده که کشاورزان لیموهای تولیدی خود را به این کارخانه برای آبگیری می فروشند.

محصول دیگر این منطقه خرما است و ضمن مصرف محلی و فروش به داخل کشور مقداری هم صادر می شود. یک روز که به بندر تیاب رفته بودیم چند قایق را دیدم که در حال بارگیری حصیرهای بافته شده از شاخه های درخت خرما میباشند که حاوی خرماهای

ص: 59

1- «كُلُّ يَحْصَدُ مَا زَرَعَ وَيُجْزَى بِمَا صَنَعَ»؛ «هرکس درو کند آنچه را کشت کرده و کیفر شود بدانچه انجام داده است.» همان منبع ج 1 ص 485 ح 1/3746

فشرده شده بود و برای فروش به کشورهای حاشیه ی خلیج فارس حمل میشد بندر تباب نزدیکترین بندر به میناب است و برخی از کالاهای بومی با قایقهای کوچک شخصی از این بندر به بنادر دیگر حمل میشود.

محصول نخل های خرما از نظر کیفیت و شکل و اندازه متفاوتند. (1) و چند نوع خرما در این منطقه پرورش داده میشود. یکی از آفتهای خرما به قول خود محلی های «باران» بی موقع است به این صورت که وقتی دانه های خرما هنوز کوچک است و نرسیده اند قطرات باران روی آنها می نشیند و با نفوذ بین کلاهک و بدنه خرما باعث خرابی آن شده و پس از چند روز به زمین می ریزد.

در مورد میناب باید مطالب دیگری ذکر شود که ان شاء الله خواهد آمد. به هر جهت آن روز بعد از ظهر یک ساعتی در بازار میناب قدم زدیم و برای نماز مغرب و عشاء به محل کمیته امداد بازگشتیم.

اولین شب

آن شب با نوشیدن یک فنجان چائی، تا قبل از صرف شام جلسه ای با همسفریها برقرار شد و چون استادان دانشگاه اصفهان در رشته های مختلف کشاورزی، جغرافیا، معدن، جامعه شناسی، روانشناسی ادبیات و ... بودند طبیعی بود که از هر دری سخنی و در مورد هر موضوعی صحبت پیش آید. اکثر افراد گروه برای اولین

ص: 60

1- «مَنْ زَرَعَ شَيْئاً حَصَدَهُ»؛ «کسی که چیزی بکارد همان را درو کند.» همان منبع ج 1 ص 485 ح 4/3749

بار شهر میناب را میدیدند و لذا هر یک با توجه به علاقه و تخصص خود نسبت به مسائل شهر میناب از آن چه در بازار و خیابان دیده بودند مطالبی بیان میکردند معمولاً انسان با برخورد با هر پدیده ای در همان نگاه اول یک برداشت پیدا میکند که دوست دارد آن را بیان کند و فکر هم می کند که برداشت او کاملاً صحیح است. این برداشت و اظهار نظر در افراد غیر متخصص و ظاهرین نمود و ظهور بیشتری دارد اما انسانهای اندیشمند که اظهاراتشان سنجیده و حساب شده است با دیدن پدیده ها از اظهار نظر فوری و عجولانه پرهیز میکنند این مطلب در گفتگوهای افراد جلسه مشهود بود. (1) افرادی که اطلاعات کمتری از مسائل تخصصی داشتند به راحتی نظر خود را می گفتند و اظهار نظر می کردند و استادانی که در رشته خودشان تخصص کافی داشتند یا ساکت بودند و یا با احتمالات و شاید و باید مطالبی را گوشزد می کردند اما در این جلسه، مطالب حاجی والی و آنچه در مورد مسائل منطقه می گفت برای افراد جلسه شنیدنی و فصل الخطاب بود. حاجی والی بیش از پنج سال است که شبانه روز در این منطقه زندگی و کار می کند با مردم تماس دارد، احتیاجات آنها را در حد توان برطرف می کند و از کم و کیف زندگی آنها مطلع است. لذا باید مطالب وی را شنید و روی آنها حساب کرد. اما هنوز گروه به بشاگرد پا نگذارده و منطقه را ندیده

ص: 61

1- امام علی علیه السلام می فرماید: «العالمُ يَنْظُرُ بِقَلْبِهِ وَ خَاطِرِهِ، الْجَاهِلُ يَنْظُرُ بِعَيْنِهِ وَ نَاطِرِهِ»؛ «انسان عالم و دانا با دل و اندیشه و از دورن خود نگاه میکند ولی جاهل با چشم و مردمک خویش میبیند ظاهر بین است» همان منبع ج 2 ص 163 ح 44/6860

و آنچه فعلاً گفتگو می شود برای مسافران تازه وارد یا مبهم است و یا غیرقابل قبول و گاهی به افسانه شباهت دارد و باور کردنی نیست (1) شنیدن کی بود مانند دیدن.

آن شب را تا ساعت 11 بیدار بودیم و بالاخره با تمام شدن بحث و گفتگو به هر کس یک پتو دادند تا بخوابد و آمادگی پیدا کند که صبح زود حرکت کنیم. حاجی والی توصیه کرد برادران بخوابند که فردا راه طولانی و خسته کننده ای در پیش داریم. هر کس یک پتو برداشت و در گوشه ای از اطاق روی زمین دراز کشید، البته هوا گرم است و پنکه ها کار می کند.

افراد گروه کم کم خودمانی میشوند اسامی یکدیگر را بخاطر می سپارند و در گفتگوها راحت تر صحبت می کنند، گاهی هم شوخی و لطیفه ای به میان می آید در سال های بعد که من گروه های زیادی را به بشاگرد میبردم یکی از خصوصیات حتمی سفر، شوخی کردن لطیفه گفتن و مزاح و خنده بود. دلیل آن هم این بود که در این سفر همه مرد هستند از خانم ها خبری نیست افراد از تعلقات اداری، دانشگاهی، ریاستی و سیاسی دور شده اند. باید راهی طولانی را طی کنند لباس رسمی دیگر بدرد نمی خورد و باید خستگیها را به نحوی جبران کنند و بهترین وسیله، گفتگوهای خنده دار، مزاح و شوخی و خلاصه رفتار مجردی می باشد. (البته در

ص: 62

1- «إِذَا لَمْ تَكُنْ عَالِماً نَاطِقاً، فَكُنْ مَسْتَمِعاً وَاعِياً»؛ «اگر عالم گویایی نبودی پس شنونده ای نگهدارنده باش» همان منبع ج 1 ص 543 ح

ان شاء الله در حین نوشته هایم برخی از این لطیفه ها را بیان خواهم کرد. و چنانچه یک جزوه مستقل در مورد لطیفه های بشاگرد نوشته شود حتماً خواندنی خواهد بود.

در آن شب همین که افراد گروه دراز کشیدند و چراغ ها خاموش شد مزاح و شوخی پا به میدان گذاشت و تا یک ساعت افراد می خندیدند. طبیعی است در این گونه مواقع عده ای مؤدب به آداب و نظم و قانون هستند و قصد دارند بموقع بخوابند و بموقع بیدار شوند و خود این منش و روش باعث بروز شوخیها و طنزهای جدیدی خواهد شد. البته باید اذعان کنم که این مزاحها هرگز از اعتدال خارج نمی شد بخصوص در حضور حاجی والی و تمامی دوستان و همسفران. نزاکت را تا حد اعلی رعایت میکردند. (2) بالاخره پس از ساعتی همه خوابیدند. حاجی والی معمولاً از گروه جدا می خوابید و در جمع نبود این امر دلائلی داشت. بالاخره صداها فروکش کرد و همه خوابیدند.

نماز شب

روز جمعه ساعت 5 بامداد بیدار باش زدند البته نه شبیه سرباز خانه. ولی همه را برای نماز بیدار کردند برخی از قبل بیدار بودند و

ص: 63

1- «خَيْرُ الصَّحْحِ النَّبَسُ»؛ «بهترین خنده تبسم است.» همان منبع ج 2 ص 15 ح 1/5417

2- حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «كَثْرَةُ الصَّحْحِ تُوحِشُ الْجَلِيسَ وَتَشِينُ الرَّئِيسَ»؛ «خنده بسیار هم نشین را می رهاند و رئیس و بزرگ را عیبناک و سبک میکند.» همان منبع ج 2 صفحه 15 حدیث 4/5420

توفیق نماز شب پیدا کرده بودند و دیگران نیز همه بیدار شدند و نماز صبح را به صورت فرادی خواندند. معلوم بود حاجی والی ساعاتی از شب را بیدار مانده و نماز شب را خوانده بود حاجی والی توفیق عجیبی در اقامه نماز شب داشت سالها بعد که بیشتر با او بودم پیوسته او را شب زنده دار و موفق به اقامه نماز شب یافتم.

گاهی به افراد میگفت اگر در شب بیدار شدید بنده را هم بیدار کنید. (1) ولی خودش معمولاً از همه زودتر بیدار می شد و مشغول نماز شب و تلاوت قرآن میشد. یکی از دلایلی که حاجی والی معمولاً در جمع نمی خوابید و حتی المقدور اطاق تنهایی را برای خواب انتخاب می کرد این بود که میخواست برای خواندن نماز شب کسی متوجه نشود و یا مزاحم خواب دیگران نشود و بتواند آزادانه چراغها را روشن کند و به تلاوت قرآن پردازد.

مسلماً نماز شب یکی از عوامل مؤثر و کارساز در تقویت روحیه و بنیه حاجی والی بود که با کمک گرفتن از نماز شب و تلاوت قرآن خود را برای این مأموریت سنگین و کمر شکن آماده می کرد. راز و نیاز والی در دل شب بود، که زحمات و مشقات روز را برای او قابل تحمل می کرد.

به آیات اول سوره مزمل توجه کنید، خداوند متعال خطاب به حبیبش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

ص: 64

1- «سَهْرُ اللَّيْلِ بِذِكْرِ اللَّهِ غَنِيمَةٌ الْأَوْلِيَاءِ وَ سَجِيَّةُ الْأَتْقِيَاءِ»؛ «شب بیداری با یاد خدا، غنیمت اولیای الهی و شیوه پرهیزکاران است. همان منبع ج 1 ص 4/4276548

يَا أَيُّهَا الْمُرْتَلُّ (1) فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا (2) نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (3) أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (4) إِنَّا سَأَلْنَا عَلَيْكَ فَأَوْلًا ثَقِيلًا (5) إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيَلًا (6) إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا (7) وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتَبِيلًا (8)

ای (رسول) جامه به خود پیچیده (1) شب را (به نماز و طاعت خدا) برخیز مگر کمی (2) نیمی از شب یا اندکی از آن کم کن (3) یا چیزی بر آن بیفزای و (آیات) قرآن را با توجه کامل بخوان (4) ما (به وحی خود) کلام بسیار سنگین (و گرانمایه قرآن را) بر تو القاء می کنیم. (5) البته عبادت شب دشوار و بهترین (شاهد اخلاص و صفای قلب و) دعوی (صدق ایمان) است. (6) تو را روز روشن در طلب روزی تلاش مستمر و طولانی است (7) و نام پروردگارت را یاد کن و به کلی به او بپرداز! (8)

والی از نماز شب و تلاوت قرآن مدد میگرفت و بر کارهای طاقت فرسای روز فائق می آمد. (1)

به فوریت باید پتوها جمع می شد و در یک گوشه اطاق روی هم قرار میگرفت همه به جنب و جوش افتادند هر کسی باید وسائل شخصی خود را جمع میکرد. اطاق مرتب می شد و صبحانه مختصری را میخوردند و حرکت می کردند. چند نفر از کارکنان کمیته سفره بزرگی آوردند، پهن کردند و

ص: 65

1- امام علی می فرماید: «نِعْمَ عَوْنُ الْعِبَادَةِ السَّهْرُ»؛ «چه کمک کار خوبی است شب زنده داری برای عبادت الهی.» همان منبع ج 1 ص

9/4281549

تعداد قابل توجهی نان تازه در وسط سفره قرار دادند چند ظرف پنیر و مقداری مربا یک سینی چای با شکر.

بفرمائید صبحانه میل کنید.

تعداد بیشتری از همین کارکنان در تدارک وسائل سفر بودند چون بایستی چند اتومبیل را آماده میکردند. در این جا باید با دقت بیشتری در مورد آماده سازی وسائل سفر و اتومبیلها صحبت کنم.

همه نشستند سر سفره صبحانه، سهم هر کس یک لیوان چایی یک نان و مقداری پنیر است. اما نه به این معنی که کسی قسمت کند. هر کس هر مقدار میل داشت می خورد. تقریباً برای میهمانان محدودیتی نبود ولی به هر صورت هر کسی در این اوضاع و احوال به رعایت حقوق دیگران توجه دارد.

از ویژگیهای حاجی والی میهمان نوازی او بود خاطرات بسیار خوبی از میهمان نوازی حاجی والی دارم که در جای خودش خواهم گفت اما در این جا به همین مقدار بسنده می کنم که هر کس قصد بیان خصوصیات حاجی والی را داشته باشد باید حتماً به صفت میهمان نوازی او تأکید کند. (1) ان شاء الله در این باره خواهم نوشت.

صبحانه با بگومگوهای خودش تمام شد و افراد گروه یکی یکی با پوشیدن لباس سفر و برداشتن وسائل شخصی از در اطاق بیرون آمدند ولی هنوز توشه راه و وسائلی که باید آماده میشد مهیا نشده است. بعضی از افراد در اطاق برخی در کنار پیاده رو، و عده ای هم

ص: 66

1- امام علی می فرماید: «الضیافةُ رأسُ المرؤة»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

در دفتر کار کمیته امداد پرسه میزدند تا خبر دهند که سوار شوید.

تدارک سفر

سفر میناب به بشاگرد و بالعکس مقدمات و تدارکاتی دارد که باید با دقت به آنها رسیدگی شود و اقدامات لازم انجام گیرد.

آماده کردن وسیله نقلیه تنها وسیله نقلیه ای که میتواند این مسیر را طی کند پاترول جیپ استیشن یا لندروور و تویوتا لندکروز است.

اتومبیل های سواری نظیر پیکان و یا هر نوع سواری دیگر قادر به پیمون این راه نیست. در سالهای بعد برای حمل افراد از مینی بوس هم استفاده شد اما در آن تاریخ سالهای (63 - 70) مینی بوس هم قادر به پیمودن این راه نبود.

کمیته امداد تعدادی پاترول و تویوتا لندکروز داشت و باید مسئولین مربوطه آن ها را به تعداد افرادی که میتوانند در آن قرار بگیرند آماده کنند. این خود نیازمند یک مدیریت است چرا؟ چون اگر در بین راه حادثه ای پیش آید و اتومبیل خراب شود و یا بدون بنزین بماند کار بسیار مشکل خواهد شد و لذا باید دقت فراوان کرد که آب و روغن و دیگر مسائل فنی اتومبیل کنترل شود. حاجی والی با حساسیتی وصف ناپذیر ضمن این که این کار را به عهده دیگران گذارده است خود نیز دو مرتبه رسیدگی میکند تا در بین راه مشکلی پیش نیاید. (1)

لاستیک اتومبیل: جاده سنگلاخ است و باید اتومبیل با چهار چرخ

ص: 67

1- امام علی می فرماید: «أَلَمَّةُ الرَّيَاسَةِ سِدَّةُ الصَّادِرِ»؛ «ابزار ریاست سعه صدر و پر حوصلگی است.» همان منبع ج 1 ص 452 ح

خود 200 کیلومتر از جاده ای عبور کند که یا کف رودخانه است و یا دره و کنار تپه ها و در هر حال باید لاستیک های اتومبیل حتی المقدور نو آجدار و سالم باشد و گرنه در بین راه مشکل ساز خواهد بود. فشار باد آن ها باید تنظیم شود و از هیچ یک از این موارد غفلت نشود.

بنزین: در بین راه بنزین وجود ندارد و مدت سفر هم بیش از 10 ساعت طول میکشد. باید باک اتومبیلها پر از بنزین باشد بنزین در خمینی شهر هست ولی آن هم از میناب و بندر عباس تأمین می شود پس باید اتومبیل در میناب کاملاً سوختگیری کند تا هم در بین راه بنزین تمام نکند و هم حتی المقدور نخواهد از بنزین ذخیره بشاگرد (خمینی شهر) استفاده کند.

از رسیدگی به مرکب (1) که بگذریم باید به احتیاجات راکبین توجه شود به خصوص میهمانان تازه وارد و آن هائی که برای مرتبه اول است که به بشاگرد سفر می کنند در این زمینه هم حاجی والی بسیار حواس جمعی دارد و از هیچ یک از امور غافل نمی شود. (2)

در بین راه آب نیست و اگر باشد بهداشتی نیست آبهای است که از کف رودخانه ها عبور میکند و با توجه به آلودگی منطقه برای میهمانان مناسب نمیشد روستاهای بین راه هر کدام یک چشمه آب دارند چشمه هائی که از زه کش آب رودخانه های بالا دست

ص: 68

-
- 1- «الْمَرْكَبُ الْهَنْئِيُّ أَحَدُ الرَّاحَتَيْنِ»؛ «مرکب راهوار یکی از دو بخش راحتی و آسایش است.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 1/3727
 - 2- «الْعَفْلَةُ تَكْسِبُ الْأَعْتَرَارَ وَ تَدْنِي مِنَ الْبُورِ»؛ غفلت فریب خوردن به بارآرد و به هلاکت و نابودی نزدیک سازد. همان منبع ج 2 ص 254 ح 8/7619

بوجود آمده و از لابلای سنگها می جوشد اما این چشمه ها کنار جاده عبوری مسافران نیست و چنانچه مسافری بخواهند استفاده کنند باید مسیر زیادی را از جاده اصلی منحرف شوند و با کمبود وقت و طولانی بودن سفر و صعب العبور بودن راه امکان بهره برداری از این چشمه ها تقریباً غیر ممکن است پس هر ماشینی باید یک ظرف آب داشته باشد. آن هم با یخ، چون هوا عموماً گرم است و بلافاصله مسافری کم طاقت سراغ آب خنک را خواهند گرفت. از گرمای هوا که بگذریم گرد و غباری که از همان لحظات اول در اثر تردد ماشین ها و حرکت چرخهای اتومبیل بر روی جاده خاکی ایجاد شده و به هوا پراکنده میشود تنفس را برای همه مشکل میکند. سر و صورت، بینی و حلق و گلو از گرد و غبار پر می شود و هر کسی احتیاج دارد که قدری آب بنوشد تا هم عطش ناشی از گرمای هوا و هم تنگی نفس ناشی از گرد و غبار را برطرف کند.

«حاجی والی سؤال می کند ظرف آب و یخ در ماشینها هست؟» و یک یک شروع به بازرسی میکند، این را بد گذاشته اید آب می ریزد! این یکی یخ کم دارد آب این مناسب نیست. و بالاخره همه را کنترل و رفع عیب میکند ولی مشکل حل نمی شود؟! برخی از آقایان تازه وارد که هنوز هم نمیتوانند با محیط سازگاری داشته باشند، همین آب را غیر بهداشتی میدانند و نمی خورند و لذا حاجی والی در هر اتومبیل چند عدد نوشابه هم می گذارد، گاهی هم یک صندوق نوشابه در یک ماشین قرار میدهد و در بین راه به همه تعارف می کند، واقعاً هم وقتی کسی در آن شرایط قرار می گیرد یک شیشه

نوشابه را حاضر است به هر قیمتی پیدا کند و بنوشد. لذا نوشابه هم یکی از ضروریات سفر در آن منطقه به حساب می‌آید.

کار تمام است خیر! باید ناهار امروز ظهر را همراه ببرند (1) با این که 200 کیلومتر راه بیشتر نیست اما مسافران برای ناهار ظهر به خمینی شهر نمی‌رسند و باید در بین راه ناهار میل کنند؛ ناهار چه میتواند باشد؟ (2) تعدادی نان تعدادی تخم مرغ که قبلاً آب پز شده و چند عدد قوطی تن ماهی شاید هم تعدادی پیاز. این آذوقه باید در ماشین خود حاجی والی باشد. طبعاً ایشان قافله سالار است ایشان باید از جلو حرکت کند و بقیه به یک ستون پشت سرایشان و هر کجا والی مصلحت دید باید ایستاد و استراحت کرد، نوشابه ای نوشید و یا غذایی میل کرد.

بالاخره یک سفره بزرگ نان یک قابلمه تخم مرغ آب پز و چند عدد قوطی کنسرو ماهی و لوبیا در ماشین «والی» قرار گرفت والی وقتی از گردآوری لوازم و احتیاجات سفر مطمئن شد و همه را بازرسی کرد، راننده هر اتومبیل را تعیین کرد به آنها سفارشها و توصیه های لازم را

یادآور شد و با صدای بلند گفت:

عزیزان سوار شوند حرکت میکنیم.

به دلیل گرمی هوا کسی نمی‌توانست زودتر و در لحظاتی که کار

ص: 70

1- «لَا غِنَى بِأَحَدٍ مِنَ الْإِرْتِيَادِ وَقَدَرِ بِلَاغِهِ مِنَ الزَّادِ»؛ «هیچ کس نیست که از طلب و درخواست و از مقدار کفاف خویش از توشه بی‌نیاز باشد» همان منبع ج 1 ص 491 ح 4/3787

2- «لَمْ يُقْتِ نَفْسًا مَا قُدِّرَ لَهَا مِنَ الرِّزْقِ»؛ «از هیچ کس فوت نشود روزی مقدر او.» همان منبع ج 1 ص 467 ح 12/3586

بازرسی و نظارت انجام میشد در ماشین بنشیند و لذا با صدور فرمان حرکت «والی»، هر کس با جمع خودش سوار اتومبیل شد و نشستند به امید خدا.

سفر آغاز شد

قبلاً گفتم «والی» در آن سالها هم مسئولیت کمیته امداد امام بشاگرد را به عهده داشت و هم میناب را و طبیعی بود که مراجعات زیادی آن هم از قشر فقیر و مشکل دار و مستمند متوجه حاجی والی بود و الان هم که کاروان در آستانه ی حرکت است عده ای دور والی را گرفته اند یکی نان می خواهد یکی پول می خواهد، یکی لباس می خواهد یکی امضاء چک میخواهد و بالاخره تا آن وقتی هم که حاجی والی پشت اتومبیل نشسته و آرام آرام حرکت میکند این نوع مراجعات هست. کم کم صبر مسافران لبریز می شود. (1) گاهی هم زیر لب غرغر می کنند که هوا گرم است، دیر شد پس حرکت کنید. ولی حاجی والی وظیفه خود را خوب میداند و ضمن پوزش و عذرخواهی از آن هائی که کم صبرند به وظایف خود عمل می کند. بالاخره اتومبیلها از جلوی ساختمان کمیته امداد امام دور میشوند و از یک خیابان که هنوز آسفالت نشده به سمت شرق میناب و خیابانی که منتهی به فلکه آخر میناب می شود حرکت میکنند. آخرین میدان شهر میناب به سمت شرق سه راهی است.

ص: 71

1- «الصَّبْرُ خَيْرٌ جُنْدِ الْمُؤْمِنِ»؛ «صبر، بهترین لشکر مؤمن است.» همان منبع ج 1 ص 607 ح 24/4794

یکی به طرف جنوب به «بندر جاسک» می رود یکی به سمت شرق به «بشاگرد» می رود و یکی هم به سمت غرب به طرف میناب. اداره هلال احمر میناب هم در گوشه شمال غربی این میدان واقع شده است و به فاصله 300 متری به سمت میناب یک پمپ بنزین قرار دارد و این تنها جایگاه سوخت این شهر است. خیابان منتهی به این میدان از طرف میناب حالت بلوار دارد و به سمت جاسک جاده باریکی است آسفالته که در چند کیلومتری آن یک پمپ بنزین وجود دارد و جاده به سمت بشاگرد و روستای «سندرک» باریک و شوسه است که سال ها بعد روکش شد.

من به دلائلی در اتومبیل حاجی والی سوار شدم. من دکتر حسینی، حاجی انصاری و یک نفر دیگر با اتومبیل حاجی والی سفر را آغاز کردیم. اشتیاق زائد الوصف من نسبت به حاجی والی که در همین چند ساعت ایجاد شده بود، کنجکاوی بیش از حد که خواستار بدست آوردن اطلاعاتی درباره ی بشاگرد بودم و بالاخره مصاحبت ارزشمند با حاجی والی مرا بر آن داشت تا به هر صورت ممکن ولو با پررویی خود را در پاترول حاجی والی جای دهم. اتومبیل ما از جلو و پشت سر ما چهار اتومبیل دیگر به راه افتادند. خیابان اصلی میناب را طی کردیم به فلکه هلال احمر رسیدیم و با گذشتن از میدان وارد جاده بشاگرد شدیم تا به سمت شرق حرکت کنیم.

آقای والی گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم. عزیزان توجه کنند این آغاز جاده بشاگرد و

ص: 72

شروع سفر ما به خطّه ی بلا زده بشاگرد است. (1)

طولی نکشید یک تابلو نه چندان خوانا و رنگ و رورفته و کهنه شده در کنار جاده دیده شد که روی آن نوشته شده بود «سندرک» 60 کیلومتر حاجی والی گفت:

این اولین روستای بزرگی است که ما خواهیم دید و از آن عبور میکنیم تا سندرک جاده شوسه است و قسمتهایی از آن هم به تازگی آسفالت سرد ریخته اند ولی بعد از آن دیگر از جاده خبری نیست. جاده میناب - سندرک جاده ای بود باریک با پیچ و خم های غیر استاندارد و به خصوص در محل آبرفتها اتومبیل یک مرتبه به پائین ترین نقطه ی آبرفت سقوط میکرد و باز بالا می آمد. اکثر مسیر آن آسفالت نداشت و مقداری هم که آسفالت داشت آسفالت سرد ریخته بودند رانندگی در این جاده بایستی بسیار با احتیاط و دوراندیشی انجام میشد زیرا هر گونه بی احتیاطی منجر به چپ شدن اتومبیل و ایجاد حادثه میشد.

جاده در منطقه بشاگرد

چند نکته در مورد جاده های این منطقه چشمگیر است: معمولاً شترها و بعضاً حمار و گاهی هم گاو در اطراف جاده بدون افسار رفت و آمد می کنند و از گیاهان بیابان تغذیه میکنند. این حیوانات همان گونه که در بیابان با خیال راحت در حال تعلیف

ص: 73

1- التَّرْجَعَنَّ الْفُرُوعَ عَلَى أَصُولِهَا وَ الْمَعْلُومَاتُ إِلَى عِلَلِهَا وَالْجُزْئِيَّاتُ إِلَى كُلِّيَّاتِهَا مُحَقَّقًا؛ «بر می گردد شاخه ها بر ریشه های خود و معلولها به علت های خود و جزئی ها به سوی کلی ها.» همان منبع ج 1 ص 112 ح 117/709

هستند از جاده هم عبور میکنند و در وسط جاده و کنار جاده در حرکتند. راننده باید بسیار مواظب این حیوانات باشد (در سالهای بعد یک سفر که حاجی والی از میناب به جاسک میرفت با یک شتر تصادف کرد و به سختی آسیب دید و چند روز بستری بود. البته این اتفاق در شب افتاده بود و اگر روز بود بعید به نظر می رسید که حاجی والی بی احتیاطی کند. بعدها که با ایشان در این باره گفتگو می کردیم من به شوخی گفتم: این یک مرتبه هم حاجی والی از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و حضرت عزرائیل را جواب داد!) (1)

در جاده های مناطق جنوب معمولاً تعداد زیادی فرورفتگی وجود دارد تا سیلاب از آنها عبور کند و این بدان دلیل است که در این مناطق باران های استوائی میبارد و یک مرتبه رودخانه ها طغیان می کند و سیل به راه می افتد به قول عوام یک مرتبه در آسمان باز می شود و به فاصله 15 تا 20 دقیقه در اثر بارندگی رودخانه ها پر می شود و به سمت دریای عمان و خلیج فارس حرکت می کند. این حرکت سیل آسا همراه با گل و لای و سنگهای ریز و درشت رودخانه ها است و در این مواقع مواجه شدن با آن حجم آب واقعاً خطرناک است. و راننده باید بایستد تا سیل فروکش کند و مطمئن شود که در گل و لای فرو نمی رود و خطر رفع شده، سپس با احتیاط حرکت کند. (2)

ص: 74

-
- 1- «طوبی لِمَنْ كَذَّبَ مُنَاهُ وَ أَخْرَبَ دُنْيَاهُ لِعَمَلِ آذَةٍ أُخْرَاهُ»؛ «خوشا به حال کسی که آرزوهای خود را دروغ شمارد و دنیای خویش را به خاطر آبادی آخرتش ویران کند. همان منبع ج 1 ص 111 ح 104/696
 - 2- «إِحْذَرِ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ اسْتَحْيِي مِنْهُ وَ أَنْكَرَهُ»؛ «بر حذر باش از هر عملی که چون از انجام دهنده اش بپرسند شرم کرده و انکار کند.» همان منبع ج 1 ص 228 ح 11/1521

حرکت آب در این مناطق به گونه ای است که اکثر پل های احداثی را پس از یکی دو بارندگی از بین میبرد و آنها سقوط میکنند. از طرفی تعداد این آبرفتها در مسیر جاده زیاد است و احداث پل بر روی آنها بسیار پرهزینه است و لذا در گذشته هم به دلیل زیادی آبرفتها و هم به دلیل هزینه های سنگین و هم احتمال تخریب، به جای پل از آبرفت سنگی استفاده می کردند، به این صورت که آنجا که جاده به رودخانه میرسد و باید عرض رودخانه را طی کند جاده به کف رودخانه پائین ترین نقطه می آید و در آن جا از سنگ فرش استفاده می کنند و یا از آسفالت در محل هایی که مقدار سیل کمتر است و سریع تر تخلیه میشود البته این طرح در جاده های اصلی اجرا می شود مثل جاده میناب به جاسک و یا میناب به بندر عباس، ولی در جاده ای مثل میناب - بشاگرد جاده همان کف رودخانه است با همان سنگهای درشت و قوی جثه که باید چرخهای اتومبیل از لا- به لای آنها حرکت کند. حاجی والی به دلیل کثرت تردد و رفت و آمد در این جاده به قول معروف و جب به و جب آن را می شناخت و میدانست کجا باید سرعت را کم کند، کجا تند برود و خلاصه هر پدیده ای از چشم تیزبین او دور نبود به قول «دکتر حسینی» رانندگی حاجی والی خود یک تخصص و هنر است که باید در کنار دست او نشست و یاد گرفت. (1)

معمولاً رانندگان در این مسیر با مشکلاتی روبرو میشوند و دسته گلی به آب میدهند ولی حاجی والی با چنان

ص: 75

1- «الْحَازِمُ مَنْ حَنَكْتُهُ التَّجَارِبُ وَهَدَبْتُهُ النَّوَابِ»؛ «دورانیش کسی است که تجربه ها او را کار کشته کرده و سختیهای روزگار او را پاک نموده است.» همان منبع ج 1 ص 180 ح 12/1112

تسلط و دوران‌دیشی رانندگی می‌کرد که سرنشینان اتومبیل او مطمئن بودند. حادثه ناگواری که ناشی از بی‌تجربگی راننده باشد در انتظارشان نخواهد بود. اما با این حال این سؤال که آیا ما هم بدون حادثه این سفر را طی خواهیم کرد؟ ذهن اکثر مسافران را به خود مشغول نموده بود.

در دو طرف جاده چه میگذرد؟

از میناب که به سندرک می‌رویم سمت راست جاده یعنی به سمت جنوب بیشتر زمینها مسطح و به صورت دشت است بوته‌های گیاه و درختان گز و تاق و مُورد و بوته‌های خار برای تعلیف شتران فراوان به چشم می‌خورد و بخصوص در فصل بهار سبزی جالب توجه و چشم‌نوازی دارد شمال جاده یعنی به سمت دست چپ بیشتر به صورت تپه ماهور است و مرتباً بلندی و پستی دیده می‌شود ولی این قسمت هم تا اندازه‌ای سبز است و چون هوا اغلب در این منطقه گرم است بوته‌ها و به خصوص درختان کوتاه گز و تاق سبزی خود را حفظ کنند. شتران با آزادی کامل در حال تقریح و تعلیف هستند و صاحبان آن‌ها که هر کدام شترهای خود را به خوبی می‌شناسند. از این که آنها ناپدید شوند و یا به سرقت بروند خوفی ندارند. در سالهای اخیر زاد ولد این حیوان مفید، کم‌خرج و بی‌آزار زیاد شده و از این بابت درآمد خوبی نصیب صاحبان آنها می‌شود. الاغ نیز که مقاومت خوبی در سرما و گرما دارد در این منطقه زیاد به چشم می‌خورد و آنها آزادانه در حال چراء می‌باشند.

حاجی والی در حال صحبت کردن است ... از اوضاع منطقه می گوید. چهره های مردان و زنان روستائی را از پنجره ماشین می بینیم. در کنار جاده روستاهای چند خانواری دیده می شود گاهی یک چاه آب با عمق بسیار کم دیده می شود که روستائیان از آن برای شرب و کشاورزی استفاده میکنند. درختان نخل در تمام مسیر دیده میشود اما نه به صورت انبوه و کشت ردیفی و اصولی؛ روستاهای کوچک اطراف جاده هر کدام چند نخل خرما دارند و دیدن آنها برای مسافرینی که از این جاده عبور می کنند زیبا و چشم نواز است. البته اگر به سر و وضع خود روستائی ها نگاه نکند (1)، که در این صورت بسیار رقت بار و تأسف انگیز است.

هنوز بسیار زود است که ما بتوانیم عمق فقر و محرومیت را تنها از پنجره اتومبیل و در حالی که با سرعت 30 تا 40 کیلومتر حرکت می کند بیابیم و درک کنیم. روزها بلکه هفته ها و ماه ها وقت لازم است تا با این مردم بلازده بنشیننی صحبت کنی، درد دل آنها را گوش کنی و به زوایای فقر و فلاکت آنها پی ببری. اما همین که چهره های سوخته بدنهای لاغر و اندام نحیف، لباسهای مندرس و کهنه، پاهای بدون کفش و سرهای بدون کلاه را می بینیم، هنوز به جانی نرسیده، اشک از چشمانمان سرازیر می شود. خدایا این مردم بلا زده اند؟ خان زده اند؟ شاه زده اند؟ چرا این چنین مستمند و بیچاره شده اند؟ (2)

ص: 77

-
- 1- «إِحْذَرِ مِنْ كُلِّ عَمَلٍ يُعْمَلُ فِي السَّرِّ وَيُسْتَحْيِي مِنْهُ فِي الْعَالَانِيَةِ»؛ «برحذر باش از هر عملی که در پنهانی انجام شود ولی در آشکارا از آن شرم شود.» همان منبع ج 1 ص 227 ح 9/1519
- 2- «الْقَبْرُ خَيْرٌ مِنَ الْفَقْرِ»؛ «گور بهتر از فقر است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 4/7902

در اتومبیل ما که رانندگی آن با حاجی والی بود ما دو نفر بودیم که اولین سفر به بشاگرد را تجربه می‌کردیم و آقای دکتر حسینی یک سفر دیگر هم آمده بود و آقای انصاری نیز چند سفر قبل از ما آمده بود و لذا من باید کمتر حرف بزنم و بلکه اصلاً حرف نزنم زیرا هیچ چیز از منطقه نمی‌دانم و هر چه بگویم ناشیانه است و در مقابل حاجی والی با آن همه اطلاعات چیزی برای گفتن ندارم ولی! ولی چه؟! ده ها و صدها سؤال در ذهنم می‌آید که باید به آنها جواب داده شود. با خود می‌اندیشم که اگر همه این سؤال‌ها را الان مطرح کنم پس بقیه سفر چه خواهد شد؟ و باز با خود می‌گویم اگر سئوالات بماند و به حجم آنها افزوده شود چه کنم؟ اگر فرصت مناسب دیگری دست ندهد چه باید کرد؟ و بالاخره ذهنم مشغول است که ناخود آگاه در می‌یابم که حاجی با حرف زدن خود، یک یک سئوالات من را جواب می‌دهد. با خود می‌گویم اگر صبر کنم اکثر سئوالات من جوابش در صحبت‌های حاجی والی داده خواهد شد و بهتر است تأمل کنم تا حاجی والی مسائلی را بشکافد و ما بدون طرح سؤال جواب خود را بگیریم.

حاجی والی در صحبت کردن بسیار متین بود. آرام صحبت می‌کرد هرگز ندیدم داد بزند؛ حتی در عصبانیت با قاطعیت صحبت می‌کرد ولی صدا بلند نمی‌کرد حرفهای او دلنشین بود. کسی از صحبت‌های او خسته نمیشد. بخصوص که در مورد مسائل بشاگرد کسی نبود که اطلاعات بیشتر، وسیعتر و جامع‌تری

نسبت به او داشته باشد. لذا وقتی در مورد مسائل منطقه بشاگرد صحبت می کرد، هم شنیدنی بود هم اطلاعات زیادی که مسافران به دنبال آن بودند تحویل میداد (1) و بالاخره ما شنونده و حاجی والی و آقای انصاری و دکتر حسینی میگفتند و بحث میکردند. کم کم کپر را دیدیم.

کپر چیست!!

خوب به خاطر دارم اولین روستایی که جلب نظر کرد در همین ابتدای راه روستای چراغ سوز بود روستایی با حدود 10 تا 15 خانوار که هر خانوار در یک کپر زندگی می کردند. روی یک تپه در کنار یک دره نسبتاً عمیق، منظره این روستا برای یک تازه وارد آنچنان تازگی دارد که او را به عمق مسائل بشاگرد فرو میبرد تازه واردی که از یک شهر بزرگ با امکانات امروزی آمده و سفر آن با هواپیما صورت گرفته صدها و هزارها امکانات جدید در شهر خود در اختیار دارد دیدن روستای چراغ سوز آن هم در سال های اولیه انقلاب بسیار تکان دهنده است.

یک تپه خاکی، چند کپر دست ساز با شاخه های درخت خرما و دیگر هیچ! هیچ به معنی تمام کلمه هیچ!

اگر این روستا را با یک شهر حتی شهری کوچک و دور افتاده مقایسه کنیم بهترین نام برای آن «ناآباد» است. هیچ چیز ندارد که

ص: 79

1- «أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا لَا تَمَجُّهُ الْأَذَانُ وَلَا يُتَعَبُ فَهْمُهُ الْأَفْهَامُ»؛ «بهترین سخن آن است که گوشها آن را به بیرون نیفکند و فهمیدن آن برای فهم ها رنج آور و دشوار نباشد. همان منبع ج 2 ص 339 ح 53/8402

بتوان این روستا را به آن نامید، نمیدانم چرا اسم این روستا یا این تپه خاکی چراغ سوز است ولی احتمال میدهم از این جهت این نامگذاری شده که وقتی شخصی از دور در جاده و یا در بین تپه ها عبور می کند، آتشی که در این محل روشن میکنند مثل چراغ تالو و روشنی آن دیده میشود گویی یک چراغ در حال سوختن است و لذا این روستا چراغ سوز نامیده شده است.

ما چون کلمه دیگری نمیتوانیم استعمال کنیم چنین محلی را که عده ای با هم زندگی میکنند روستا می نامیم اما اگر بخواهیم فهرست حداقل امکاناتی را که باید یک روستا داشته باشد برای این محل بنویسیم مسلماً برگه کاغذ سفید خواهد بود و نمی توانیم چیزی بر صفحه کاغذ بیاوریم. (1)

یک تپه نه چندان بلند که در سر کله قندی آن مقداری مسطح شده است. 10 عدد کپر سر پا شده و در هر کپر یک خانواده زندگی می کنند.

«کپر» عبارت است از یک طاق قوسی شکل که به وسیله شاخه های درخت خرما به صورت نیم دایره و حالت تونلی میسازند و بر روی زمین نصب میکنند. سپس با کوبیدن میخهای چوبی آن را محکم میکنند تا در اثر باد و طوفان جابجا نشود. در ساخت کپر ها در عین سادگی که تنها از شاخه های درخت خرما تشکیل شده

ص: 80

1- «شَرُّ الْبِلَادِ بَلَدٌ لَا أَمْنَ فِيهِ وَلَا خِصْبَ»؛ «بدترین بلاد بلادی است که نه در آن امنیت باشد و نه فراوانی نعمت.» همان منبع ج 1 ص

دقت بسیاری لازم است تا از دوام و بقای مناسب برخوردار باشند. (1)

پس از نصب این سقف قوسی شکل و محکم کردن آن بر روی زمین باید پوشش آن تهیه و روی آن قرار داده شود. پوشش روی کپر عبارت است از حصیرهایی که با برگهای گیاه (پیش) بافته میشود که هم برای فرش زیر پا استفاده می کنند و هم برای پوشش سقف کپر؛ مزیت مهم حصیر برای پوشش این است که از تابش شدید آفتاب به داخل کپر جلوگیری می کند؛ آفتابی که در این منطقه گاهی تا 50 درجه حرارت ایجاد می کند و در زیر تابش مستقیم آن قرار گرفتن بسیار طاقت فرسا است. ولی در عین حال هوا از بین بافتهای این حصیرها عبور و فضای داخل کپر را تا اندازه ای خنک می کند.

«پیش» به زبان محلی بشاگرد به گیاهی بوته ای شکل گفته می شود که برگ آن شبیه برگ درخت خرما است. روی زمین با ارتفاع حداکثر 50 سانتی متر به صورت بوته رشد می کند و اهالی بشاگرد این برگها را می چینند و با آن حصیر بافی می کنند. یکی از درآمدهای اهالی بشاگرد بافت و فروش حصیر است که بعداً درباره آن خواهیم نوشت.

جاده بشاگرد از کنار روستای «چراغ سوز» می گذرد و مسافری که در اتومبیل نشسته کنجکاوی می کند که با نگاه همه مسائل این روستا را از نظر بگذراند و من حالا برای شما آنچه را که دیده ام،

ص: 81

1- «تَمْرَةُ الرَّغْبَةِ التَّعْبُ»؛ «ثمره و میوه خواستن رنج و تعب است.» همان منبع ج 1 ص 173 ح 2/1050

توصیف میکنم:

یک تپه خاکی از ریشه های کوه که دائم در حال فرسایش است. ده کپر که با شاخه های درخت خرما ساخته شده.

عده ای کودک که با لباسهای بسیار مندرس در حال بازی با خاک و چوب و گاهی لاستیک فرسوده و قوطی کنسرو هستند.

چند پیرمرد که در آفتاب نشسته و بر سر خود دستاری پیچیده اند و طومار عمر را ویران می کنند. (1)

چند زن که به صورت دسته جمعی در حال بافت حصیر هستند. دو نفر زن که در حال خمیر کردن آرد و پخت نان روی ساج می باشند.

چند بزغاله در حال جستجوی کاغذ و مقوا برای خوردن.

چند عدد مرغ و خروس و دیگر هیچ.

آنچه را که شما از یک روستا انتظار دارید و دوست دارید با چشم ببینید آب، درخت، کشاورزی تیر برق، مخابرات، مدرسه، مسجد، فروشگاه ولو جزئی و کوچک و ... هیچ یک در این روستا دیده نمی شود. حتی یک درخت خرما وجود ندارد.

این روستای چراغ سوز بود که ما در اولین نگاه در اولین سفر دیدیم.

آب مصرفی این روستا از یک چشمه زه کش رودخانه تأمین می شود

ص: 82

1- «إِنَّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ مُسْرِعَانِ فِي هَدْمِ الْأَعْمَارِ»؛ «به راستی که شب و روز شتابان می روند به سوی ویران کردن عمرها.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 15/7141

که پائین تپه و در کف رودخانه قرار دارد آب بسیار کمی است که از زه کش شدن آبهای بالا دست رودخانه پدید آمده است و در بشاگرد همه اهالی از همین گونه چشمه ها استفاده می کنند. وقتی میگوئیم رودخانه نه به این معنی است که رودی هست و در آن آب جاری است و این آب دائمی است اینگونه نیست یک مسیر نسبتاً بزرگی است که در مواقع بارندگی سیلاب ها از آن عبور می کند و آن مقدار که از این آب در حفره ها و شکافهای تپه ماهورها فرو رفته و مدتی در سطح زیرزمین معطل مانده است به صورت چشمه بیرون می آید و آب شرب این مردم را تأمین می کند.

گاهی در کنار رودخانه ها و نزدیک چشمه های زهکش چند اصله درخت خرما دیده میشود این درختان متعلق به اهالی روستا است اما نه همه آنها باید طبقات اجتماعی بشاگرد شناخته شوند تا بعداً معلوم شود که این چند درخت خرما متعلق به کیست؟

به هر صورت از کنار روستای چراغ سوز عبور می کنیم و در حالی که آه و سوز همسفری هایمان در اتومبیل از دیدن این روستا مشهود است به راه ادامه میدهم. (1)

دیدن و گذشتن از این روستا برای افرادی که از تهران و شهرهای بزرگ با آن همه امکانات آمده اند بسیار تأثرانگیز و ناراحت کننده است. حالتی به انسان دست میدهد که گویا هرگز نمی خواهد این

ص: 83

1- «مِنْ أَفْضَلِ الْمَرْوَةِ صِيَّانَةُ الْحَزْمِ»؛ از برترین جوانمردی است نگه داری کردن و حفاظت از دوراندیشی. همان منبع ج 1 ص 246 ح

روستا را پشت سر بگذارد حداقل این احساس در من وجود داشت که دوست داشتم پیاده شوم و به روی تپه چراغ سوز بروم. زندگی فلاکت بار این مردم را ببینیم و بیشتر با آنها آشنا شوم. یک احساس دیگر هم در وجود ما بود گویا از خودمان خجالت میکشیدیم، برخورداری از امکانات شهری، بخصوص شهر تهران و اینکه هیچ یک از هزاران امکاناتی که در شهر تهران است در این روستا وجود ندارد.

دلم میخواست اینقدر در این روستا بمانم تا دردی از آنها دوا کنم امکاناتی پیدا کنند. این بچه های معصوم هم بدانند برق چیست؟

آب سالم بهداشتی کدام است؟ مدرسه چیست؟ فضای بازی، رادیو تلویزیون، خیابان، آسفالت، لباس خوب و کفش مناسب، درمانگاه، بیمارستان چه میگویم؟ نه ای کاش یک وعده غذای مناسب داشتند غذا که چه عرض کنم. ای کاش روزی میرسید که یک لقمه نان سیر بخورند؟ برای اولین بار بود که در بشاگرد دیدگانم تر شد و با دیدن این همه محرومیت گریه کردم. آهی سرد از نهادم برآمد و با خود زمزمه میکردم وظیفه ی ما چیست؟ ما با این همه امکانات اسراف ها تبذیرها و این همه ولخرجی ها گشاد بازی ها و ریخت و پاشها چرا نباید بتوانیم به این انسانهای شریف از همه چیز محروم خدمت کنیم؟! (1)

در حالی که از چراغ سوز دور شدیم من چندین بار برگشتم تا دوباره منظره ی دلخراش این روستا را ببینم

حاجی والی متوجه حال من شد و در حالی که فهمید من شدیداً

ص: 84

1- «التَّبْدِيرُ عُنْوَانُ الْفَاقَةِ»؛ «ولخرجی نشانه و سرآغاز فقر و نیازمندی است.» همان منبع ج 1 ص 151 ح 2/844

تحت تأثیر قرار گرفته ام (1) گفت:

برادرمان آقای طباطبائی چیزی نمی گویند، شما هم حرفی بزنید تا ما استفاده کنیم.

در آن روز این اولین جمله ای بود که آقای والی خطاب به من گفت.

در جواب گفتم چه بگویم؟ حاج آقا دلم میخواست می ایستادیم و میرفتیم در این روستا سری به مردم این روستا میزدیم.

حاجی والی گفت:

حاج آقا وقت زیادی نداریم راه طولانی است و باید قبل از اینکه شب شود به خمینی شهر برسیم. ان شاء الله شما را به چند روستای بشاگرد میبرم و از نزدیک عمق فقر و محرومیت را خواهید دید. روستای چراغ سوز نسبت به روستاهای دیگر وضع بهتری دارد. شما ان شاء الله همّت کنید به بشاگرد بیایید امکانات هم بیاورید تا ان شاء الله به این مردم خدمت کنیم.

من احساس کردم حاجی والی کاملاً وضعیت روحی من را درک کرده و در حال پاسخ دادن به این حالات روحی و در عین حال بهره برداری به موقع از عواطف و احساسات من میباشد.

در هر حال در پیچ و خم جاده روستای چراغ سوز دیگر دیده نمیشود و ماشین در حالی که به سختی و کندی حرکت میکرد ما از آنجا دور شدیم.

ص: 85

1- «الْآخِرَ فِي قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ وَعِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»؛ «در دلی که خاشع نباشد و چشمی که اشک نریزد و علم و دانشی که سودی نبخشد خیر نیست.» همان منبع ج 2 ص 323 ح 34/8244

در همین لحظات تصمیم گرفتم برای بشاگرد خدمت کنم و خودم را از خادمان این مردم قرار دهم با خود می اندیشیدم که چرا ما باید در شهر با آن همه امکانات غرغر کنیم نق بزیم و از کمبودها گله کنیم و این برادران و خواهران و فرزندان ما که هم در خلقت با ما برابرند و هم در اعتقادات مذهبی (1) با این وضعیت اسف بار زندگی کنند؛ در آن لحظات شعله ای در دلم روشن شد که تا امروز خاموش نشده است اذعان و اعتراف میکنم که در طی سالهای گذشته گاهی در خدمت رسانی به بشاگرد کوتاهی کرده ام ولی هرگز آن منطقه را فراموش نکرده ام و هنوز خود را مدیون و بدهکار میدانم که خدمت کنم.

جاده: از این لحظه به بعد دیگر من تنها شاهد جاده تپه ماهورها رودخانه ها و بوته ها و گاهی درختان خرما نبودم، ذهنم در جای دیگری سیر می کرد، گویا برای خدمت کردن به بشاگرد همین مقدار شناسائی و اطلاعات را کافی میدیدم احساس میکردم حتی اگر چیز دیگری هم از بشاگرد نبینم و دریافت نکنم این مقدار کافی است که باقیمانده عمر خود را در خدمت به این محرومان صرف کنم. (2)

ص: 86

-
- 1- امام علی علیه السلام در نامه 53 نهج البلاغه خطاب به مالک اشتر می فرماید: «فَانْتَهُمْ صِدْنَافَان: اِمَّا اَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، او نظيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ»؛ «مردم دو دسته اند دسته ای برادر دینی تو و دسته ی دیگر همانند تو در آفرینش» ترجمه محمد دشتی بند 9 ص 404
 - 2- «اِنَّ عُمْرَكَ مَهْرٌ سَعَادَتِكَ اِنْ اَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»؛ «به راستی که عمر تو کابین سعادت و خوشبختی تو است اگر آن را صرف کنی در فرمانبرداری پروردگار خویش. همان منبع ج 2 ص 199 ح 11/7137

در هر لحظه چندین بار در ذهنم صحنه های جانسوز بشاگرد با مناظری از شهر تهران جایشان را با هم عوض می کردند.

سنگلاخ های کف رودخانه در مسیر اتومبیل که گاهی باید پائین می آمدیم و سنگها را جابجا می کردیم تا اتومبیل بتواند عبور کند با بزرگ راه های تهران؛ آب آشامیدنی مردم از یک چشمه غیر بهداشتی با آب لوله کشی تهران با آن همه اسراف و زیاده روی، تاریکی مطلق شبهای بشاگرد با چراغ و چراغانی های شبهای تهران و ... صدها و هزاران صحنه متفاوت دیگر که خواننده خود در ذهن ترسیم می کند و تفاوتها را مبیند و داوری میکند.

جاده های بشاگرد همه از لابلای تپه ماهورها می گذرد. ارتفاعات بلند در بشاگرد زیاد نیست ولی تمام منطقه به صورت تپه های کم ارتفاع است که جاده ها از بین آنها عبور میکند (بلندترین ارتفاع کوه ها 2600 متر از سطح دریاست).

گاهی باید از کف دره و پست ترین نقطه و کف رودخانه عبور کرد و گاهی باید در ارتفاع بالای تپه رفت و لذا جاده ها پیچ و تاب و فراز و نشیب بسیار زیادی دارد به طوری که سرنشینان خودرو از این همه پیچ و تاب و فراز و نشیب بالا و پائین رفتنها کم کم خسته میشوند و گاهی هم با خود میگویند به چه دلیل ما این همه در این منطقه پیش میرویم؟ پس کی میرسیم؟ مقصد کجاست؟ و گاهی هم عصبانی میشوند و حتی کار به پرخاش و تند می رسد.

خاطره بسیار جالبی از یکی از مسئولان دارم که در سفری عصبانی شده بود و تصمیم گرفته بود از نیمه راه برگردد. که ان شاء الله برایتان خواهم نوشت.

تا قبل از آمدن حاجی والی به بشاگرد جاده ای در این منطقه وجود نداشت و تنها یک راه شوسه بدون آسفالت از میناب تا سندرک وجود داشته آن هم با وضع بسیار بد که تنها ماشینهای سنگین آن هم با سختی میتوانستند از میناب تا روستای سندرک را بیایند؛ از آن به بعد چیزی به نام جاده وجود نداشته است.

امروز که خواننده ی این کتاب از هر مسیری و به هر کجائی مسافرت می کند با جاده های بزرگ چند خطه روبرو میشود و با اتومبیل سریع حرکت میکند تصور یک منطقه وسیع کوهستانی مثل بشاگرد بدون جاده و راه های دسترسی بسیار سخت است و بخوبی نمیتواند درک کند که رفت و آمد در مسیرهای 200 - 300 - 400 کیلومتری بدون جاده چگونه خواهد بود و با چه مشکلاتی همراه است. (1)

حاجی والی طوری رانندگی میکرد که گویا همه مسیر 200 کیلومتری جاده میناب به خمینی شهر را مثل کف دست می شناسد و به قول آقای دکتر حسینی حتی سنگلاخ ها و کلوخه های جاده را میداند در کجاست؟ و باید چگونه خودرو را هدایت کند تا با کمترین برخورد و کمترین لرزش و ناراحتی برای

ص: 88

1- آنچه میگویم به قدر فهم توست *** مردم اندر حسرت فهم درست مولوی

سرنشینان خودرو این مسیر را طی کنند. (1)

با طولانی شدن جاده و پراکندگی زیاد روستاها این سؤال مطرح می شود که این مردم چرا اینقدر با فاصله از همدیگر سکونت گزیده اند و چگونه این فواصل زیاد را طی می کنند و چگونه احتیاجات اولیه خود را تأمین می کنند؟

پیاده روی

حاجی والی میگوید:

این مردم از خمینی شهر و حتی روستاهای زیاد دیگری که 100 کیلومتر تا خمینی شهر فاصله دارند (یعنی تا میناب 300 کیلومتر) این مسیر را پیاده طی میکنند و بیشتر هم از سر تپه ها حرکت می کنند تا دره ها و آبرفتها، یعنی برای بشاگردی در سالهای گذشته تنها وسیله نقلیه همین دوستون بدن بوده است که خداوند متعال عنایت فرموده وسیله دیگری نبوده است گاهی یک الاغ و بندرت شتری دیده میشود اما الاغ و شتر وسیله ای نیست که در اختیار همه مردم باشد. این متعلق به خان ها است و افراد دست پائین و متوسط چهار پائی ندارند تنها همان دو پای خدادادی است که بایستی با آن مسیرهای طولانی را بپیمایند و البته افراد بندرت به شهر می آیند چون قدرت خرید ندارند و

ص: 89

1- أَحْزَمُ النَّاسِ مَنْ تَوَهَّمَ الْعَجْزَ لِفَرْطِ اسْتِظْهَارِهِ؛ «دوراندیش ترین مردم کسی است که با داشتن پشتیبان و مددکار بسیار باز هم احتمال و توهم ناتوانی را مد نظر داشته باشد. همان منبع جاص 244 ح 25/1684

گاهی در کنار جاده ای که تنها چرخهای خودرو در اثر تردد ایجاد کرده و یا روی تپه ها، مردی نحیف و لاغر را می بینیم که در حال پیاده روی است و حاجی والی میگوید این شخص از فلان روستا صبح سحر و یا دیشب راه افتاده و فردا به میناب خواهد رسید در سفرهای بعدی بارها دیدم که در شب افرادی پیاده روی می کنند تا به میناب برسند یعنی شبانه روز راه میروند و شاید تنها برای آشامیدن یک کف دست آب و یا خوردن یک لقمه نان اگر داشته باشند و یا برای اقامه نماز می ایستند و بقیه زمان را پیوسته در حال پیاده روی میباشند تا به مقصد برسند.

در آن زمان بارها افراد را بدون کفش در حال پیاده روی میدیدم و باز برای یک جوان که امروز در شهر زندگی می کند باور این مطلب سخت است. من بارها با چشمان خود دیدم مرد و زنی را که بدون کفش روی آن تپه های سنگلاخی و تیغه ای شکل از روستائی به روستای دیگر راه میرفتند. کفش هم اگر داشته باشند کفشهای لاستیکی است که با مواد دست دوم تهیه شده و کف و رویه آن از لاستیک است و پوشیدن آن برای پا خیلی با نپوشیدنش تفاوت ندارد بخصوص در هوای گرم بشاگرد آن هم در تابستان، حدس بزنید چه وضعیتی خواهد داشت؟ دمپائی های پلاستیکی هم دیده میشود ولی نه برای بچه ها بلکه برای بزرگترها بچه ها تا چند سالگی چیزی به نام کفش نمی شناسند و حتی آن روزها

ص: 90

1- «لَيْسَتْ بَلَدٌ أَحَقُّ بِالْبِلَادِ بِكَ مِنْ بَلَدٍ، خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ»؛ «شهری شایسته تر از شهر دیگر برای زیستن تو نیست، بهترین شهرها آن شهری است که تو را پذیرا باشد.» همان منبع ج 1 ص 168 ح 3/1017

با پای برهنه سر کلاس درس حاضر می شدند.

یک نوع کفش یا دمپائی هم خودشان با لیف خرما درست میکنند که تنها اهالی بشاگرد آن هم بزرگترها میتوانند بپوشند و برای غیر بشاگردی به هیچ وجه قابل استفاده نیست.

کلشیراز

خودروی پاترول با سرعت کمتر از 20 کیلومتر در حال حرکت است و دوستان در حال صحبت و گفتگو شیشه های ماشین پائین است. هوا گرم و گاهی با یک ترمز مقدار چشمگیری گرد و خاک به داخل اتومبیل می آید. کم کم خاک روی سر و بدن همه نشست است و از حالت طبیعی قبلی خارج شده ایم.

حاجی والی سعی میکند طوری حرکت کند (1) که غبار کمتری در داخل ماشین بیاید ولی بهر جهت گریزی از این میهمان ناخوانده و یا بهتر بگوییم میزبان که مرتباً از ما پذیرائی می کند نیست.

چند روستای دیگر در کنار جاده از نظر ما گذشت و وضعیت اسف بار اهالی آن را از پنجره اتومبیل مشاهده کردیم. خودرو وقتی از روی تپه ها و یا در دامنه حرکت میکند وضعیت بهتری دارد ولی وقتی به بستر رودخانه می رسد، واقعاً حرکت مشکل است. برخی از این رودخانه ها بسیار عریض است و در تمام این مسیر سنگهای بزرگ که به توسط سیلاب ها آمده و در کف رودخانه باقی مانده

ص: 91

1- «لا تُسْرَعَنَّ إِلَىٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنهَا مَنَدُوحَةً»؛ «شتاب مکن به کار شتاب زده ای که توسعه ای در آن یافته ای (و نیازی به شتاب ندارد). همان منبع ج 1 ص 520 ح 5/4036

حرکت ماشینها را مشکل و گاهی غیر ممکن می کند. در مورد بارانهای سیل آسای بشاگرد و نحوه بارش آنها و سهم رودخانه ها باید جداگانه برایتان بنویسم ولی در اینجا همین مقدار لازم است بدانیم که حرکت از عرض رودخانه در آن شرایط کار بسیار مشکلی بود یک راننده حرفه ای و آشنا به مسائل منطقه قبل از ورود به بستر رودخانه باید از بین ده ها گزینه بهترین مسیر را انتخاب کند چون اگر انتخابش درست نباشد مجبور میشود به عقب برگردد و باز مسیر دیگری را انتخاب کند.

حاجی والی بسیار مسلط است و کمتر اشتباه میکند مع الوصف آنقدر اتومبیل تکان می خورد که سرنشینان آن از بالا و پائین افتادن ناراحت میشوند و راننده باید به این نکات توجه کند و طوری مسیریابی کند که کمترین آسیب به اتومبیل و مسافران آن وارد شود.

ما حدود 5 ساعت است که در حال حرکت هستیم و از دور سبزی چند درخت که در یک نقطه میباید دیده میشود.

حاجی والی گاهی در سخنانش می گفت: ان شاء الله عزیزان خسته نشده باشند؛ از اینکه رانندگی حقیر را تحمل میکنید شرمنده هستم.

(1)

در حالی که همه میدانستیم که در این جاده رانندگی حاجی والی و هدایت ماشین توسط ایشان خود یک هنر قابل تقدیر و توجه است.

با تحمل 5 ساعت حرکت کم کم خستگی بر ما غالب شد.

ص: 92

ناگفته نماند که در طول راه گاهی با نوشیدن یک ته لیوان آب از کلمن کوچکی که در ماشین بود گلو را تر می کردیم. اما در حالی که تمام توجه ما به جاده و روستا و وضعیت بشاگرد بود خستگی نیز سراغ ما آمده بود. (1)

حاجی والی گفت:

تا چند دقیقه دیگر به «بشیراز» یا «گشیراز» می رسیم و آنجا استراحت کوتاهی می کنیم، نماز می خوانیم، ناهار هم می خوریم و قدری از خستگی عزیزان کاسته میشود.

کلمه «بشیراز» نظر ما را جلب کرد پرسیدم حاج آقا چه گفتید؟

«بشیراز»

«بشیراز» یعنی چه؟

اسم یک روستای کوچک است که در مسیر ما قرار دارد. قدری درخت و سبزی دارد یک قهوه خانه کوچک هم دارد و یک اطاق که میتوانیم چند دقیقه ای در آن بنشینیم.

وجه تسمیه «بشیراز» چیست مناسبتی با شیراز دارد؟

خیر؛ اسم این روستا را اهالی «بشیراز» میگویند، دلیل خاصی ندارد. البته اسم صحیح آن هم گُشیراز یا گُشیراز است. آنجا را ببینید سبزی هائی که پیداست این همان درختهای «بشیراز» است تا یک ربع دیگر ان شاء الله میرسیم.

نگاهی به پشت سر انداختیم اتومبیلهای پشت سر پیدا نیستند

ص: 93

ولی از گرد و غباری که به فضا بلند میشود معلوم است آنها هم در حال حرکتند و به ما خواهند رسید.

بالاخره حدود ساعت 12/5 ظهر به روستای «بشیراز» رسیدیم که تا اندازه ای با روستاهای دیگر در مسیر تفاوت‌هایی داشت که باید شرح دهم.

درختان موز

در «بشیراز» یک ساختمان گلی با سقف‌های کوتاه ساخته شده که در این مسیر جنبه یک قهوه خانه بین راهی را دارد. در کنار آن یک ساختمان کوچک دیگری است با یک حیاط که منزل صاحب همین قهوه خانه است. او با خانواده خود که تعداد آنها کم هم نیستند زندگی میکند صاحب قهوه خانه مردی لاغر اندام میان بالا و سیاه چهره است به نام «داداله» داداله در این منطقه معروف است چون هر کس در این مسیر از میناب به دل بشاگرد سفر می کند الزاماً یک استراحت کوتاهی در این محل مینماید. (1)

داداله در این قهوه خانه چای گرم نوشابه شیشه ای، مقداری بیسکویت، چند قرص نان و چند جعبه تن ماهی دارد که رهگذران میتوانند از آن خریداری و استفاده کنند. بیشترین فروش داداله نوشابه است و قیمت آن تقریباً دو برابر قیمت واقعی آن در شهر است ولی همه به این قیمت راضی هستند چون آوردن این کالا از این مسیر

ص: 94

1- «يَسُطُّ النَّفْسُ وَ يُثْبِرُ النَّشَاطُ»؛ «شادی، نفس انسان را می گشاید و نشاط را بر می انگیزد.» همان منبع ج 1 ص 515 ح 2/3939

پریچ و خم و صعب العبور، آن هم نوشابه در شیشه های شکستنی کار بسیار مشکلی است و این مبلغ قیمت گرانی نیست. از طرفی برای مسافران که با سر و صورت خاک آلود و حلق و گلوی خشک به این کافه میرسند بهترین چیز یک نوشابه خنک است.

کمتر دیده می شود کسی چایی بنوشد چون هوا گرم است و نوشیدنی خنک از چایی دلپذیرتر است و انگهی برای مسافری که اهل بشاگرد نیستند کتری و قوری و لیوانهای «داداله» بهداشتی نیست و ترجیح میدهند نوشابه ای را بنوشند که در شیشه های در بسته است و در این محیط نسبتاً آلوده دست کافه چی در تهیه آن نقشی نداشته است. استفاده از تن ماهی و کنسرو لوبیا نیز به همین دلیل است. در این محیط با نبودن برق، یخچال، آب سردکن و اینگونه لوازم زندگی امکان عرضه خوراکی های فاسد شدنی نیست و اهالی محل و مسافری هم هرگز چنین توقعی ندارند خوب به یاد دارم برای اولین بار که در «بشیراز» از اتومبیل پیاده شدم خستگی عبور از تپه ها و دره ها و رودخانه ها و سنگلاخ ها در بدنم وجود داشت؛ قدری پا به پا کردم و اولین چیزی که به ذهنم رسید که به آن دست پیدا کنم مقداری آب خنک بود که البته باید احتیاط می کردیم و هر آبی را ولو از رودخانه و چشمه نمی نوشیدیم و لذا خوردن یک نوشابه از همه چیز مطلوب تر بود. در بشیراز یک مزرعه کوچک و البته با صفا احداث شده است.

این مزرعه ی زیبا به همت همین قهوه خانه چی یعنی داداله بوجود آمده و اولین درختی که جلب نظر می کند درخت موز آن هم با

میوه هائی آویزان از شاخه های آن است. (1)

من بلافاصله پس از پیاده شدن به سراغ میوه های موز رفتم و از دیدن آنها تعجب کردم بسیار زیبا و دوست داشتنی بود. (2) تعداد آنها در آن روز بیش از 7 اصله نبود و مقداری هم پاجوش زده بود که بعداً بزرگ شده و میوه خواهد داد و هم اکنون نیز چند شاخه موز به درختان دیده میشد طول هر موز حدود 10 سانت و به هر شاخه حدود 10 عدد موز قرار داشت.

دوستان دیگر هم اول به مزرعه آمدند و طبیعی است که بحث پیرامون آب و هوای منطقه و درختانی که قابلیت رشد و باردهی در این منطقه را دارند شروع شد اطلاعات حاجی والی از همه بیشتر بود او می گفت: همین مزرعه را داداله با کمک کمیته امداد امام (که در حقیقت همان حاجی والی است) احداث کرده است.

بعد از درختان موز درخت زیتون دیدنی بود و برای ما جالب توجه، زیرا این نوع زیتون را کمتر دیده بودیم زیتون ها به اندازه یک زردآلوی کوچک اصفهان بود نه مثل زیتونهای شمال ایران که معمولاً به اندازه فندق و یا حداکثر شبیه بادام است محصول زیتون این چند درخت کوچک به اندازه و شبیه چغاله زردآلوی اصفهان است. چند

ص: 96

1- امام علی علیه السلام میفرماید: «آگاه باش هر عملی رویشی دارد و هر گیاهی از آب بی نیاز نیست و آبها نیز گوناگون میباشند. پس هر درختی که آبیاری اش به اندازه و نیکو باشد شاخ و برگش نیکو و میوه اش شیرین است و آنچه آبیاری اش پاکیزه نباشد، درختش عیب دار و میوه اش تلخ است.

2- «رُبَّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لِحْظَةٍ»؛ «بسا شوق بسیار و عشقی که از نگاهی در دل کاشته میشود» همان منبع ج 2 ص 481 ح 10/9694

نوع میوه دیگر هم بود از جمله پرتقال، لیموترش و انگور که برخی دارای میوه و برخی هنوز به بار ننشسته بود.

در این مزرعه کوچک 200 متر مربعی در حال قدم زدن بودیم که مسافران اتومبیل‌های پشت سر ما هم یکی یکی از ماشینها پیاده شدند و برای بازدید به مزرعه آمدند اما بزودی با صدای حاجی والی مواجه شدند که میگفت عزیزان نماز بخوانند تا ناهار بخوریم و راه بیافتیم افراد وضو گرفتند، نماز را خواندند و در همان اطاق گلی کوچک که به سختی ظرفیت همه افراد را داشت به دیوار تکیه زدند، همزمان با ما تعدادی از اهالی بشاگرد نیز در این قهوه خانه کوچک حضور داشتند ولی بزودی به احترام حاجی والی و برای باز شدن جا برای میهمانان حاجی والی از اطاق بیرون رفتند و بالاخره سفره پهن شد. غذای آن روز ما تخم مرغ آب پز و کنسرو ماهی بود و برای هر کسی یک قرص نان با یک یا دو عدد تخم مرغ اختصاص یافت و کنسرو ماهی را نیز باز کردند و در سفره قرار دادند تا هرکس هر مقدار میل دارد تناول کند. به همه افراد هم یک شیشه نوشابه داده شد. این غذا در بین راه بشاگرد و در یک چنین قهوه خانه ای غذایی بسیار عالی و شایسته ی میهمان است. (1) و در حقیقت باید گفت حاجی والی با بهترین غذا و برترین شیوه از میهمانان خود پذیرائی کرده است. پس از ناهار، حاجی والی به داداله گفت: مقداری چایی تمیز درست کن که اگر از آقایان کسی میل دارد چائی بنوشد.

ص: 97

1- «الضیافَةُ رَأْسُ الْمَرْوَةِ»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

داداله احترام فوق العاده ای برای حاجی والی قائل بود و دستورهای حاجی والی را به نحوی اطاعت می کرد که گویی یک غلام باید از صاحب اختیار خود حرف شنوی داشته باشد. (1) این نوع برخوردها با حاجی والی اختصاص به داداله نداشت بعدها در طول بیست سال، من میدیدم هر وقت حاجی والی با یکی از اهالی بشاگرد صحبت میکند همه نسبت به حرفها پیشنهادها و دستورهای او اطاعت و پیروی داشتند و کمتر دیدم که کسی روی حرف حاجی والی حرف بزند و از دستور او سرپیچی کند.

به هیچ وجه نباید تصور کنیم که چون حاجی والی مستبد و دیکتاتور است از او خوب اطاعت میکنند برعکس، او فردی است رقیق القلب و مهربان و عاقل (2) و همه میدانند که سخنان وی از روی دلسوزی است و لذا آن را به مصلحت خویش میدانند و اطاعت می کنند اطاعتی همراه با احترام و سپاس چون احترام فرزندان به پدر. (3)

یک پدیده نادر و یک اتفاق عجیب

پس از صرف ناهار وقتی از اطاقک کوچک گلی بیرون آمدم یک نوجوان حدوداً 13 ساله نابینا را دیدیم که صورت او بزرگ شده

ص: 98

1- امام علی علیه السلام میفرماید: «الإنسانُ عیبُ الإحسان»؛ «انسان بنده ی احسان است.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 4/1799

2- «أَوَّلُ الْعَقْلِ التَّوَدُّدُ»؛ «سراغاز عقل و دانائی دوستی کردن با مردم است.» همان منبع ج 1 ص 217 ح 16/1446

3- «الْمَوَدَّةُ فِي اللَّهِ أَكْبَدُ مِنْ وَشِيحِ الرَّحِمِ»؛ «دوستی در راه خدا از پیوند خویشاوندی محکم تر است.» همان منبع ج 1 ص 216 ح

و از حالت طبیعی خارج شده بود. نگاه کردن به صورت او همراه با ناراحتی و دل گرفتگی بود. او را «حسن» صدا می کردند و او در حالی که چشم هایش کاملاً بسته و نابینا بود صداهای افراد را تشخیص میداد و گفتگو می کرد. بر روی پوست صورت او چین و چروک های فراوانی دیده میشد که حاکی از آن بود که دست کاری شده است. تقریباً نظر همه مسافران را جلب کرد و از دور و نزدیک به وی نگاه می کردند. حاجی والی از اطاق بیرون آمد، از او پرسیدم: این بچه چه مشکلی دارد؟

«حسن» متوجه آقای والی شد و به او سلام کرد. حاجی والی با او گرم گرفت، احوال پرسید کرد. احوال مادرش را پرسید و سپس به افرادی که اطراف او بودند گفت عزیزان سوار شوند و سپس آهسته گفت راجع به این جوان بعداً برای شما صحبت خواهم کرد.

آقایان هر کدام سوار اتومبیل خود شدند و حرکت کردند در اتومبیل به آقای والی گفتم راجع به «حسن» بنا شد مطالبی بگوئید که ایشان اینگونه مطلب را عنوان کرد.

این بچه اهل یکی از روستاهای نزدیک بشیراز است پدر ندارد (1) و یتیم است. دو سال قبل یک شب در بیابان تنها می ماند خرس به او حمله می کند و صورت او را مجروح می کند، بچه نمی تواند از خودش دفاع کند، زخم زیادی بر می دارد فردا صبح او را پیدا می کنند و به بیمارستان میسرانند. در میناب متأسفانه کار اساسی صورت

ص: 99

نمی‌گیرد به من خبر دادند، من در بیمارستان از او عیادت کردم و سپس با اعزام او به بندر عباس چندین عمل جراحی روی صورت او انجام شد تا بالاخره به این صورت درآمد که از چشم نابینا شد و سرو صورت او هم از حالت طبیعی خارج شد ما هر چه در توان داشتیم انجام دادیم ولی دیگر نشد کار بیشتری انجام دهیم. هم اکنون خودش و مادرش با سه خواهر و برادر دیگر تحت پوشش کمیته امداد هستند و به آنها رسیدگی می‌شود. سرنوشت «حسن» جمع ما را در اتومبیل به اندوهی عمیق فرو برد و در حالی که تأسف و تأثر خود را بیان می‌کردیم، حاجی والی گفت: از این نوع مسائل در این منطقه زیاد است باید به این مردم کمک کنیم. (1) ان شاء الله.

رودخانه های وحشی

ساعت 2 بعد از ظهر است و کاروان بشاگرد از روستای کوچک «دو خانواری» «بشیراز» به سمت خمینی شهر به حرکت درآمد. مثل قبل از ظهر حاجی والی در جلو و اتومبیل‌های دیگر از پشت سر حرکت کردند. کم‌کم حال و هوای بشاگرد اندیشه و حواس مسافران را در خود فرو می‌برد؛ رفته رفته مسائل شهر از یاد می‌رود و بازدید کننده خود را جزیی از این خطه ی بلا زده و این مردم محروم احساس می‌کند. هنوز راه زیادی داریم تا به مقصد برسیم ما تنها یک کلمه «خمینی شهر» می‌شنویم اما از آن هیچ چیز نمی‌دانیم وسعت،

ص: 100

1- «لِكُلِّ كَبِدٍ حُرَقَةٌ»؛ «هر جگری را سوزشی است.» همان منبع ج 1 ص 412 ح 14/3125

جمعیت، امکانات، فاصله تا روستاهای اطراف آب و هوا، هیچ چیز برای ما مشخص نیست؛ حاجی والی هم دوست ندارد در مورد خمینی شهر مطلبی بگوید چون گفتگو درباره آن ممکن است همراه با تعریف کردن از خود و یا به رخ کشیدن اقدامات و زحمات او باشد و حاجی والی با هر گونه برداشتی از این قبیل مخالف است. (1) تقریباً در تمام طول سفر حاجی والی برای ما صحبت می کرد اما کمتر در مورد خودش و امکانات بدست آمده پس از آمدنش به بشاگرد صحبت می شد. اکثر مطالب او این بود که، چه باید کرد؟ و چه میتوانیم بکنیم؟ و شما چه کمکی میتوانید انجام دهید؟ اینکه من چه کرده ام مطرح نیست و بالا-خره با همان حرکت کند اما حساب شده و با متانت مسیر خمینی شهر که از دره ها، تپه ها و رودخانه ها می گذرد را طی می کردیم. چندین رودخانه بزرگ در مسیر بود که آب باریکه ای از وسط آنها میگذشت. عرض رودخانه گاهی به 500 متر می رسید و لاشه سنگهای بزرگ در آن دیده می شد. این سنگهای عظیم الجثه را آب جا به جا کرده است و این نشان از آن دارد که گاهی این رودخانه ها بسیار پر آب و متلاطم هستند. حاجی والی در خاطرات خود میگوید چند کامیون از وسائل و مایحتاج ما اینجا در وسط رودخانه زمین گیر شده و حتی کامیون را آب برده است. او می گوید: بسیار خطرناک است که در موقع بارندگی و پرآبی بخواهیم از عرض رودخانه عبور کنیم.

ص: 101

1- «الإخلاص شيمَةٌ أفاضِلِ النَّاسِ»؛ «إخلاص خلق و خوی بزرگان از مردم است.» همان منبع ج 1 ص 325 ح 5/2419

بارها اتومبیل‌ها و کامیون‌های ما مدت‌ها کنار رودخانه مانده‌اند تا آب فروکش کند و سپس از رودخانه عبور کنند. رودخانه‌ها چه بزرگ و چه کوچک در این مسیر مطلقاً پل ندارند و اصولاً احداث پل روی این نوع رودخانه‌ها بسیار سخت، پرهزینه و حساس است. در این باره چون خود من یکی از اهدافم این بود که بتوانیم در این زمینه اقداماتی انجام دهیم، بعداً خواهم گفت. ان شاء الله.

در مسیری که ما از میناب تا خمینی‌شهر در حرکت بودیم روستاهای زیادی وجود داشت ولی روستاهای بزرگ که بتوان نام برد، سندرک جگدان و سردشت است.

میانه‌ی راه

اگر «بشیراز» میانه‌ی راه باشد ما باید حدود 5 ساعت دیگر در راه باشیم تا به خمینی‌شهر برسیم. و این مقدار زمان آن هم با این مسیر پر فراز و نشیب و سنگلاخی با گرد و خاک، آن هم برای مسافرینی که برای اولین بار به بشاگرد می‌آیند بسیار خسته‌کننده و شکننده است بعد از ظهر است و هوا گرم‌تر شده خستگی راهی که پشت سر گذاشته‌ایم و اندیشه اینکه حداقل پنج ساعت دیگر باید تحمل و صبر کنیم تا به مقصد برسیم طبعاً راهیان این سفر را خسته و ملول می‌کند. (1) اما حال و هوای منطقه کنجکاوی افراد برای اینکه عمق فقر را در این وادی جدا مانده از کشور ببینند و حرفهای جالب و

ص: 102

1- «السَّفَرُ أَحَدُ الْعَذَابِینَ»؛ «سفر یکی از دو بخش عذاب و شکنجه است.» همان منبع ج 1 ص 525 ح 1/4079

شنیدنی حاجی والی خستگی را از تن بیرون کرده و کسی احساس خستگی نمی کند؛ من عادت دارم پس از نهار ظهر یک چرت کوتاهی ولو چند دقیقه بزنم ولی خوب بیاد دارم در آن سفر اول به بشاگرد، به هیچ وجه تمایل به خواب نداشتم بلکه همه حواس من در این متمرکز شده بود که از صحبت‌های حاجی والی استفاده کنم و در تمام مدت می اندیشیدم که چگونه و از کجا باید به این مردم محروم خدمت کنم؟

روستاهای بین راه هر یک ویژگی هائی دارند که باید به موقع به آنها پرداخت و مطالبی در مورد آنها نوشت در سفرهای بعدی ما در این روستاها توقف کردیم و با حال و هوای آنها آشنا شدیم. هوا کم کم تاریک میشود آفتاب پائیزی که در آخرین ساعات روز کم رنگ و بی رمق است گاهی در پشت یک تپه کاملاً مخفی شده و گاهی در نوک تپه آخرین اشعه هایش را به این کاروان تازه وارد هدیه می کند. قبلاً گفته بودم تمام سرزمین بشاگرد پوشیده از تپه ماهور است و اتومبیل ما در جاده های مارپیچ بین تپه ها گاهی در مسیر آفتاب قرار میگیرد و گاهی در سایه و بالاخره خورشید از پشت سرما در افق فرورفت و تاریکی همه جا را فرا گرفت؛ (1) ما به سمت شرق یا شمال شرق پیش میرویم و پشت به خورشیدیم. حاجی والی چراغ های ماشین را روشن کرد و از این لحظه به بعد رانندگی باید با احتیاط بیشتری صورت گیرد در تمام خطه ی بشاگرد برق نیست و

ص: 103

1- «أَيْنَ تَذَهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ»، «به کجا می برد شما را این راه ها؟» همان منبع ج 2 ص 18 ح 5/5443

یک چراغ روشن نمی شود؛ اکثریت اهالی این منطقه که نتوانسته اند به شهر بیایند، پدیده برق را نمی شناسند و چیزی از آن نمیدانند. در این صورت سرنشینان یک ماشین نباید انتظار روشنائی داشته باشند، چه در کنارهای جاده و چه در دور دستها تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفته است و اتومبیل ما دائماً به چپ و راست میرود و ما از جاده هیچ چیز نمیبینیم تنها در حد یک جاده مال رو آن هم به مقدار حداکثر 10 متر از جلو در امتداد نور چراغ های ماشین پیداست. پشت سر تاریک است و چیزی نمیبینیم جز گاهی که اتومبیلهای پشت سر در بالای تپه ای قرار میگیرند یک نور ضعیفی از میان گرد و غبار پیداست این مسیر سه راه و چهار راه و کوره راه های زیادی دارد و وقتی اتومبیل به رودخانه میرسد گزینه های بسیاری در جلوی دید راننده است که باید بهترین و مناسبترین آنها را انتخاب کند اضافه بر آن این جاده از کنار پرتگاه های هولناکی عبور می کند که کوچکترین بی احتیاطی موجب سقوط در دره خواهد شد. اینها همه عواملی است که رانندگی را در آن شرایط مشکل می کند و راننده بایستی مسلط به اوضاع جاده و آگاه به پیچ و خم ها باشد و به نحوی حرکت کند که حادثه ای پیش نیاید. اما همه این عوامل خطر (1) پیش عامل دیگری که باید به آن توجه کرد کم اهمیت است و آن پدیده تخریب جاده است در اثر سیل و آب رفتگی گفتیم در بشاگرد نزول باران به صورت بارانهای مناطق استوائی است. موقع

ص: 104

1- «الْمُتَعَرِّضُ لِلْبَلَاءِ مُخَاطِرٌ»؛ «کسی که خود را در معرض بلا- و گرفتاری قرار دهد در خطر است.» همان منبع ج 1 ص 323 ح

بارندگی سرعت و حجم باران بسیار زیاد است ولی زمان آن کم است و لذا بلافاصله سیل جاری میشود و از دامنه کوه ها و تپه ها به پایین سرازیر می گردد تا خود را به کف رودخانه برساند حال تصور کنید در منطقه ای که جاده ی ساخته شده به هیچ وجه نیست، پل نیست، سیل بند نیست و خاک بدنه ی تپه ها دائماً در حال فرسایش است، وقتی در مدت 15 - 20 دقیقه حجم زیادی باران میبارد و سیل به راه میافتد هر چه در سر راه دارد تخریب میکند و با خود میبرد از جمله همان راههای دو متری که اتومبیلها برای حرکت در پایین دست یک تپه انتخاب کرده اند. در تمام سال هائی که به بشاگرد رفت و آمد داشتیم پیوسته تخریب جاده ها در اثر بارندگی را دیده ام و هنوز هم چنین است. گاهی این تخریب جاده در جائی اتفاق افتاده که 50 تا 100 متر عمق دره کنار آن است و بیش از نیمی از عرض جاده را آب برده و به پایین ریخته است و حرکت از این قسمت جاده آن هم در دل شب و تاریکی مطلق تنها باید با توکل به خدا باشد. واقعاً خطرناک است و اگر سرنشینهای اتومبیل بدانند از چه جاده ای عبور می کنند، هرگز به این مسافرت راضی نمی شوند؛ بخوبی به یاد دارم در همان سفر اول در مسیر بازگشت آنچنان وحشت می کردیم که از خود بیخود میشدیم و گاهی به همدیگر می گفتیم، در موقع آمدن این موقعیت خطرناک در مسیر نبود حاجی والی با لبخندی می گفت شب بود شما نمی دیدید یا میگفت شما خواب بودید متوجه جاده نمی شدید. (1)

ص: 105

1- «الإخلاص أعلی فوزِ إخلاص»؛ «والأترین سعادت و رستگاری است.» همان منبع ج 1 ص 325 ح 6/2420

حاجی والی گاهی در جاده می ایستد چند تخته سنگ را جابجا می کند و بعد به حرکت ادامه می دهد و می گوید: این سنگ ها از بالا به پایین پرتاب شده و رانندگانی که از پشت سر می آیند ممکن است با آنها برخورد کنند. واقعیت این است که در این سفر و بخصوص در شب ما نمیدانستیم به کجا می رویم؟ چه موقعیتی داریم؟ چه خطراتی پیش روی ما است؟ و آیا بالاخره به سلامت به نطقه مورد نظر حاجی والی میرسیم یا نه؟ در بین ما تنها حاجی والی بود که می دانست از نظر جغرافیائی در کجا قرار داریم. چند کیلومتر آمده ایم؟ و چند کیلومتر دیگر و یا از چه مسیری باید برویم و با چه خطراتی مواجه خواهیم بود؟ آنقدر حرکت های حاجی والی حساب شده بود که بعداً که ما با روحیه او آشنا شدیم درک کردیم نباید در آن شب می ترسیدیم و از هولناک بودن جاده و تاریکی ترسی به دل راه می دادیم. در همین مسیر یکی دو بار حاجی والی ایستاد تا اتومبیل های پشت سر برسند. وقتی دلیل آن را پرسیدیم گفت: اینجا جاده ریزش کرده و قسمتی که ماشین میتواند عبور کند بسیار باریک است ما بایستی اتومبیلها را یک یک عبور دهیم آنگاه خودمان برویم. این تدبیر و دور اندیشی برای کف رودخانه ها هم باید باشد چون ممکن بود راننده در تاریکی محض وقتی در عرض رودخانه قرار میگیرد مسیر حرکت را اشتباه کند و از جایی سر درآورد که جاده آن طرف رودخانه را پیدا نکند حاجی والی می ایستاد تا دیگران برسند، به آنها توصیه میکرد پشت سر من حرکت کنید تا به آن طرف رودخانه

برویم. امروز که من این مطلب را مینویسم بیش از 20 سال از آن روزها می گذرد و من که تا اندازه ای پخته تر و با تجربه تر شده ام درک بهتری دارم که حرکت های آن روز حاجی والی، تصمیمات وی و نتیجه کارهای او تا چه اندازه حساب شده و بجا بود.

در یکی از این مکانهایی که حاجی والی توقف کرد من جایم را با آقای دکتر حسینی عوض کردم یعنی من روی صندلی جلو نشستم و دکتر حسینی روی صندلی عقب و لذا حالا هم باید با حاجی والی بیشتر هم کلام میشدم و هم مسیر جاده را در حد 10 تا 15 متری که پیداست. بهتر ببینم از صبح تا حال مدت مناسبی بود که من روحیات حاجی والی و او نیز تا اندازه ای روحیات من را درک کند و می توانم بگویم در مقایسه با دیگران من زودتر با حاجی والی آشنا و خودمانی شدم و لذا در این ساعات باقی مانده راه با حاجی والی بیشتر صحبت می کردم و از تجربیات و نظریات او بهره می بردم. صدها سوالی که در ذهنم بود یکی یکی جواب داده شد و خلاصه انس و الفتی با وی پیدا کردم. (1)

در مسیر جاده مرتباً حیوانات وحشی از قبیل خرگوش، روباه، شغال و سمندر می دیدیم که از کنار جاده و یا از عرض جاده عبور می کردند با دیدن این حیوانات این سوال به ذهن می آمد که در این منطقه چه حیوانات وحشی زندگی میکنند؟ دیده شده اند؟ آنچه به یاد دارم در آن شب صحبت شد که در این منطقه آهو، قوچ کوهی

ص: 107

1- إِذَا بَتَّ الْوُدُّ وَجَبَ التَّرَافُؤُ وَالْتِعَاضَةُ؛ «وقتی دوستی ثابت و پا برجا شد، تعاون و کمک دادن به یکدیگر لازم شود.» همان منبع ج 1 ص 218 ح 28/1458

(گل)، خرس و گراز دیده شده و حیوانات دیگری نظیر شغال، روباه و خرگوش فراوان است و کبک نیز دیده میشود در سفرهای بعدی یک روز یک سمندر را دیدیم که حدود یک متر طول داشت. اما حیوان وحشی خطرناک این منطقه مار «شب» است که باید جداگانه درباره او صحبت کنیم. حیوانی افسانه ای که وجود دارد و تاکنون خطرات بزرگی را آفریده است که ان شاء الله خواهیم گفت

چه وقت خواهیم رسید؟

حدود 9 ساعت است که در حال حرکت هستیم و جز یک ساعتی که در «بشیراز» استراحت کردیم بقیه را در حال حرکت بوده و کم کم خسته شده ایم خستگی ناشی از اینکه بالاخره کی و کجا خواهیم رسید؟ (1) این حالت بدون استثناء در همه افرادی که سفر اول، دوم و سوم آن ها است پیش می آید که از این همه پیچ و خم از این همه بالا و پایین رفتن و چیز جدیدی ندیدن، خسته میشوند. بخصوص می دانند که منطقه بشاگرد یک منطقه محروم از همه چیز است و کمیته امداد امام و حاجی والی نقطه ای را برای خدمت رسانی به نام خمینی شهر ایجاد کرده است، پس از خود میپرسند چرا اینقدر دور چرا این همه پشت کوه ها و تپه ها، مگر نمی شد در فاصله کمتری از میناب این مقرّ خدمت رسانی احداث شود و آنگاه خدمات به نقاط دورتر فرستاده شود آنقدر این

ص: 108

1- «أَمْسِكْ عَن طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ»؛ «بازدار خویشتن را از (گام نهادن در) راهی که ترس گمراهی در آن را داری» همان منبع ج 2 ص 18 ح 4/5442

فکر به صورت همگانی ذهن میهمان بشاگرد را مشغول می کند که تقریباً همه به زبان می آورند و اظهار می کنند و گاهی حتی اعتراض می کنند که ما را کجا می برید؟ مقصد کجاست؟ کی میرسیم؟ چند کیلومتر دیگر راه در پیش داریم؟ و گاهی اتفاقات جالبی هم افتاده که به برخی از آنها اشاره خواهم کرد؛ برخی از میهمانان از نیمه راه قصد بازگشت داشته اند برخی از آنها بدلائل کمر درد دیسک کمر در بین راه و در اتومبیل بستری شده اند بعداً برای شما خواهم نوشت.

بالاخره ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم کم کم غرغر شروع شد که چه مقدار دیگر از راه مانده است؟ چند ساعت؟ چند کیلومتر؟ آیا جاده بهتر میشود یا نه؟ حالت عجیبی به انسان دست می دهد و تنها چیزی که میتواند راه را کوتاه کند صحبت و گفتگو است. باید دوری راه بدی راه خستگی راه و همه و همه را با صحبت های شیرین حاجی والی جبران کنیم گفتیم چون تمام مسیر از بین کوره راه ها و تپه ماهورها عبور می کند اگر در روستائی هم آتش روشن کرده باشند اغلب چیزی پیدا نیست که شما یک پدیده جدید و یا یک چشم انداز نو در مسیر خود ببینید (1) و امیدوار شوید بخشی از جاده را پشت سر گذاشته اید و به یک روستا رسیده اید و یا از یک روستا رد شده اید. امروزه به برکت اقدامات حاجی والی دکلهای برق و تیرهای چراغ در روستاها و ارتفاعات تپه ها وجود دارد و شما در طول

ص: 109

1- «الْعُيُونُ طَلَائِعُ الْقُلُوبِ»؛ «چشم ها دیده بان دلهایند.» همان منبع ج 2 ص 480 ح 3/9687

راه، با دیدن دکل‌ها امیدوار می‌شوید (1) و هم از دور چراغ‌های روشن روستاها را خواهید دید اما آن روزها این چنین نبود.

نکته دیگری که در مورد خطر این راه باید به آن اشاره شود، پیدا شدن اشکال در موتور اتومبیل و توقف آن به دلایل فنی است، که واقعاً مشکلی است جدی که کمتر راه حلی میتوان برای آن پیدا کرد. وقتی در این جاده آن هم در شب و در تاریکی، اتومبیل شما خراب می‌شود و وسائل کافی و متخصص ندارید که رفع عیب کند تمام شب را باید در ماشین بمانید و در حالی که شیشه‌ها را بسته نگاه میدارید شب را به صبح برسانید، حتی یک پنچرگیری کار بسیار دشواری است و اگر نتوانید به تنهایی این کار را انجام دهید هیچ فریاد رسی نخواهید داشت که شما را نجات دهد. آن روزها که تنها وسیله موتوری در منطقه ماشینهای کمیته امداد بود آن هم به مقدار بسیار ناچیز تنها باید یکی از اتومبیل‌های کمیته امداد از جاده عبور میکرد تا ماشین متوقف شده را ببیند و اگر توانست مشکل فنی آن را برطرف کند و آنگاه به حرکت ادامه دهد، وگرنه هیچ کس دیگری نمیتواند به فرد گرفتار کمک کند. زیرا اولاً اتومبیلی تردد نمی‌کند، ثانیاً کارگر فنی و وارد به اتومبیل در منطقه وجود ندارد ثالثاً چنانچه به قطعه‌ای نیاز باشد در تمام منطقه قطعه‌ای وجود ندارد که بتوان از آن استفاده کرد بارها و بارها اتومبیلها بین راه خراب شده و راننده آن گاهی یکی دو روز در راه مانده است. در این

ص: 110

1- «فِي كُلِّ نَظْرَةِ عِبْرَةٍ»؛ «در هر نگاهی پند و عبرتی است.» همان منبع ج 2 ص 481 ح 12/9696

حالت باید راننده و سرنشینان اتومبیل یا ماندن در ماشین را تحمّل کنند تا یکی از اتومبیل‌های کمیته امداد امام برسد و اگر متخصص مکانیک داشته باشد اتومبیل را تعمیر کند به شرط اینکه نیازی به قطعه خاصی نداشته باشد یا باید پیاده به راه بیافتند و خود را به اولین روستا برسانند و استراحتی بکنند تا خداوند فرجی برساند. (1)

البته رسیدن به یک روستا در بشاگرد راحت نیست زیرا روستاها بسیار پراکنده و از هم دورند و انگهی مسیر آن‌ها از بین تپه‌ها عبور کند و هرگز یک تازه وارد و یا کسی که چند ماهی است در منطقه خدمت می‌کند نمی‌تواند در دل شب تشخیص دهد که از کدام مسیر حرکت کند و به کجا برود؟ چون گفتیم هیچگونه چراغی وجود ندارد علامت راه دکل برق، سیم مخابرات، آسفالت و ... هیچ چیزی وجود ندارد که او بتواند به عنوان نشان و راهنما از آن استفاده کند بر جمع این مشکلات این را هم اضافه کنید که منطقه از حیوانات وحشی ایمن نیست و هر لحظه ممکن است خرس، گراز و یا مار شب به شما حمله کند که سومی از همه‌ی آنها خطرناک تر است. تاکنون ده‌ها نفر در اثر نیش مار شب جان خود را از دست داده‌اند و هنوز سراغ نداریم کسی را که پس از مبتلا شدن به زهر «مار شب» نجات پیدا کرده باشد. داستان عجیبی از یک «طلبه» که مار شب او را نیش زده و فوت کرده هست که ان شاء الله خواهیم گفت داستانی عجیب و افسانه‌گونه که البته حقیقت دارد و راوی این

ص: 111

1- «إِنَّ أَفْضَلَ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ الْجِلْمُ»؛ «به راستی که بهترین اخلاق مردان حلم و بردباری است.» همان منبع ج 1 ص 291 ح 7/2110

بالاخره اگر در دل شب اتومبیلی برسد و قصد داشته باشد که ماشین خراب شده را تعمیر و سرنشینان آن را نجات دهد باید وسایل کافی داشته باشد که اکثراً اینگونه نیست. پس دوراه پیش روست: یکی اینکه ماشین خراب شده بکسل شود و با کشیدن آن را به خمینی شهر برسانند یا اتومبیل را رها کنند و سرنشینان آن را با خود ببرند و روز بعد برای تعمیر و راه اندازی ماشین خراب شده مراجعه کنند؛ راه اول هم تقریباً غیر ممکن است زیرا جاده از نظر ساختاری ناامن است. (1) باریک بودن جاده فراز و نشیبهای متعدد و مکرر جاده، آبرفتگی ها و خرابیها در مسیر جاده و از همه بدتر طی کردن عرض رودخانه ها همه عواملی است که کشیدن اتومبیل و جابجایی آن را برای مسافتی طولانی غیر ممکن می کند و تقریباً نشدنی است؛ پس تنها یک راه حل میماند و آنکه سرنشینان آن منتقل شوند و اتومبیل را در همانجا رها کنند تا روز بعد یا روزهای بعد اما مشکل به این هم ختم نمی شود رساندن سرنشینان اتومبیل به اولین روستا به معنی استراحت و آزاد شدن از ناراحتی و اضطراب نیست چون در روستا جایی برای استراحت افراد نیست. در اکثر روستاها هیچ گونه سازه آجری، سنگی و حتی گلی نیست. مسجد، مدرسه و ... ساختمانی وجود ندارد که یک غیر بومی بتواند در آن یکی - دو ساعت استراحت کند. در روستا تنها تعدادی کپر وجود دارد که در هر یک از آنها افراد یک خانواده که اکثراً هم

ص: 112

1- «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا حَبَّبَ إِلَيْهِ الْأَمَانَةَ»؛ «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد امانتداری را محبوب او گرداند.» همان منبع ج 1 ص

تعدادشان زیاد است می خوابانند تا از حمله احتمالی روباه، شغال و دیگر حیوانات وحشی در امان باشند پس برای یک میهمان ناخوانده به هیچ وجه جایی برای استراحت نیست. تازه اگر حاضر شوند که در کپر جایی به او بدهند بوی نامطبوع داخل کپر و دود ناشی از سوختن هیزم به هیچ وجه امکان تنفس را به غریبه ی غیر بومی نمی دهد یعنی واقعاً نفس کشیدن برای تازه وارد مشکل و غیر ممکن است. وجود احتمالی مار شب هم عامل دیگری است که میهمانان را از خوابیدن در «کپر» با تردید جدی روپرو میکند. پس چاره چیست؟ چاره در این است که با کمک یکی دو نفر از اهالی ساده و مخلص و میهمان دوست این روستا، مقداری هیزم روشن کنند و تا صبح در کنار آتش به سر برند، تا شب به پایان رسد و هوا روشن شود، آنگاه بتوانند اتومبیل پیدا کنند به سفر ادامه دهند و یا کسی را بیابند که ماشین را تعمیر کند. این نکته هم بسیار جالب است که در همین حال و در دل شب، افرادی را میبینیم که پیاده از کنار جاده عبور می کنند، یعنی با پیاده روی از روستای خود به روستایی دیگر و یا به میناب و شهرهای دیگر می روند حاجی والی میگوید برخی از اهالی بشاگرد مسیر خمینی شهر به میناب را پیاده طی میکنند و روز و شب هم ندارد. بلکه در شب چون هوا کمی خنک تر است بهتر راه میروند. (1)

مسیر خمینی شهر به میناب 200 کیلومتر است و فاصله

ص: 113

1- «لَا يَشِيْعُ الْمُؤْمِنُ وَأَخُوهُ جَائِعٌ»؛ «مؤمن غذای سیر نمی خورد در صورتی که برادرش گرسنه باشد.» همان منبع ج 1 ص 134 ح

38/845

«خمینی شهر» تا روستاهای اطراف گاهی به بیش از 100 کیلومتر میرسد و اهالی بشاگرد به خصوص طبقات پائین مثل «غلامون» تمام این مسیر را پیاده میروند. (1) برای شما خواننده که در شهر زندگی می کنید و مسافتهای بسیار کوتاه را با وسیله نقلیه موتوری رفت و آمد می کنید و در مسافت های چند صد کیلومتری با هواپیما جابجا می شوید تصور اینکه 300 کیلومتر راه را یک نفر پیاده بپیماید بسیار مشکل بلکه غیر قابل قبول است اما تصور کنید در منطقه ای که هیچ وسیله نقلیه موتوری وجود ندارد چهار پایی هم نیست که از آن استفاده کنید و برای یک کار ضروری هم باید به روستایی دیگر بروید، کم کم می پذیرید که باید از وسیله خدادادی «پا» استفاده کنید و لذا قدرتی در خود می یابید که شما را در راه قرار میدهد و به امید خدا مسافتهای طولانی را طی می کنید. البته ناگفته نماند که رفت و آمد بشاگردیها در آن زمان به شهر میناب بسیار کم و نادر بوده است، زیرا از یک طرف مسافت بسیار طولانی بوده و از طرف دیگر پولی نداشته اند که با مراجعه به شهر مشکیشان را حل کنند. این مطلب را هم نباید از یاد بُرد که سرزمین بشاگرد تماماً از سنگهای کوهستانی در حال فرسایش و تیغه ای شکل تشکیل شده و عابر پیاده باید بر روی شنها و سنگهای بریده بریده قدم بگذارد و راه پیمائی در چنین محیطی با قدم زدن روی آسفالت و یا موزائیک و یا چمن کاملاً متفاوت است و اگر کسی عادت نداشته باشد.

ص: 114

1- «الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذْلُ مِنَ الْعَبْدِ»؛ «مؤمن جانش از سنگ سخت محکم تر است و در همان حال از برده افتاده تر است.» همان منبع ج 1 ص 132 25/832

بزودی از راه رفتن خسته میشود و در کف پاهایش ترکهای عمیقی ایجاد میگردد. بر همه این مسائل این یکی را هم اضافه کنید که بشاگردی کفش مناسبی ندارد یا بهتر بگوئیم کفش ندارد بارها با چشم خود دیدم مردان و زنان بشاگردی و بخصوص بچه ها بدون کفش و با پای برهنه راه میروند در آن سالهای اول که «حاجی والی» وارد بشاگرد شد یکی از اولیه ترین احتیاجات و امکاناتی که به فکر افتاد برای اهالی بشاگرد تهیه کند کفش بود. من خود در چند سال بعد مقدار قابل توجهی کفش و لباس برای دانش آموزان بشاگردی تهیه کردم و به محل فرستادم که شرح آن را خواهم گفت که داستانی است بسیار شنیدنی.

اولین چراغ

مثل اینکه درد و دل ها زیاد شد برگردیم به داخل اتومبیل در مسیر جاده میناب به خمینی شهر که کم کم باید امیدوار باشیم که بزودی خواهیم رسید. حدود 10 ساعت است که در راه هستیم و حاجی والی تنها کسی است که رانندگی میکند (1) بقیه سرنشینان اتومبیل گاهی چرت زده اند و گاهی لم داده اند گاهی چیزی خورده اند جابجا شده اند ولی حاجی والی تنها و تنها در حال رانندگی است. مقاومت عجیبی دارد. در تمام دوران آشنائی و دوستی با حاجی والی هرگز ندیدم کنار دست راننده بنشیند.

همیشه در سفرها خودش راننده بود در هر شرایطی او یکی از راننده ها

ص: 115

1- «الْإِسْتِقَامَةُ سَلَامَةٌ»؛ «استقامت و پایداری (در راه راست) سلامت است.» همان منبع ج 2 ص 357 ح 1/8573

بود یک پاترول نخودی رنگ داشت که مخصوص او بود کسی از آن استفاده نمی کرد. همیشه مرتب و منظم بود و خود حاجی والی به آن رسیدگی میکرد در جائی دیگر باید در مورد رانندگی حاجی والی برایتان بگویم.

داستانهای عجیبی دارد اتفاقات شگفتی افتاده است ان شاء الله به آن خواهیم پرداخت ولی هم اکنون ما 5 نفر در اتومبیل پاترول به رانندگی حاجی والی در تاریکی محض و تنها با نور چراغ های ماشین در جاده ی مارپیچ، باریک و پرخطر در حال حرکت هستیم. حاجی والی میگوید به خمینی شهر نزدیک شده ایم و تا چند دقیقه دیگر خواهیم رسید ولی ما هیچ اثری نمی بینیم. واقعاً یکی از عوامل امیدوار کننده برای رسیدن به مقصد و هدف دیدن آثار و نشانه های آن هدف است. این موضوعی است که در تمام مراحل زندگی مصداق دارد شما در هواپیما با وضعیتی که خلبان یا مهماندار اعلام می کند میزان نزدیکی خود را به مقصد در می یابید در جاده آسفالته بین شهری که حرکت میکنید علامات رانندگی و بخصوص تابلو اعلام کیلومتر جاده به شما خبر می دهد که در چه فاصله ای از مقصد قرار دارید. تاریخ، روز ماه سال و ساعت هر یک شما را تا هدف و مقصد راهنمایی میکند و این علامات و هشدارها همه جا هست. ولی وقتی شما در جاده ای حرکت میکنید که هیچ علامتی در کنار آن نمی بینید هیچ روشنایی و نوری مشاهده نمی کنید جاده را نمی شناسید و عوارض اطراف آن برایتان آشنا نیست از علائم

راهنمایی دکل برق درخت و نظایر آن اثری نیست از طولانی بودن راه خسته می‌شوید و هر لحظه منتظر یک اتفاق جدید هستید. آیا نوری خواهیم دید؟ آیا روستایی در نزدیکی ما هست؟ (1) آیا درختانی خواهد بود؟ آیا اتومبیلی از روبرو به ما نزدیک می‌شود؟ و یا اتومبیلی از ما سبقت می‌گیرد؟ همه اینها در آن لحظات یک اتفاق جالب برای شما است هر یک از این عوامل میتواند شما را به حرکت امیدوار کند و از مسیری که می‌پیمائید مطمئن شوید ولی هیچ یک از این علامت‌ها در جاده‌های آن شب بشاگرد وجود نداشت. تنها وجود حاجی والی و تسلط وی به منطقه و رانندگی حساب شده او بود که مسافران اتومبیل را تسلی میداد و مطمئن می‌ساخت که مسیر درست انتخاب شده و جاده همان جاده ای است که به مقصد منتهی میشود و لذا ما چاره ای جز اعتماد به حاجی والی و قبول قول او نداشتیم. (2) اوست که دقیقاً تشخیص میدهد چند دقیقه دیگر به خمینی شهر خواهیم رسید به دلیل وجود تپه‌ها و اینکه جاده مارپیچ از بین تپه‌ها می‌گذرد هر مقدار هم که ما به خمینی شهر نزدیک شویم از دور آن را نخواهیم دید تا اینکه آخرین تپه را پشت سر بگذاریم. خوب به یاد دارم در نزدیکی

ص: 117

1- «أَفْضَلُ النَّاسِ سَالِفَةً عِنْدَكَ مَنْ أَسْلَفَكَ حُسْنَ التَّامِيلِ لَكَ»؛ «برترین مردم از نظر سابقه نزد تو باید کسی باشد که امید نیکویی را به تو پیش خرید کرده (و از تو امید خیر دارد).» همان منبع ج 1 ص 457 ح 6/3494

2- «رُبَّ قَاعِدٍ عَمَّا يَسَّرُهُ»؛ «بسا مردمی که آسوده و بی خیال از تلاش برای چیزی که شادمانشان کند آرمیده اند.» همان منبع ج 1 ص 438 ح 11/3324

مقرّ خمینی شهر در نقطه ای از جاده یک سه راهی بود که وقتی حاجی والی به آنجا رسید به سمت چپ پیچید و آقای انصاری

گفت حاجی درست میروید؟ و حاجی والی گفت اختیار دارید. بله دست راست میروید به روستای ربیدون آقای انصاری گفت همان روستائی که مقر اولیه شما بود حاجی والی گفت بله ما اولین بار در بشاگرد در روستای ربیدون خوابیدیم. من به آقای انصاری گفتم داستان ربیدون چیست؟ و او گفت: داستان مفصلی دارد باید از خود حاجی والی پرسید حاجی والی گفت ان شاء الله بعداً می گویم. فعلاً به خمینی شهر نزدیک شده ایم یکی دو تپه دیگر پشت سر بگذاریم به مقر خواهیم رسید. این سخن حاجی والی نشاطی در ما ایجاد کرد و احساس کردیم پس از ده ساعت خستگی و نجات یافتن از خطرات بین راه به جایی خواهیم رسید که امکان استراحت خواهیم داشت و از اینکه بالاخره سالم به مقصد رسیده ایم شاکر خداوند خواهیم بود. بعد از دقایقی به یک جاده مسطح با عرض حدود 6 متر رسیدیم که معلوم بود با جاده ای که تاکنون در آن حال حرکت بودیم تفاوت هائی داشت و اتومبیل در آرامش نسبی قرار گرفت با ورود به این جاده یک چراغ بسیار کم سو از دور پیدا شد من با خوشحالی گفتم این چراغ این نور را می بینید؟ از کجا است؟ و حاجی والی که متوجه کم صبری و ذوق من از دیدن نور ضعیف چراغ شده بود گفت: بله این همان خمینی شهر است. (1) همه با هم صلوات فرستادیم و به حاجی والی

ص: 118

1- «العالمُ كُلُّ العالمِ مَنْ لَمْ يَمْنَعْ الْعِبَادَ الرَّجَاءَ لِرَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مَكْرَ اللَّهِ»؛ «دانشمند و عالم (واقعی) کسی است که بندگان را از امید به رحمت خدا باز ندارد و از مکر خداوند ایمن نسازد.» همان منبع ج 1 ص 456 ح 2/3490

خسته نباشید گفتیم. پس از لحظاتی چراغ‌ها دو تا و بعد سه تا شد و بالاخره حدود 4 تا 5 چراغ دیده شد. این چراغ‌ها چیست؟ در 200 کیلومتری میناب به خمینی شهر یک چراغ که با نیروی برق روشن شده باشد وجود ندارد و اگر در دل شب نوری به چشم می‌خورد تنها نور ناشی از سوختن هیزم و شعله آتش است. اما پس از 200 کیلومتر، اینجا چراغ روشن است و آنچه هم اکنون میبینیم نور آتش یا چراغ پیه سوز نیست بلکه چراغ برق است آن هم در ارتفاع 5 متری یعنی در سرتیرهای چوبی که در خمینی شهر نصب شده است. بله خمینی شهر یعنی مقر خدمات رسانی کمیته امداد امام و حاجی والی برق دارد اما این برق از کجاست؟ باید چگونگی آن بیان شود.

خمینی شهر

اتومبیل از کف رودخانه ای باریک که کمی آب داشت عبور کرد و به منطقه ای حصار کشی شده وارد شد حاجی والی گفت عزیزان خسته نباشید اگر من خوب رانندگی نکردم بیخشید. عده ای در رفت و آمد بودند و معلوم بود عده ای هم منتظر میهمان بودند. حاجی والی اتومبیل را در مقابل ساختمانی دو طبقه متوقف کرد که انبوهی از گلهای طبیعی به چشم می‌خورد و در همین بدو ورود نظر بیننده را جلب می‌کرد. گلهای قرمز و صورتی کاغذی با برگهای سبز با

دو نفر از جوانان بشاگردی فوری به طرف ما آمدند و با لهجه بشاگردی به حاجی والی سلام کردند؛ با ما هم یک سلام و علیک کردند و گویا گوش به فرمان حاجی والی بودند تا چه کنند؟ (1) ما در حالی از اتومبیل بیرون می آمدیم که سراسر وجودمان را گرد و خاک گرفته بود؛ سر و صورت ما از غبار راه خاکی 10 ساعته سفید شده بود در عقب ماشین که وسائل قرار داشت لایه ای از خاک بر روی آنها نشسته بود و خلاصه هم مسافران و هم اتومبیل از نظر ظاهر، از حالت طبیعی خارج شده بودند به دستور حاجی والی وسائل به محللهایی که باید ببرند بردند ما هم هر کدام ساک دستی خود را برداشتیم و در کنار یک راه پله ایستادیم هنوز نمیدانیم برنامه چی است؟ و چه باید بکنیم؟ با راهنمایی های حاجی والی از چند پله بالا رفتیم تا در یک اتاق 3 × 6 وارد شدیم اینجا محل اسکان میهمانان تازه وارد خمینی شهر است وارد اتاق شدیم، واقعاً خسته هستیم و در عین حال با این وضع خاک آلود امکان استراحت نیست. با راهنمایی یکی از کارگران کمیته امداد دریافتیم که درست روبروی این اتاق در آن طرف مقرّ چند دوش حمام وجود دارد که میتوانیم استفاده کنیم. آقای انصاری گفت: اگر می خواهید دوش بگیرید زودتر اقدام کنید چون با رسیدن اتومبیلهای دیگر شلوغ خواهد شد. پیشنهاد او را پذیرفتیم و بفوریت حمام کردیم و لباس عوض کردیم.

ص: 120

1- «رَحْمَةُ الصُّعْفَاءِ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ»؛ «مهرورزی نسبت به ضعیفان رحمت حق را نازل گرداند.» همان منبع ج 1 ص 459 ح 6/3510

اتومبیل‌های بعدی یک یک رسیدند و گروه گروه به اطاق آمدند در این سفر حدود 25 نفر میهمان همسفرند ولی این تعداد مسافران برای

حاجی والی اهمیتی ندارد زیرا با مدیریت و برنامه ریزی قادر است تعداد بسیار بیشتری از میهمانان را پذیرا باشد و پذیرائی کند.

جنب و جوش (1) در اطاق بوجود آمده همه ی مسافران قصد استحمام دارند و یکی می رود و یکی می آید، یکی دراز کشیده است و یکی در حال باز کردن ساک است؛ با همدیگر صحبت می کنند و همه از اینکه بدون حادثه و سالم به مقر رسیده اند خوشحال هستند. در این موقع یک نفر نظر همه را جلب کرد. مردی که با یک لبخند ملیح وارد اطاق شد و با گرمی با همه دست داد و خوش آمد گفت: آثار چهره به «حاجی والی» میماند ولی در سنین جوانتر؛ ایشان «محمود» برادر حاجی والی است (2) که در بشاگرد خدمت میکند. هم برادر هم وزیر و هم جانشین و هم مدیری که در نبودن حاجی والی عهده دار همه امور مقر اداره کمیته امداد امام خمینی شهر است. یک چهره نورانی و دوست داشتنی تا او با ما سلام و علیک می کرد یک سینی بزرگ چایی آوردند تا هرکس با یک لیوان چائی تا اندازه ای خستگی خود را برطرف کند. در همین آغاز کار به روشنی هویدا است که

ص: 121

1- «مَنْ حَسَدَتْ مَسَاعِيهِ طَابَتْ مَرَاعِيهِ»؛ «کسی که مساعی و تلاش های او نیکو باشد، چراگاه های او در بهشت نیکو است.» همان منبع

ج 1 ص 524 ح 54071

2- «عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصِّفَا فَإِنَّهُمْ زِينَةٌ فِي الرِّخَاءِ وَعَوْنٌ فِي الْبَلَاءِ»؛ «بر تو باد به برادران با صفا (و پاک دل) که به راستی آنان در فراخی

زندگی زیورند، و در بلا و گرفتاری کمک و یاور هستند.» منبع همان ج 1 ص 73 ح 95/368

در این جا مدیریت خوبی حاکم است و کار حساب و کتاب دارد. نحوه ی عملکرد کارگران و مسئولان پذیرائی محل استقرار میهمانان، بودن امکانات استحمام و نظافت و ... نشان میدهد همه چیز سر جای خودش قرار دارد مگر حاجی والی که به نام خمینی شهر نامگذاری شده شامل بخشهای مختلفی است که باید در روز روشن دید و درباره آنها بررسی و تحقیق کرد. اما امشب باید با خوردن شام استراحت کنیم چون فردا روزی پرکار در پیش داریم. با اینکه آذر ماه است، پنکه های سقفی کار می کند و هوا گرم است. البته نه آنقدر که بدون پنکه قابل تحمل نباشد هوای بشاگرد صاف است و کهکشان راه شیری کاملاً پیدا است. یکی از بهترین منطقه هایی که میتوان کهکشان راه شیری را در شب مشاهده کرد بشاگرد است، واقعاً در شب نگاه کردن به آسمان لذت بخش است و انسان از دیدن این همه عظمت در آسمان شگفت زده می شود خوب به یاد دارم آن شب که اولین شب اقامت من در بشاگرد بود علیرغم خستگی زیاد مدتها چشم به آسمان دوخته بودم و تسبیح خداوند متعال می گفتم. در آن لحظات سکوت، دیدن عظمت آسمان ها حالتی در انسان به وجود می آورد که قابل وصف نیست. بخصوص اگر شما در یک منطقه دور افتاده از مظاهر شهر نشینی و فاقد هر گونه امکانات باشید با یک چشم به عظمت خلقت و بزرگی خالق بنگرید و با چشمی دیگر این همه ظلم و بی عدالتی، محرومیت، فقر کشنده و انسانهای محروم از همه ی امکانات زندگی را ببینید، با همه ی خود می اندیشید که در این عالم نامتناهی آیا برای این مردم مظلوم

و محروم جا تنگ است؟ آیا این ها حق استفاده از این همه نعمت و رحمت الهی را ندارند؟ چرا باید با این همه رحمت و اسعه ی الهی، برخی از مردم هر لحظه با مرگ دست و پنجه نرم کنند؟ از اولیه ترین امکانات حیات برخوردار نباشند و عده ای دیگر به چپاول و غارت حقوق مسلم آن ها مشغول باشند.

خدایا کی و کجا میتوان به این همه بی عدالتی پایان داد؟ کجا میتوان انسانها را از حقوق ساده زندگی به طور مساوی برخوردار کرد؟ چگونه باید دهان ستمگران و زورگویان و زیاده طلبان را بست؟ و این مردم مستضعف را به حقوق خودشان رسانید؟ کجا است امیرالمؤمنین علی علیه السلام که می فرماید:

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ طَابَ كَسْبُهُ، وَ صَدَّ لِحْتِ سَرِيرَتُهُ، وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ، وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ.» حکمت (123)

«خوشا به حال آن کس که خود را کوچک می شمارد و کسب و کار او پاکیزه است و جانش پاک و اخلاقش نیکوست.

مازاد بر مصرف زندگی را در راه خدا بخشش می کند، و زبان را از زیاده گویی باز میدارد و آزار او بر مردم نمی رسد و سنت پیامبر او را کفایت کرده، بدعتی در دین خدا نمی گذارد.

آن شب حاجی والی با خوراک مرغ از ما پذیرایی کرد؛ محتوای غذا مقداری مرغ برای هر نفر به همراه سیب زمینی سرخ شده سیر لیموترش و نان که از کیفیت نسبتاً خوبی برخوردار بود و بعداً هم خرما. به غیر از مرغ که باید از میناب آورده شود بقیه محصول خود بشاگرد است. در مورد «سیر» که یکی از محصولات پربرکت این منطقه است بعداً خواهیم گفت.

این غذای خوب با پخت بسیار عالی آن هم پس از ده ساعت خستگی راه برای میهمانان بسیار دلچسب و عالی بود و از طرفی تعجب همگان را برانگیخت. به زبان خودمانی در آن منطقه و با آن اوضاع و احوال کسی انتظار چنین شامی را نداشت و بعدها معلوم شد که هر کس برای اولین بار به بشاگرد سفر می کند از پذیرایی حاجی والی چه در میناب و چه در بشاگرد تعجب میکند زیرا با وصفی که از محرومیت منطقه می شنود انتظار چنین پذیرایی را ندارد اما این از بلند همتی و بزرگ منشی حاجی والی است. (1) من یکی دو بار به وی متذکر این مطلب شدم که شما فکر نمی کنید با غذای ساده تری از این میهمانان پذیرایی کنید و حاجی والی گفت:

این همان غذایی است که کارگران و کارمندان کمیته امداد امام بشاگرد هم استفاده می کنند و بشاگردی هایی هم که میهمان کمیته امداد امام هستند مثل دیگران استفاده میکنند و از طرفی کسانی که رنج سفر را تحمل

ص: 124

1- «خَيْرُ الْهَمَمِ أَعْلَاهَا»؛ «بهترین همتها بلندترین آنهاست» همان منبع ج 2 ص 586 ح 11/10630

می کنند و برای خدمت به بشاگرد می آیند باید به نحوی از آنان پذیرایی شود که برای سفرهای بعدی هم رغبت کنند بیایند. بخصوص که میهمانان بشاگرد از گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی هستند و باید در حداقل قابل قبولی از آنها پذیرایی شود. (1)

آن شب برای من بسیار خاطره انگیز بود هنوز هم با گذشت بیش از 20 سال از آن تاریخ یاد و خاطره اولین شب اقامت در بشاگرد برای من لذت بخش است. موقع خواب عده ای در اطاق استراحت کردند و من و عده ای دیگر به پشت بام رفتیم، در آنجا تعدادی پشه بند یک نفره آماده بود و هر نفر می توانست از یکی از آن ها استفاده کند. در بشاگرد پشه زیاد است و بخصوص پشه مالاریا، که تازه واردها باید مواظب این حشره موذی باشند شب را خوابیدیم و سحر با صدای دلنشین اذان بیدار شدیم، اذان، آن هم نه اذان رادیو و تلویزیون بلکه اذان صبحگاهی از یکی از اهالی بشاگرد. آنقدر صدای این اذان برای من در اولین صبحگاه بشاگرد دلپذیر و نشاط آور بود که هنوز آن صدا در گوشم طنین انداز است؛ یک پیرمرد بشاگردی به نام مشهد ابراهیم هر روز صبح موقع اذان بر سربکی از تپه های «خمینی شهر» می رود و با صدای بلند و روح افزا در آن سکوت سحر همراه با همه ی ذرات عالم فریاد الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله سر می دهد. برآستی اگر رنج سفر بشاگرد را تنها برای

ص: 125

1- «مَنْ شَرَّفَتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ»؛ «کسی که همت او بلند و شریف باشد ارزش او بزرگ گردد.» همان منبع ج 2 ص 587 ص

شنیدن این اذان به جان و تن بخريد ارزش دارد که یک سحرگاه در بشاگرد و در مقر «خمینی شهر» از شنیدن این اذان لذت ببرید. اهالی بشاگرد همه شیعه هستند با آنکه اطراف این منطقه اکثراً از اهل سنت میباشند این شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام اعتقادات خود را سینه به سینه حفظ کرده اند و با اخلاص هر چه تمام تر ندای اشهدان علی ولی الله را هر صبح و ظهر و شام سر می دهند. (1) ما با صدای اذان این مؤذن با صفا که هم صفای درون داشت و هم صدای زیبای برون از خواب بیدار می شدیم. خروس ها هم در حال خواندن هستند و اگر دقت کنیم پرندگان خوش الحان هم در باغ کوچکی که در مقر احداث شده فریاد سبوح قدوس سر داده اند. هوا تاریک است زیرا برق نیست در خمینی شهر ساعت 9 شب خاموشی می زند یعنی برق قطع میشود و در طول شب تا صبح برق نیست و ساعت 8 صبح باز جریان برق برقرار می شود. اما برق خمینی شهر از برق سراسری نیست بلکه از دو دستگاه دیزل ژنراتوری است که خود حاجی والی نصب و راه اندازی کرده است. فعلاً برای وضو گرفتن باید از یک چراغ فانوس که قبلاً کارگران آماده کرده اند استفاده کرد. این چراغ را باید با خود به محوطه وضو خانه ببریم و وضو بگیریم هوا تاریک است و خطر مار شب هم هست باید احتیاط کرد. میهمانان یکی یکی برای نماز بیدار میشوند و پس از خواندن نماز باز استراحت میکنند ولی کارگران کمیته امداد در تلاشند تا نان و صبحانه را آماده کنند حاجی والی از نیمه های شب بیدار بوده

ص: 126

1- «مَنْ تَمَسَّكَ بِنَا لِحَقِّ»؛ «کسی که به ما تمسک جوید به ما پیوسته است.» همان منبع ج 1 ص 120 ح 31/741

و توفیق نماز شب را از دست نداده است. (1)

خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟!

دیشب را مسافران بشاگرد خوب خوابیدند هوای پاک آسمان، آبی درخشندگی ستارگان و بخصوص کهکشان راه شیری، نسیمی ملایم خستگی راه و شوق خدمت به مردم محروم بشاگرد آشنائی با چهره استثنائی حاجی والی همه و همه باعث شد تا مسافران در آرامش کامل بخوابند.

صبحانه نان و پنیر و مقداری مربا با چائی بود البته با کمال نظم، تمیز و زیبا پس از صبحانه به پیشنهاد حاجی والی قرار شد ابتدا هیأت از مجموعه خمینی شهر بازدید کنند، خمینی شهر در آن تاریخ از این قسمت‌ها تشکیل می شد:

موتور خانه برق: به همت حاجی والی در دل بشاگرد دو دستگاه دیزل ژنراتور برای برق رسانی به مقر نصب و راه اندازی شده است؛ نصب این دو دستگاه تولید برق در فاصله 200 کیلومتری میناب آن هم با جاده آن روز بشاگرد که در روزهای نخست باید این فاصله را 17 ساعت با پاترول پیمود کاری است بس عظیم و شگفت. خواننده عزیز توجه دارد که دستگاه تولید برق مستلزم تعمیر و نگهداری است و در دل بشاگرد محروم از همه چیز راه اندازی و تعمیر و نگهداری این دیزل ژنراتورها کار بزرگی است. این دو دستگاه یکی مشغول به کار و دیگری به عنوان پشتوانه و آماده به کار خاموش بود. به دلیل

ص: 127

1- «رُبَّ سَاهِرٍ لِرِاقِدٍ»؛ «چه بسا انسان بیداری که برای شخص خوابی کار می کند.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 3/4275

استهلاک زیاد، و مصرف سوخت گازوئیل دستگاه از صبح ساعت 8 تا 9 شب کار می کند و شبها از ساعت 9 شب تا 8 صبح فردا خاموش است و لذا در خمینی شهر هر شب ساعت 9 خاموشی میزنند و همه باید آماده باشند که از ساعت 9 شب به بعد کاری که مستلزم وجود برق باشد انجام ندهند. البته گاهی به احترام که میهمانان حاجی والی خاموشی یک ساعت به تأخیر می افتد و تا ساعت 10 شب برق هست از برق برای این مصارف استفاده میشد.

1. روشنائی محوطه اصلی مقر با نصب چند تیر چراغ برق.

2. برق داخل ساختمانها

3. تأمین برق مورد نیاز یکی دو یخچال، دستگاه بی سیم، کارگاه جوشکاری و در و پنجره سازی کارگاه مکانیکی و مصارف جزئی دیگر.

در تمام خطه بشاگرد اولین لامپی که روشن شده است همین چراغی است که به همت حاجی والی روشن شده (1) و قبل از آن اهالی منطقه کاملاً با پدیده برق ناآشنا بوده اند. پس از اطاق تولید برق، کارگاه مکانیکی دیدنی است در این کارگاه ماشین آلات سنگینی مثل کامیون لودر بلدوزر، گریدر، مینی بوس و وسائط نقلیه سبک مثل پاترول و لندکروز تعمیر می شود. حاجی والی با نفوذ معنوی و شناختی که در تهران از خویشان و دوستان و هم محله ای ها دارد مرتباً افراد متخصص و کاردان را به بشاگرد می آورد و از وجود

ص: 128

1- «فَضِيلَةُ الرِّيَاسَةِ حُسْنُ السِّيَاسَةِ»؛ «فضیلت و برتری ریاست به سیاست نیکو است.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 8/4268

کارگاه جوشکاری و در و پنجره سازی: این کارگاه برای ساختمانهای مختلف تابلوهای بین راهی مدرسه سازی در روستاها و ... کارهای جوشکاری انجام میدهد.

مزرعه نمونه: حاجی والی در داخل مقر خود یک محل را برای ایجاد باغ نمونه و آزمایش گیاهان مختلف انتخاب کرده و روزی که ما از آن بازدید کردیم. درختان خرما، پرتقال، لیموترش، انجیر، انگور، انبه، توت، زیتون و موز کاشته شده بود و مهندسان کشاورزی که از تهران و اصفهان به منطقه می آمدند روی آن ها مطالعه می کردند. درختانی را که نام بردم همه مثمر بودند و برخی از آن ها میوه فراوانی داشتند. بخصوص پرتقال و لیموترش که بسیار خوب عمل آمده و از نظر کیفیت و کمیت مطلوب بودند؛ در گوشه ای از همین باغ انواع سبزی و بخصوص «سیر» کشت شده بود که کیفیت آن ها بسیار خوب بود در مورد استعدادهای منطقه برای کشت سیفی جات و درختان میوه بعداً باید صحبت شود. (1)

آشپزخانه: بعد از باغ به آشپزخانه رفتیم. آشپزخانه ای ساده ولی بسیار پر کار که در آن روزها باید بیش از 1000 نفر را در سه وعده غذا بدهد و در کنار آشپزخانه یک نانوائی ساده برای تأمین نان مورد نیاز مقر. بعد از آشپزخانه و نانوائی سرویسهای بهداشتی و بخصوص حمام که از ضروری ترین احتیاجات در این مقر است.

ص: 129

1- «كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ»؛ «همانگونه که کشت کنی درو خواهی کرد.» همان منبع جاص 485 ح 2/3747

چند سوله برای انبار کالا و اجناس اهدائی خیرین که یکی اختصاص به پوشاک دارد دیگری برای حبوبات و آرد دیگری برای دارو و یکی هم برای لوازم التحریر و غیره.

ساختمان اداری شامل دفتر مدیریت، حسابداری انبارداری، نمازخانه استراحتگاه کارگران، استراحتگاه میهمانان، بخش فرهنگی و غیره.

درمانگاه در مقر یک درمانگاه صحرائی نیز تأسیس شده است، تا به بیماران سرپائی رسیدگی کند و بیماران بستری را نیز به میناب برساند. در آن تاریخ یک آمبولانس هم در خمینی شهر مستقر بود که به بیماران خدمت رسانی می کرد. (1)

این مجموعه امکاناتی بود که در سفر اول به بشارگرد به چشم می خورد. بازدید ما تا ساعت 11 صبح بطول انجامید و حالا به پیشنهاد حاجی والی باید از یکی دو روستای نزدیک بازدید کنیم. چون زندگی بشارگردی آن نیست که در این «مقر» دیده می شود باید به روستا برویم تا عمق فقر و محرومیت را احساس کنیم؛ اولین روستائی که مورد بازدید قرار گرفت روستای «پوسمن» بود که حدود 10 کیلومتر با خمینی شهر فاصله داشت و باید از یک جاده بسیار باریک و پرپیچ و خم عبور کنیم تا به «پوسمن» برسیم. انتخاب روستای پوسمن برای بازدید به پیشنهاد حاجی والی بود.

ص: 130

1- «الصَّحَّةُ أَفْضَلُ النَّعْمِ»؛ «تندرستی برترین نعمت هاست.» همان منبع ج 1 ص 633 ح 1/5023

انتخاب روستای پوسمن به عنوان اولین گزینه برای بازدید از طرف حاجی والی یک کار حساب شده و دقیق بود به این دلایل:

1. تقریباً نزدیک خمینی شهر است و میهمانان با توجه به خستگی دیروز و خاطره راه طولانی آمادگی برای یک مسافرت طولانی دیگر را نداشتند.
2. برای خدمت رسانی نزدیک است و اگر فردی از افراد گروه بخواهد تعهد کند که کاری انجام دهد نزدیکی آن به مقرر باعث تشویق وی خواهد شد.
3. این روستا نظیر همه روستاهای دیگرِ دوردست، از هیچ امکاناتی برخوردار نیست و لذا آمادگی پذیرش هر نوع خدمتی را دارا است.
4. در این روستا مقداری جزئی کشاورزی وجود دارد به دلیل برخورداری از یک آب باریکه و لذا در زمینه ی کشاورزی می توان طرحی را اجرا کرد.
5. فاصله اهالی برای دریافت خدمات به خمینی شهر نزدیک است و میتوانند راحت تر از اهالی دیگر روستاها رفت و آمد کنند.
6. و بالاخره در این روستا یک چشمه زهکش هست که بقول حاجی والی میتوان یک آب بند ایجاد کرد و آب شرب و کشاورزی این بندگان خدا، ساکنین روستای «پوسمن» را تأمین کرد و بهبود بخشید. (1)

ص: 131

1- «شَرُّ الأوطان ما لَمْ يَأْمَنَ فِيهِ القُطان»؛ «بدترین وطن ها آن جایی است که ساکنانش در آن ایمن نباشند.» همان منبع ج 1 ص 168 ح

پس از صرف ناهار به روستای پوسمن رفتیم راه روستا که از خمینی شهر شروع میشود همان کوره راهی است که چهار پایان میروند و حالا در اثر رفت و آمد اتومبیل های کمیته امداد امام خود به خود قدری عریض تر شده است از بین تپه ها و به صورت مارپیچ پس از 10 کیلومتر طی جاده به کف رودخانه ای رسیدیم که ریشه کوه بود و با وجود تخته سنگهای بزرگ در کف آن عبور خودرو بسیار مشکل بود. به طوری که همه سرنشینان ترجیح می دادند پیاده شوند و این مسیر را قدم زنان طی کنند.

حاجی والی با سعی فراوان طوری پاترول را هدایت می کرد که لرزش و تنش کمتری ایجاد شود و با هر زحمتی بود از رودخانه عبور کرد و با بالا رفتن از یک شیب تند خودرو را به روی تپه ای رساند که تعداد قابل توجهی کپر وجود داشت و اینجا روستای پوسمن بود در نگاه اول چه میبینیم؛ حدود 50 کپر که با فاصله های 5 تا 6 متری و به صورت نامنظم برپا شده برخی از آنها فرسوده و برخی دیگر تازه لباس روئی را عوض کرده یعنی حصیر جدید روی آنها انداخته اند. تعداد زیادی از بچه های دختر و پسر در حال بازی در خاکروبه ها هستند و با قوطیهای کنسرو و کمپوت شاخه های خشکیده نخل و کفشهای لاستیکی پاره شده بازی میکنند. گاهی هم به دنبال بزغاله ای میدوند و با او همبازی هستند. (1)

ص: 132

1- «أَجَلُ الْمَعْرُوفِ مَا صُنِعَ إِلَى أَهْلِهِ»؛ «بزرگترین احسان آن است که به اهل آن برسد.» همان منبع ج 2 ص 111 ح 2/6335

تماماً بدون کفش می باشند و در روی سنگهای تیغه ای شکل تپه با پای برهنه جست و خیز می کنند. قبلاً گفته شد کوه ها و تپه های بشاگرد همه سنگی است ولی سنگ های تیغه ای شکل که مرتباً در حال شکستن و فرسایش است و لذا وقتی کسی با پای برهنه بر روی آنها راه می رود مثل این است که روی خرده های شیشه و یا قطعات خشکیده ی چوب های خرد شده راه می رود و اگر کف یا عادت نداشته باشد تقریباً حرکت غیر ممکن است و در آن روز بشاگرد برای کودکان تا سن 10 - 15 سالگی کفش معنی نداشت. البته این وضعیت برای یک کودک و نوجوان شهرنشین بیشتر به افسانه میماند ولی باید بپذیریم که حقیقت دارد و روزگاری طولانی در این سرزمین این انسانهای پاک اینگونه زندگی کرده اند.

لباس: تعدادی از بچه ها هیچ نپوشیده اند همان لباس مادرزادی و همانگونه که از مادر متولد شده اند، برخی از آن ها یک پیراهن کثیف و فرسوده دارند ولی شلوار ندارند و بعضی دیگر برعکس، شلواری پاره و مندرس پوشیده ولی پیراهن ندارند. دختر بچه ها همه یک پیراهن بلند بر تن دارند ولی مندرس، پاره و رنگ و رو رفته.

شهروندی که این صحنه ها را میبیند از همین صحنه ها عمق فقر و محرومیت را در می یابد. این وضعیت بچه هاست، در پائین تپه تعدادی زن و دختر در حال شستشوی لباس، ظرف غذا و برداشتن آب برای آوردن به داخل کپر هستند. در پائین تپه از همان رودخانه چشمه ای به صورت زهکش ایجاد شده که از سرچشمه آن آب برای خوردن و از پائین دست آن برای شستشو استفاده می کنند. این

زنان حجاب کامل دارند (1) و حتی گاهی دیده میشود که نقاب هم زده اند. ولی لباسهای آنها معمولاً کار کرده و کهنه است. اما از فرق سر تا پاشنه پا پوشیده اند. در بشاگرد زنان به حجاب بسیار اهمیت میدهند. شما هرگز یک نفر خانم بشاگردی را نمی توانی مشاهده کنی در حالی که به جز صورت جایی از بدن او پیدا باشد و یا برآمدگی های اندام او قابل تشخیص باشد. (2) غالباً هم نقاب میزنند و تنها چشم های آنها از سوراخ بین نقاب دیده می شود. همین جا باید بگویم مردان بشاگردی بسیار با غیرت و متعصب هستند (3) و نسبت به دفاع از ناموس خود بسیار حساس.

در این رابطه مطالبی را خواهم گفت. از طرفی نقش زن در نظام خانواده بشاگردی محوری است و اکثر امور خانه و فرزندان را باید مدیریت کند. علاوه بر طبخ غذا پختن نان، جمع آوری هیزم، مرتب کردن و نظافت کپر جارو کردن اطراف کپر، آب آوردن هم به عهده ی زن و یا دختر خانواده است.

از کارهای معمول و البته اساسی زنان بشاگرد «دست آس»

ص: 134

1- «إِلس ما لا تَشْتَهِيهِ و لا يُزرى بِكِ»؛ بپوش جامه ای که بدان مشهور نشوی و موجب عیب تو نگردد. همان منبع ج 2 ص 401 ح 2/8983

2- «أَلْحِيَاءُ قَرِينُ الْعِفافِ»؛ «حیا و شرم با عفت و پرهیزکاری همراه است.» همان منبع ج 1 ص 311 ح 10/2292

3- «إِنْ كُنْتُمْ لَا مَحَالَةَ مُتَعَصِّبِينَ، فَتَعَصَّبُوا لِنُصْرَةِ الْحَقِّ وَ إِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ»؛ «اگر به ناچار تعصب به خرج می دهید پس تعصب بخرج دهید برای یاری حق و فریاد رسی از درممانده بیچاره» همان منبع ج 2 ص 121 ح 1/6428

کردن است، هر چند خانواده یک «دست آس» دارند که به وسیله ی آن هسته ی خرما، دانه های ذرت و یا گندم خوشه ای را به آرد تبدیل می کنند. «دست آس» کردن که کار آسانی هم نیست از وظایف خانم ها است و جالب اینکه معمولاً در موقع «دست آس» کردن کار دیگری هم انجام می دهند و آن شیر دادن به بچه است. یعنی در حالی که بچه ای را زیر سینه میگذارند و شیر می دهند «دست آس» هم میکنند. اضافه بر آنچه گفته شد. حصیربافی از کارهای تولیدی زنان بشاگردی است. آنها در ساعاتی از روز با هماهنگی به صورت دسته جمعی حصیربافی میکنند یعنی 5 - 6 نفر زن در کنار هم می نشینند و حصیر می بافند و با هم گفتگو می کنند و گاهی هم شعر می خوانند. اگر شش نفر زن بشاگردی با هم یک حصیر 3 × 2 را شروع کنند روزانه یک حصیر میبافند این حصیرها در درجه اول مصرف خود خانواده است و اضافه بر مصرف را به فروش میرسانند عده ای پيله ور این حصیرها را میخرند به میناب و بندر عباس می برند و از آنجا به کشورهای حاشیه خلیج فارس می فرستند. حاجی والی در سال های بعد در مورد حصیربافی طرحی را اجرا کرد که بسیار موفق و مفید بود و برای خانواده های بشاگردی بسیار سودآور شد که بعداً خواهیم گفت. در گوشه ی دیگری از روستا پیرمردها نشسته اند و ترجیحاً سعی کرده اند سایه ای بیابند و از آن استفاده کنند.

بازدید از روستای پوسمن تکانی به هیأت بازدیدکننده داد و تحوّل روحی عمیقی برای کوتاه مدت در آنها ایجاد کرد. (1) عمق فقر

ص: 135

1- «الْعَيْنُ بَرِيْدُ الْقَلْبِ»؛ «چشم، پیک دل است.» همان منبع ج 2 ص 479/ح 2/9686

و محرومیت در روستاهای بشاگرد آنچنان انسان را منقلب و دگرگون میسازد که فرد بازدید کننده گویا از همه دنیا بریده و تنها به این نقطه فکر می کند. بلافاصله هر کسی یک طرحی ارائه میکند و سعی دارد سهم خود را در این خدمت که پیشنهاد کرده است تعیین کند. (1) تمام افرادی که از بشاگرد محروم دیدن میکنند در آن لحظات اول که به اولین روستا قدم میگذارند میخواهند به فوریت مشکل همین روستا را و در اولین فرصت ممکن حل کنند. این در حقیقت یک جوابگوئی به وجدان دردمند خود بازدید کننده است. انسان در این حالت سعی میکند وجدان خود و خویشتن خویش را از اینکه این همه فقر و محرومیت را میبینند و خودش در ناز و نعمت زندگی میکند راضی نگهدارد، از عذاب وجدان خود را آزاد کند و به خود بگوید من هر چه توانستم انجام دادم (2) و لذا در همان لحظات اول ارائه طرحها شروع می شود و هر کس از زاویه ای راه حلی مطرح میکند و میخواهد عجولانه به آن عمل شود در این زمینه خاطرات بسیاری وجود دارد از شخصیت های مملکتی که مستقلاً خواهم گفت. این موضوع خود فصلی از کتاب را تشکیل خواهد داد اما پیشنهادهای آن روز دوستان در اولین بازدید از اولین روستای بشاگرد در پوسمن:

روستا مدرسه و کلاس ندارد بچه هائی که علاقمند هستند به

ص: 136

-
- 1- «أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَنْ نَقَدَّ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ»؛ «آگاه باشید که بیناترین دیده ها دیده کسی است که نگاهش در کار خیر نفوذ کند و راه یابد» همان منبع ج 2 ص 6/9690480
 - 2- «مَنْ بَسَطَ يَدَهُ بِالْأَنْعَامِ حَصَّنَ نِعْمَتَهُ مِنَ الْإِنْتِصَامِ»؛ «کسی که دست خود را به نعمت بخشیدن بگشاید نعمت خود را از بریده شدن و زوال نگه دارد. همان منبع ج 2 ص 484 ح 20/9724

مدرسه بروند باید هر روز 10 کیلومتر در کوه و تپه راه پیمائی کنند تا خود را به خمینی شهر برسانند و بعد از مدرسه هم همین راه را طی کنند تا به روستای پوسمن برگردند. اهالی روستا در حد اختصاص یک کپر به مدرسه هم توان مالی ندارند پس باید اول برای مدرسه ی بچه ها فکری کرد و یک بانی میخواهد که مدرسه ای بسازد. تصور کنید یک بچه علاقمند به تحصیل چنانچه روزانه بخواهد بیش از 20 کیلومتر مسیر کوهستانی را پیماید تا از مدرسه استفاده کند و برای خواب و خوراک باز به روستایش برگردد چه سختی هایی را باید تحمل کند. حاجی والی میگوید فعلاً در مدرسه ای که در خمینی شهر راه اندازی شده است چند دختر و پسر نیز از این روستا ثبت نام کرده اند، اما آمد و رفت آنها بسیار سخت است و به فکر بوده ایم در پوسمن یک مدرسه بسازیم، برای احداث و راه اندازی مدرسه ابتدائی در یک روستا عوامل زیادی باید دست به دست هم دهند تا این امر تحقق یابد این عوامل عبارتند از:

اختصاص زمین از طرف اهالی که بدون مدعی و مزاحم باشد.

پیدا شدن یک بانی خیر که هزینه ساخت آن را تقبل کند.

اعلام آمادگی اهالی برای کمک کارگری در ساخت.

آمادگی کمیته امداد امام و شخص حاجی والی برای خرید و حمل مصالح از مرکز کشور به بشاگرد و از خمینی شهر به این روستا.

آمادگی آموزش و پرورش برای اداره مدرسه اعزام معلم و تحت پوشش قرار دادن این مدرسه.

حقیقت این است که در منطقه بشاگرد از جمله در این روستا

همه ی موارد یاد شده با مدیریت و پشتوانه حاجی والی تحقق می یابد. باید حاجی والی اقدام کند و با مدیریت وی انجام شود.

اهالی محل چنان نسبت به حاجی والی اخلاص و ارادت دارند که تنها با یک اشاره حاضرند در بهترین نقطه روستا مناسب ترین زمین را برای این امر اختصاص دهند و در انتخاب و اختصاص زمین تا درصد زیادی نظر حاجی والی را می پسندند (1) و هرچه او بگوید همان را عملی خواهند کرد. در سالهای بعد من شاهد بودم که چنانچه فردی در مورد اختصاص زمین برای یکی از امور عام المنفعه مخالفت می کرد اهالی روستا با آن برخورد جدی می کردند و با جلسات متعدد و راضی کردن آن شخص پیاده از روستای خود به خمینی شهر می آمدند و خدمت حاجی والی میرسیدند و طبق نظر وی آن زمین را برای اموری که نظر حاجی والی بود تقدیم میکردند.

اما بانی خیر مدرسه ساز پیوسته افرادی که به بشاگرد می آمدند به شرط آن که حاجی والی پیشنهاد کند و برای ساخت اقدام کند، هزینه ساخت مدرسه را تقبل می کردند. (2) در این روستا نیز به همین صورت عمل شد که خواهم گفت.

کمک اهالی برای ساخت مدرسه، از حساس ترین موارد این طرح است. زیرا چنانچه اهالی حس کنند خیری هست و پولی داده

ص: 138

1- «الإحسان يَسْتَعِيدُ الْإِنْسَانَ»؛ «احسان، مردمان را به بندگی آرد.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 6/1801

2- «الْمُحْسِنُ حَيٌّ وَإِنْ نُقِلَ إِلَى مَنَازِلِ الْأَمْوَاتِ»؛ «انسان نیکوکار زنده است و گرچه به گورستان منتقل گشته، و از این جهان رفته باشد.»

همان منبع ج 1 ص 257 ح 15/1810

است به هیچ وجه حاضر به کمک داوطلبانه نیستند و چنانچه در ساخت کمک نکنند قدر آن را نمیدانند و در حفظ و نگهداری آن هم کوتاهی می کنند. پس بزودی ساختمان مخروبه شده و زحمات طاقت فرسای کشیده شده از بین خواهد رفت وانگهی این فرهنگ غلط که دیگران بیایند کار کنند پول بدهند و آنها مجاناً بهره برداری کنند عادت بسیار بدی است که چنانچه در منطقه شایع شود مشکلات جدی را به دنبال خواهد داشت. و لذا حاجی والی با اشراف به مسائل منطقه و دوراندیشی ژرف خود به نحوی عمل می کند که خود اهالی برای کمک پیش قدم شوند و از آنها تعهد می گیرد که همکاری کنند و در عین حال به آنها مزد هم می دهد و به نحوی مدیریت میکند که اهالی این کار را از خودشان بدانند و بعد هم در نگهداری آن کوشا باشند. (1)

ص: 139

1- به این داستان از عملکرد امام علی علیه السلام توجه کنید: از منطقه فرمانداری قرظة بن کعب گروهی خدمت امام علی علیه السلام رسیدند و گفتند: در سرزمین ما رودخانه بزرگی بود که در طول زمان نابود شد و هم اکنون پراز شن و لایه هاست اگر بازسازی و لایروبی شود کشاورزی ما رونق می گیرد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند دستور دهد که فرماندار شهر مردم آن سامان را به کار اجباری وادار کند تا همه مردم آن سرزمین، رودخانه را بحال اول برگردانند. امام علی علیه السلام با پیشنهاد لایروبی رودخانه موافقت فرمود اما بیگاری مردم را نپذیرفت و طی نامه ای از فرماندارش خواست تا رودخانه را احیاء کند اما: * کسی را به کار اجباری وادار نسازد. * از مردم بیگاری نکشد، بلکه هرکس علاقه دارد با اختیار خود کمک کند * هرکس دوست دارد کار کند، و مزد مناسب بگیرد. و البته پس از احیاء رودخانه کسانی در آن سهم بیشتری دارند که در احیاء آن کار و تلاش بیشتری کردند. که در این دستورالعمل دو اصل اساسی نهفته است: اول - حق آزادی کار دوم - اختصاص منافع به آنانکه کار کردند و تلاش نمودند که از نظر روانشناسی کار با این شیوه انسانی مردم بیشتری را می توان آگاهانه به کار گماشت.

آموزش و پرورش در منطقه حضور ندارد و هنوز بسیار زود است که بتواند مدارس این روستاها آن هم در عمق بشاگرد و در دل کوه ها و تپه ها را سرویس دهد. نزدیک ترین اداره آموزش و پرورش در میناب است و تا قبل از ورود حاجی والی به منطقه پای هیچ مسئولی از آموزش و پرورش به این روستاها نرسیده است و از منطقه شناخت درستی ندارند ولی تنها با پشتوانه حاجی والی و قبولی او است که مسئولان حاضر میشوند اعزام معلم و اداره یک مدرسه ابتدائی را بپذیرند. تأمین لوازم التحریر نیز عمدتاً به عهده کمیته امداد امام و حاجی والی است و از منابع مختلف تأمین و تهیه می شود.

بعد از مدرسه عده ای پیشنهاد کردند باید به وضعیت کشاورزی این روستا رسیدگی شود یعنی همین مقدار جزئی که توانسته اند در حد چند هزار متر زمین را سبز کنند کمک شود تا با بهبود روش آبیاری زمینهای بیشتری را به زیر کشت ببرند. در روستای «پوسمن» در آن زمان چند اصله نخل خرما چند درخت لیموترش وجود داشت و مقداری گندم خوشه ای و مقداری سیر و پیاز کشت میشد. در بالا دست این روستا مسیر یک رودخانه بود که عده ای پیشنهاد کردند با احداث یک بند آب را مهار کنیم و از طریق کانالی کوچک آب آن را به روستا انتقال دهیم. (1)

ص: 140

1- «مَنْ وَجَدَ مَاءً وَ تُرَاباً ثُمَّ افْتَقَرَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ»؛ «کسی که آب و خاک دارد و فقیر و عقب مانده است، پس از سعادت و خوشبختی دور باد» به نقل از الگوی رفتاری ج 3 ص 79 / بحار الانوار ج 23 ص 91

وضعیت بهداشت، خوراک، پوشاک و مسکن آنقدر اسفبار است که کسی جرأت پیشنهاد ندارد زیرا هر پیشنهادی مستلزم میلیونها تومان پول است و تنها منحصر به این روستا هم نیست. مع الوصف همه متفق القول بودند که باید برای پوشاک و تغذیه اینها فکری بشود پیشنهادها همه از سر دلسوزی و ترحم بود و همه می خواستند که به نحوی در بهبود وضعیت این روستا و اهالی آن سهمی داشته باشند ولی حاجی والی همه این پیشنهادها را با کمال دقت گوش میداد و با تجزیه و تحلیل صحیح و با توجه به اشرافی که به اوضاع کل منطقه داشت پیشنهادها را اصلاح و بهترین آنها را تأیید می کرد.

بازدید از روستای پوسمن تا غروب آفتاب به طول انجامید و این اولین روز کاری این گروه بود که در بشاگرد انجام شد. ولی برای تصمیم گیری و تبادل نظر پیرامون آنچه که باید انجام گیرد، لازم است امشب جلسه ای داشته باشیم. هوا کم کم تاریک شد بزغاله های بازیگوش به کنار کپرها آمدند و بچه ها نیز هر یک به داخل کپر رفتند. غروب بشاگرد غروب غم انگیزی است، واقعاً حزن آور است غروب خورشید برای یک روستائی بشاگردی غروب همه چیز است. زیرا چراغی نیست که با آن چیزی را ببیند تا کاری انجام دهد. برقی نیست که تلویزیونی داشته باشد و به آن نگاه کند. رادیو نیست که بتواند از صدای آن استفاده کند. شب نشینی نیست تا دور هم جمع شوند و گپ بزنند جلسه روضه خوانی نیست که به وعظ و خطابه دل بسپارند. مسجدی نیست که برای نماز جماعت

به آنجا بروند. (1) و خلاصه با غروب غمبار بشاگرد سکوت بر همه جا حکم فرما می شود و همه چیز تعطیل می گردد، این غروب ممکن است در خیلی از روستاهای دیگر ایران به همین صورت دلگیر باشد ولی در بشاگرد به یک دلیل غم انگیزتر و دلهره آور است و آن بخاطر وجود «مار شب» است.

مار شب

هیولای افسانه ای که حقیقت دارد و اهالی بشاگرد به طور جدی از آن میترسند (2) و در شب هر لحظه منتظر او خواهند بود. از ترس همین «مار شب» است که زنان بشاگردی بلافاصله با غروب آفتاب آتش روشن می کنند و با کم شدن نور خورشید و تاریک شدن هوا از کنار هر کپری نوری از شعله های آتش به چشم میخورد زیرا اهالی معتقدند این حیوان خطرناک و دهشت را در تاریکی مطلق می آید و اگر نوری ببیند به آن نور نزدیک نمیشود بد نیست داستانی را که حاجی والی از مار شب برایمان تعریف کرد در همین جا بازگو کنم تا خوانندگان عزیز به عمق اضطراب اهالی بشاگرد از مار شب پی ببرند.

حاجی والی میگوید: در سال گذشته یکی از طلاب علوم

ص: 142

-
- 1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَ تُرَابَهَا طَهُورًا»؛ «خدای تعالی زمین را برای من و امت من مسجد و خاکش را پاک کننده قرار داده است.» مجمع الاحادیث مسجد ص 52 / ح 26
 - 2- «الْجُبْنُ أَفَةُ الْعَجْزِ سَخَافَةٌ»؛ «ترس آفت است و عجز از خود نشان دادن از سبک عقلی است.» غرر الحکم ج 1 ص 177 ح 1/1083

دینیه به بشاگرد آمد و قصد داشت چند ماهی در بشاگرد بماند و خدمت کند. میهمان ما در کمیته امداد امام بود و از او پذیرائی میکردیم مرد با صفائی بود در بشاگرد گروهی هستند به نام مَلاها که با تحقیق مردم از سادگی آنها استفاده کرده و از مردم اخاذی می کنند. (1) طریقه کار آنها به این شکل است که افرادی به مَلا مراجعه می کنند و می گویند ما مشکلی داریم، مشکل ما را برطرف کن، این ملا دو عدد سنگ روی هم قرار میدهد و یک تکه چوب هم زیر سنگها می گذارد و پس از گرفتن چیزهایی از جمله مواد غذایی می گوید من این چوب را از زیر سنگ ها می کشم اگر سنگ ها افتاد تو به حاجت خود میرسی و اگر نیفتاد به مشتری خود می گوید چیزهای بیشتری بده و باز نیت کن و بالاخره باز چوب را می کشد و این کار را آنقدر تکرار می کند تا سنگها بیفتند و به قول خودش، کسی که مشکل و گرفتاری پیدا کرده مشککش حل شود و حاجت روا گردد. (که البته اگر آن فرد گرفتار حاجت روا نشد مَلا حاجت روا می شود).

این ملاها به روستاهای مختلف میروند، اهالی ساده لوح به آن ها مراجعه می کنند و به خیال خود با وردی که مَلا می خواند و تردستی که می کند گره از کار مردم باز میشود و صد البته شکم خود را هم سیر می کند.

این آقای طلبه یک روز با یکی از این ملاها روبرو می شود و می بیند

ص: 143

که او با تردستی از مردم اخذ می کند، او که از طرز کار ملاً آگاهی پیدا میکند تصمیم می گیرد مردم را ارشاد کند و کسب و کار ملاً را بهم بریزد. ولی چون آن روز وقت کافی نبوده، با ملاً و اهالی وعده می کند که روزی دیگر بیایید تا من ثابت کنم کار این ملاحقه بازی است و بی جهت شما به او اعتماد میکنید و فریب می خورید آن روز اهالی آن روستا متفرق میشوند و منتظر میمانند تا روزی دیگر جدال ملاً و آن طلبه به کجا خواهد انجامید؟ آقای طلبه مطلب را با من (حاجی والی) در میان گذاشت و با بیان وقایع گذشته تصمیم خود را برای رویارویی با ملاً به من (حاجی والی) گفت من به او گفتم شما وارد این مسائل نشوید و کاری به کار این ملاًها نداشته باشید من از وضعیت اینها و کاری که میکنند اطلاع دارم (1) ولی هنوز زود است که ما بخواهیم مردم بشاگرد را در این موضوع روشن کنیم. شما با رویرو شدن با این ملاًها مشکلاتی ایجاد میکنید که الان به مصلحت منطقه نیست و لذا سر وعده نرو و با او مقابله نکن این کار را بگذار برای وقت دیگری من مطلب شما را تأیید میکنم که این ملاًها حقه بازند و اخذ می کنند ولی شما قدرت برخورد با آنها را نداری فعلاً سکوت کن.

حاجی والی ادامه داد: آن شب گذشت و من دیگر آن برادر طلبه را ندیدم او به روستای محل وعده گاه یکی از روستاهای نزدیک بلبل آباد می رود و علیرغم توصیه های من با ملاً وارد مجادله و زور آزمائی

ص: 144

1- «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِالتَّجَارِبِ»؛ «پیروزی به دوراندیشی و دوراندیشی به استفاده از تجربه هاست.» همان منبع ج 1 ص 179 ح

می شود چند روز بعد صبح به من خبر دادند که طلبه ای که در فلان روستا سکونت داشت «مار شب» او را زده و جان باخته است.

حاجی والی آه سردی کشید و ادامه داد: فوری خودم را به آن روستا رساندم، اهالی دور کپر او جمع شده بودند با آمدن من به استقبال آمدند و خبر را به من دادند هر کدام از آن ها بخشی از ماجرا را تعریف می کرد. من بی توجه به صحبت های اهالی وارد کپر شدم اول به صورت او نگاه کردم به شدت زرد شده بود دستها و پاهای او هم زرد بود و فهمیدم که زهر مار شب سراسر بدن او را پر کرده و در همان لحظات اولیه گزیدگی جان به جان آفرین تسلیم کرده است. اشک در چشمانم حلقه زد و نتوانستم از ریزش آن جلوگیری کنم. مقدار زیادی گریه کردم، مردمی که با من داخل کپر آمده بودند از حالت من متأثر شدند و گریه کردند. کم کم این حالت حزن و اندوه به بیرون از کپر رسید و زنان و بچه هائی که در اطراف کپر ازدحام کرده بودند همه گریان شدند. اهالی این روستا با این طلبه جوان یک ماهی بود انس پیدا کرده بودند و او را دوست می داشتند و از اینکه این اتفاق دردناک و وحشت زا در این روستا به وقوع پیوسته بسیار ناراحت بودند. (1) بخصوص که اهالی اطاقی ولو گلی نداشتند که برای استراحت به او بدهند تا بتواند با بستن در از ورود مار شب جلوگیری کند. از طرفی اتفاقی که دیروز در این محل افتاده بود که این طلبه با صفای جوان با ملا (رمال) جدال کرده بود و ملا به وی نفرین کرده بود و حتی گفته بود اگر مرا تکذیب کنی مار شب تو

ص: 145

1- «لِكُلِّ جَمْعٍ فُرْقَةٌ»؛ «هر جمعی را جدائی و پراکندگی خواهد بود.» همان منبع ج 2 ص 278 ح 4/7832

را خواهد کشت! این ها همه موجب شده بود که اهالی بسیار متأثر و متأسف باشند و خود را مسئول بدانند که باید کاری می کردند که این اتفاق ناگوار نیفتد. حاجی والی میگفت: اتفاق افتاده بود و باید هرچه سریع تر بدن این خدمتگزار بشاگرد را حمل می کردیم و پس از غسل دادن و کفن کردن تحویل خانواده وی میدادیم. او گفت من میدانستم که زهرمار آن هم این مار خطرناک چنانچه در بدن مقتول بماند بدن را متلاشی خواهد کرد و لذا باید هر چه سریع تر غسل داده شود کفن شود تا در صورت بروز چنین حالتی کار غسل مشکل نشود، مع الوصف چون روحانی بود و از طرف امام جمعه میناب به منطقه آمده بود مصلحت دیدم کار غسل و کفن را در میناب و با حضور امام جمعه میناب انجام دهیم. لذا سریعاً جنازه را از روستا به میناب منتقل کردیم و من خودم به میناب آمدم. (1) در میناب قرار شد شب جنازه بماند و فردا صبح کار غسل و کفن انجام شود بر او نماز خوانده شود و دفن گردد. حاجی والی با تأثر زیاد تأکید کرد که فردا صبح وقتی برای انجام غسل اقدام کردیم به هر قسمتی از بدن این مقتول که دست می گذاشتیم نزدیک بود آن عضو از بدن جدا شود و لذا غسل با احتیاط زیاد و بدون اینکه عضوی از بدن را بگیرد و جابجا کند بدن را غسل داد که مبادا آن عضو از بدن جدا شود. من مطمئن هستم اگر یک روز کار غسل را به تأخیر می انداختیم بدن آنچنان متلاشی میشد که دیگر هرگز امکان تغسیل نبود. این یکی از داستانهای مربوط به «مارشب» است و از این قبیل پیش آمدها

ص: 146

1- «يُمَتِّحَنَّ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لَا يَقُولُهُ»؛ مرد به کردارش امتحان شود نه به گفتارش. همان منبع ج 2 ص 414 ح 16/9108

در مورد تحقیقات بعدی و چگونگی وقوع این حادثه اسف بار حاجی والی گفت: برخی از اهالی که زودتر به کپر طلبه جوان رفته بودند یک مار چنبره زده را در نزدیکی کپر دیده بودند اما در این زمینه حاجی والی چیز دیگری نگفت این مطالب حاجی والی در مورد این حادثه بود. اما من خودم نیز سالها بعد در سردشت که عده ای برای کار عمرانی آمده بودند دیدم که در یک شیشه نسبتاً بزرگ در الکل یک مارشب انداخته بودند، رنگ این مار سیاه و زیر شکم آن سبزرنگ بود و حدود یک متر طول داشت. (1)

این نکته را هم یادآور شوم که در آن زمان در مقر کمیته امداد امام یعنی همان «خمینی شهر» تعدادی چراغ فانوس پیش بینی شده بود که شب تا صبح روشن بود و افرادی که برای وضو گرفتن می رفتند از این فانوسها استفاده میکردند چون همانگونه که قبلاً گفتم در

ص: 147

1- در اینجا مطالب آقای دکتر حسینی استاد دانشگاه اصفهان در مورد «مار شب» عیناً آورده میشود: میگویند یکی از آفات حیات در بشاگرد علاوه بر آنچه گذشت خطر مارشب یا مار اجل است که از کوچک تا بزرگ آن را میشناسند. این مار از آفات حیات انسان و حیوان در این منطقه به شمار می آید و علت نامگذاری آن بدین نام این است که چون در مقابل نور حساسیت دارد در هنگام روز کور است و تنها شب حرکت میکند و روزها در زیر بوته ها و لابه لای تخته سنگها و نقاط کم نور به سر می برد دوران بیداری این مار از شروع فصل سرما یعنی 9 ماه است از اواسط بهمن ماه تا اواخر آبان ماه و سه ماه سردتر سال را در خواب به سر میبرد و در مواقع خطر ساکنین کپرها در کنار کپرآتش روشن میکنند تا از حساسیت مار به نور در تأمین امنیت خود استفاده کنند.

آن تاریخ در بشاگرد برق نبود و برق حاصل از دیزل ژنراتورهای مقر هم ساعت 9 شب به بعد خاموش میشد و لذا در طول شب از فانوس باید استفاده می شد.

بالاخره در حالی که ما از تپه روستای پوسمن به سمت پائین می آمدیم تا سوار خودرو شویم هوا تاریک شد و وقتی به عقب برگشتیم در کنار هر کپری یک شعله آتش را دیدیم. باید زودتر به مقر برسیم و گرچه فاصله ما تا مقر بیش از 10 کیلومتر نیست ولی راه خراب است بخشی از راه کف رودخانه میگذرد و باید زودتر حرکت کنیم.

کاروان، روستای پوسمن را با خاطرات تلخ پشت سر گذاشت در حالی که مطمئناً همه افراد در این اندیشه بودند که برای این محرومان باید کاری کرد (1) و فکری کرد که چگونه آن ها از این فقر کشنده نجات یابند. جاده پریپچ و خم فاصله پوسمن تا خمینی شهر را طی کردیم و یک ساعت بعد به مقر رسیدیم.

اولین جلسه در خمینی شهر

امشب نمیتوان زود خوابید و باید پس از نماز و صرف شام ساعتی را در جلسه مشترک با همه اعضاء کاروان در مورد مسائل و راه حلها صحبت کرد و بالاخره عده ای تعهد کنند که کاری انجام دهند. افراد گروه نماز خواندند و بلافاصله کارکنان کمیته با چای و میوه پذیرائی کردند. سپس سفره شام آماده شد و پس از شام بلافاصله

ص: 148

1- «ما أَقْرَبَ النَّجَاحِ مِمَّنْ عَبَّجَلَ السَّرَّاحِ»؛ «چه نزدیک است پیروزی به کسی که در فرستادن خیرات تعجیل کند.» همان منبع ج 2 ص 0

جلسه برقرار شد. در طبقه دوم ساختمان اداری کمیته امداد امام یک ایوان وجود داشت که جلسات معمولاً روی موکت و در این ایوان برقرار میشد و لذا بیش از 30 نفر به صورت دایره در کنار هم نشستند چند آیه قرآن تلاوت شد و جلسه آغاز گردید.

آقای انصاری منشی جلسه بود و گرچه همه حاجی والی را به عنوان رئیس جلسه می شناختند ولی تواضع و خاکساری این مرد باعث شد دکتر حسینی به جای ایشان این مسئولیت را به عهده بگیرد. (1)

در این جلسه این تصمیمات گرفته شد:

یک گروه برای آبخیزداری به منطقه بیابند و روی طرح های آبخیزداری کار کنند.

یک گروه برای یافتن و استخراج معادن مطالعه کنند.

گروهی در مورد کشاورزی و گیاهانی که میشود در منطقه پرورش داد مطالعه کنند.

تعدادی مدرسه در روستاها ساخته شود و برای تأمین هزینه آن از خیرین استفاده شود.

یک صندوق قرض الحسنه تأسیس شود تا از طریق پرداخت وام به ازدیاد دام گوسفند و بز در منطقه کمک شود.

در مورد حصیربافی به خانواده ها کمک شود، از آن ها خریداری و

ص: 149

1- «لَا تَسْرِعَنَّ إِلَى أَرْفَعِ مَوْضِعٍ فِي الْمَجْلِسِ فَإِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي تُرْفَعُ إِلَيْهِ خَيْرٌ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي تَحُطُّ عَنْهُ»؛ شتاب مکن برای نشستن در بالاترین جایگاه مجلس، زیرا مجلسی که تو را بدان بالا برند بهتر است از مجلسی که از آن پایینت آورند. همان منبع ج 1 ص 188 ح

در بندر عباس و میناب به فروش برسد.

و پیشنهادهای بسیار دیگری که پرداختن به همه آنها مستلزم زمان و بودجه زیادی بود.

من در این جلسه تعهد کردم برای ساخت 12 مدرسه روستائی کمک هائی از تهران به بشاگرد بفرستم برادران دیگر هر کدام بخشی از کار را به عهده گرفتند اما چون اکثر افراد استاد دانشگاه بودند صرفاً در مورد مطالعات و ارائه طرح ها می توانستند کمک کنند (1) و از نظر مالی قدرتی برای پرداخت وجوه نداشتند. آن شب جلسه پس از 3 ساعت گفتگو تمام شد و من احساس کردم باید با تمام ظرفیت در خدمت بشاگرد باشم فردای آن روز از چند روستای دیگر بازدید کردیم و به هر روستایی میرفتیم وضع را بدتر از قبلی می دیدیم آنچنان هیولای فقر و عقب افتادگی در این روستاها خودنمایی میکرد که بارها افراد گروه از اینکه بتوانند کاری برای این محرومین بکنند مأیوس میشدند.

بد نیست بدانید برخی از افرادی که در آن سالها از بشاگرد بازدید می کردند اعتقاد داشتند چون امکان رسیدگی به این افراد آن هم با پراکندگی 900 روستا در وسعتی زیاد (16000 کیلومتر مربع) در دل کوه ها و تپه ها مقدور نیست و اگر هم باشد هزینه های سرسام آوری دارد باید این افراد را از این محل کوچ داد و به کنار شهری اسکان داد و در آن محل به آنها خدمت رساند.

ص: 150

1- «الصَّوَابُ مِنْ فُرُوعِ الرَّوِيَّةِ»؛ کار درست انجام دادن از شاخه های تفکر و اندیشیدن و رای درست دادن است. همان منبع ج 2 ص 291 ح 11/7957

این نظریه طرفداران زیادی داشت و بر نظر خود پافشاری میکردند و البته دلالتی هم داشتند در مقابل این نظریه، نظریه دیگری بود که به طور کلی با هر گونه جابجایی این افراد مخالف بود و تنها تأکید می کردند باید افراد روستاهای پراکنده حتی المقدور در کنار هم قرار گیرند تا خدمات رسانی آسان تر شود حاجی والی با شناخت و تسلطی که به منطقه داشت طرفدار نظریه دوم بود و سعی داشت 900 نقطه مسکونی روستائی را به 400 نقطه تقلیل دهد و روستاهای دو تا پنج خانواری را در یک منطقه با ظرفیت 50 خانوار در کنار هم اسکان دهد. در سالهای بعد حاجی والی در این حرکت موفقیت‌هایی بدست آورد و تعداد روستاها از 900 روستا تقریباً به 500 روستا تقلیل یافت و حاجی والی برای تشویق آنها به جابجایی این اقدامات را انجام داد:

* تسطیح زمین برای برپا کردن کپر.

* بازسازی و احیاء چشمه آب که جوابگوی تعداد افراد روستای جدید باشد.

* ساخت یک مدرسه برای بچه ها که راههای طولانی برای حاضر شدن در کلاس را طی نکنند.

* کمک هایی برای پوشاک خوراک و از همه مهمتر راه سازی که برای روستاهای تازه بوجود آمده مقداری راه سازی ابتدائی انجام میداد تا آنها راحت تر به «خمینی شهر» مرکز مقر کمیته امداد امام رفت و آمد کنند.

آن شب صورت جلسه ای تنظیم شد و تعهدات هر گروه در آن

ذکر شد، همه امضاء کردند و متعهد شدند (1) برای اجرای آن تا حصول نتیجه پیگیری کنند.

سفر چند روزه ما به بشاگرد تمام شد و صبح زود از خمینی شهر به سمت میناب حرکت کردیم. سفری از نظر زمان کوتاه ولی بسیار تأثیرگذار و تکان دهنده همه افراد سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند و هیچکس نمیتوانست نسبت به این همه فقر و محرومیت بی تفاوت باشد.

بازگشت

صبح ساعت 9 پس از صرف صبحانه برای مراجعت به میناب حرکت کردیم و به همان صورت که آمده بودیم برگشتیم. حاجی والی از جلو و بقیه خودروها از پشت سر حرکت کردند.

بخشی از راه را که در موقع آمدن به علت تاریکی شب ندیده بودیم اکنون مشاهده می کردیم بخصوص محل هایی را که حرکت خودرو از آنها بسیار خطرناک بود میدیدیم در بین راه و در نزدیکی های خمینی شهر حاجی والی ما را به یک منطقه ای برد که «بهشت» نام داشت، یک باغ نسبتاً کوچک ولی بسیار پر درخت و سرسبز و خوش آب و هوا اینجا را «بهشت» (2) مینامند چون بر خلاف اکثر روستاها و

ص: 152

1- «سُنَّةُ الْكِرَامِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ»؛ «شیوه و سنت مردمان کریم و بزرگوار وفا کردن به عهد و پیمان است.» همان منبع ج 2 ص 226 ح

9/7377

2- «الْجَنَّةُ مَأَلُ الْفَائِزِ»؛ «بهشت پایان کار و محل بازگشت رستگاران است.» همان منبع ج 1 ص 191 ح 6/1212

مناطق بشاگرد سرسبز است و درختان لیموترش و نخلهای سرزنده و تعدادی هم درخت پرتقال و لیموشیرین وجود دارد. دیدن این باغ سرسبز در دل بشاگرد بیننده را امیدوار میکند که میتوان بشاگرد را نجات داد و میشود نظیر این باغات را در بشاگرد ایجاد کرد. حاجی والی هم قصد داشت به مسافران و میهمانان تفهیم کند که اگر دست بکار بشویم استعداد خوبی در منطقه برای پرورش مرکبات و نخیلات وجود دارد. دیدن این باغ برای همه روح افزا و امیدوار کننده بود. (1) تقریباً با همان برنامه قبلی (آمدن) با قدری زمان کوتاه تر به میناب رسیدیم. برای بازگشت به اصفهان بلیط هواپیما تهیه شده بود و ما باید پس از استراحتی کوتاه در میناب به بندرعباس برویم و از آنجا عده ای به اصفهان و عده ای به سوی تهران پرواز کنند. زمان بسرعت گذشت و من در هواپیما در حالی که از پنجره به آبهای نیلگون خلیج فارس خیره شده بودم هواپیما آسمان بندرعباس و استان هرمزگان را پشت سر گذاشت اما بشاگرد محروم تمام ذهن من را اشغال کرده بود و لحظه ای از آن فکر بیرون نمی رفتم به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بودم و گمشده خود را برای خدمت یافته بودم با خود می اندیشیدم که چگونه و از کجا شروع کنم تا بتوانم به حاجی والی کمک کنم و امکاناتی را برای بشاگرد گسیل نمایم صحنه های دلخراش بشاگرد مثل فیلم از جلوی چشمانم عبور می کند و برخی از آنها بارها و بارها تکرار می شود این شعر را در هواپیما سرودم:

ص: 153

1- «لَا يُفَوِّزُ بِالْجَنَّةِ إِلَّا مَنْ حَسَنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ خَلَصَتْ نِيَّتُهُ»؛ «کامیابی بهشت را نیابد. مگر آن کس که درونش نیکو و نیتش خالص و پاک باشد.» همان منبع ج 1 ص 193 ح 24/1230

به سال شصت و شش رفتم بشاگرد *** بدیدم آنچه نادیده جهان گرد

سفر آغاز شد با قلب شادان *** ولی با اشک آمد رو به پایان

چنان وضعی بدیدم در بشاگرد *** که حال و روز آن نتوان بیان کرد

زمن شرح و بیان از تو شنیدن *** شنیدن کی بود مانند دیدن

بیابانی پر از درد و بلا بود *** ز امکانات امروزی جدا بود

چنان آتش بزد بر دل بشاگرد *** که دود و آه از سینه برون کرد

بدیدم اشک چشم کودکان را *** که خواهند از پدر یک لقمه نان را

در این صحرا نگردد یک شکم سیر *** ندارد سینه های مادران شیر

نه مردان و زنان را آب و نانی *** نه لبخندی به لبهای جوانی

همه فقر و نداری بی پناهی *** دهد این چهره ها از آن گواهی

همه از جور شاهان خسته بودند *** همه در بند خانان بسته بودند

ز تاریکی همه رنجور بودند *** ولی در انتظار نور بودند

ز الطاف خداوند تعالی *** بیامد سویشان «والی» والا

بشد هم صحبت و غمخوار آنان *** برای غم زدودن یار آنان

به سعیش ساختن آغاز گردید *** در امیدواری باز گردید

کنون شام بشاگردی سحر شد *** برای مرد و زن «والی» پدر شد

ز مهر انقلاب و یاورانش *** شده روشن دل پیر و جوانش

هم اکنون ای رفیقان (1) نوبت ماست *** که آن «والی» والا دست تنهاست

کند یاری طلب والی در این دشت *** دهید ای اهل ایمان دست در دست

شود «مهدی» مدد کار بشاگرد *** ز جان و دل شود یار بشاگرد

ص: 155

1- «الإخوان فی اللّٰهِ تَعَالٰی تَدُوْمُ مَوَدَّتُهُمْ لِدَوَامِ سَبَبِهَا»؛ «برادری که برادری در راه خدا باشد دوستیشان پایدارتر است به خاطر پایدار بودن سبب دوستی که خداوند تعالی است.» همان منبع ج 1 ص 62 ح 12/285

وقتی به تهران رسیدم تصمیم گرفتم یک دفتر مستقل برای رسیدگی به بشاگرد راه اندازی کنم دفتری به نام یاران بشاگرد این دفتر تشکیل شد و در طول چند سال افراد مؤثر و مفید به بشاگرد سفر کردند و هر یک منشأ خدماتی ارزنده شدند. ان شاء الله شرح خدمات ارزنده گروه هایی را که این دفتر به بشاگرد اعزام می کرد خواهم نوشت. توفیقات زیادی در این زمینه بدست آوردیم و بخواست خدا توانستیم ما هم به اندازه توان خود در کنار حاجی والی در آن مأموریت بزرگ که به افسانه میماند ولی حقیقت داشت قرار بگیریم. اما ابتدا باید ببینیم حاجی والی چگونه با بشاگرد آشنا شد و چگونه به بشاگرد وارد شد و چگونه این مأموریت بزرگ را به انجام رسانید.

داستانی شگفت آور که شنیدن آن برای هر ایرانی جالب و غرورآفرین است و آشنائی با این چهره مبارز جهادی که عمر خویش را در سخت ترین شرایط و بدترین مناطق آب و هوایی ایران صرف محرومان و مستضعفان کرد برای جوانان این سرزمین آموزنده افتخارانگیز و موجب مباهات است. امروز بزرگترین خدمت به بشاگرد و دیگر نقاط محروم کشور معرفی چهره استثنائی حاجی والی است. مردی که بارها با مرگ دست و پنجه نرم کرد تا مرز شهادت پیش رفت ولی هرگز دست از هدف برنداشت تا خطه ای جدا مانده از ایران را آباد کرد و آرزوهایی را که دیگران دست نیافتنی می دانستند تحقق بخشید (1) و ثابت کرد که به قول امام و رهبرش:

ص: 156

1- «كُنْ بَعِيدَ الْهَمِّ إِذَا طَلَبْتَ، كَرِيمَ الظَّفَرِ إِذَا غَلَبْتَ»؛ «هرگاه چیزی بخواهی همت را بلند و عالی گردان و هرگاه غالب شدی کریمانه پیروز شو» همان منبع ج 2 ص 586 ح 15/10634

«ما میتوانیم»

انقلاب عظیم اسلامی در 22 بهمن 1357 به رهبری ابر مرد تاریخ و مجدد بزرگ اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خمینی کبیر به پیروزی رسید. انقلابی که از همان روزهای مبارزه به دو ابر قدرت شرق و غرب «نه» گفت و جز اتکال به ذات اقدس الهی و بسیج توده های مردمی هیچ پشتوانه ای نداشت. (1) ماهیت خداخواهی انقلاب و عدم وابستگی آن به قدرتهای بزرگ باعث شد تا توطئه های شرق و غرب و بخصوص امریکا و اسرائیل علیه انقلاب اسلامی شروع شود اولین شعله های خشم دشمنان قسم خورده انقلاب در کردستان ایران مشتعل شد و در این منطقه توطئه هائی علیه حکومت نوپای اسلامی به وقوع پیوست. با شروع اغتشاشات و درگیری های کردستان که دشمن قصد داشت اسرائیل دومی در سرزمین مقدس اسلامی ما ایجاد کند، امام امت رهبر انقلاب این خطر بزرگ را گوشزد کردند و به مردم هشدار دادند. با فرمان امام نیروهای انقلاب و بخصوص جوانان جان بر کف از سراسر کشور برای سرکوب ضد انقلاب و عوامل خارجی نفوذی به کردستان روی آوردند تا از انقلاب اسلامی

ص: 157

1- «لَا تَجْعَلَنَّ لِنَفْسِكَ تَوَكُّلاً إِلَّا عَلَى اللَّهِ، وَلَا يَكُنْ لَكَ رَجَاءٌ إِلَّا اللَّهُ»؛ «زنهار برای خود توکلی قرار مده جز بر خدا و مایه امید برای تو نباشد جز خداوند» همان منبع ج 2 ص 575 ح 35/10532

مراقبت و محافظت کنند و توطئه دشمن را در نطفه خفه کنند. عوامل بیگانه با استفاده از برخی مزدوران داخلی و آکراد ساده لوح و ناآگاه در سراسر کردستان ناامنی ایجاد کردند و هر روز تعدادی از مردم بیگانه را به خاک و خون کشیدند و قاحت را تا بدانجا رساندند که در مراسم عروسی خود پاسدار را سر بریدند، پوست از بدن زنده جوانان غیور ما کردند و برای هر خونریزی و قتل هر ایرانی و انقلابی دلار آمریکایی گرفتند. یکی از جوانانی که همراه با خیل جوانان غیرتمند ایرانی برای دفاع از انقلاب به کردستان رفت قهرمان داستان ما یعنی عبدالله بود. عبدالله بلافاصله پس از صدور فرمان امام مبنی بر سرکوب فتنه دشمن در کردستان همراه با برادر خود «امیر» به کردستان رفت و در آنجا به ایفای وظیفه خطیر خود همراه با دیگر جان برکفان امام و انقلاب پرداخت. (1) وی ضمن پاسداری از انقلاب به امور عمرانی و آبادانی منطقه کردستان همت گمارد و بخصوص در زمینه برق رسانی آب رسانی و تأمین دیگر ضروریات اولیه زندگی محرومان کردستان تلاش نمود.

در سال 1358 امام به دولت موقت دستور دادند که درآمد یک روز نفت را به کردستان اختصاص دهد. این پیشنهاد سپس شامل حال همه ی استانهای کشور شد لذا در هر استانی دفتری به نام دفتر عمران امام تشکیل و از محل بودجه یک روز نفت به امور عمرانی

ص: 158

1- «إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ»؛ به راستی که گرمی ترین مرگ، کشته شدن در راه خدا است و سوگند به خدایی که جانم به دست او است خوردن هزار شمشیر آسان تر از مردن در بستر است. همان منبع ج 2 ص

304 ح 1/8077

ضروری شهرها و بخصوص روستاها رسیدگی شد. «عبداله» و «امیر» دو برادر هم‌رزم در کردستان در دفتر عمران برای خدمت رسانی در زمینه ی آب و برق روستائی مشغول شدند.

دیری نپایید که همزمان با شورشهای ضد انقلاب در کردستان در چند نقطه دیگر کشور آشوب هائی برپا شد اما در هر گوشه ای از سرزمین پهناور ایران اسلامی که دشمن دست به تحرکاتی میزد جوانان غیور مسلمان و پیروان راستین اسلام و امام، برای خاموش کردن آتش فتنه دشمن و رهائی مردم به آن منطقه روی می آوردند، در ترکمن صحرا، سیستان و بلوچستان شمال کشور، سمیرم در استان اصفهان و مناطق عشایری و ... دشمن از هر موقعیتی استفاده می کرد تا با طرح مسائل قومی و قبیله ای، تحریک قومیت های مختلف ایرانی آنها را علیه حکومت اسلامی بشوراند. (1) علیرغم هزاران توطئه دشمن که در این کتاب مجال پرداختن به آنها نیست، نیروهای وفادار انقلاب توانستند همه آنها را خنثی و از دستاورد خون هزاران شهید که حکومت اسلامی بود پاسداری کنند.

بالاخره دشمن با تحریک یکی از شقی ترین دشمنان اسلام و انقلاب و یک دیوانه زنجیری به نام صدام حسین حاکم مستبد وقت عراق جنگ بزرگ و همه جانبه ای را بر ملت ایران تحمیل کرد که 8 سال به طول انجامید و حاصل آن صدها هزار شهید، جانباز، مفقود الاثر و بی خانمان بود ولی علیرغم همه این خباثتها، دشمن

ص: 159

1- «الْخُلْفُ مَثَارُ الْحُرُوبِ»؛ «ناسازگاری وسیله برانگیخته شدن جنگهاست.» همان منبع ج 1 ص 331 ح 1/2482

نتوانست یک وجب از خاک پاک ایران اسلامی را تصاحب کند و با خفت و خواری از مرزهای ایران عقب نشینی کرد. (1)

قهرمان داستان ما با شروع جنگ تحمیلی از کردستان به جنوب آمد و همراه با هزاران رزمنده دیگر به مقابله با دشمن بعثی پرداخت.

بله عبدالله وقتی تشخیص داد که باید در یک مبارزه بزرگتر شرکت کند همراه با دیگر جوانان رزمنده در جبهه های جنوب خدمت کرد. (2)

یک اتفاق جالب و شنیدنی

عبدالله در جنوب و در بین رزمندگان اسلام خدمت میکرد که یک شب اتفاقی جالب افتاد، گرچه عبدالله در آن زمان از کنار آن واقعه بسادگی گذشت ولی بعدها متوجه شد که این حادثه کوچک او را برای یک مأموریت بزرگ دعوت کرده است و مسیر زندگی وی را دگرگون ساخته است. داستان را از زبان خودش بشنویم

«عبدالله» می گوید:

ص: 160

1- ملت بزرگ ایران هرگز جنایات گروه تروریستی منافقین به سرکردگی مسعود رجوی این نامرد پلید وطن فروش و خائن بالفطره را فراموش نخواهد کرد. این فرقه ضاله ی از خدا بی خبر در تمامی توطئه های دشمنان ایران و انقلاب مشارکت داشت و خود نیز بطور مستقیم دست به ترور شخصیت های علمی، انقلابی نظامی و مردم کوچه و بازار زدند تا جایی که آمار نشان میدهد 170 نفر در ایران از طریق ترور به شهادت رسیدند. آمریکای جنایت کار این مستکبر خون آشام پیوسته از این گروهک دفاع کرد. به آن کمک مالی و تسلیحاتی نمود و چون ماری آنها در آستین نگهداشت تا هر لحظه علیه اهداف بلند و انسان دوستانه ی انقلاب از آنها استفاده کند این حمایتها و خیانتها تا امروز هم ادامه دارد.

2- «زَكَاةُ الشَّجَاعَةِ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «زکاتِ شجاعت، جهاد در راه خداست.» همان منبع ج 1 ص 202 7/1306

یک شب در جبهه خوزستان در یک سنگر زیرزمینی در حال استراحت بودیم و پس از کارهای روزانه و اقامه نماز و خوردن شام در جمع چند نفر از رزمندگان سپاه پاسداران و برادران ارتشی صحبت می کردیم از هر دری سخنی پیش می آمد و در مورد گرفتاری های مردم فقر، اختلافات طبقاتی و جنایات حکومت ستم شاهی صحبت می شد. کم کم ساعت به نیمه شب رسید، یکی از برادران خلبان هوانیروز گفت: من یک سال قبل از انقلاب با هلی کوپتر در اطراف بندرعباس پرواز میکردم که در یک منطقه کوهستانی مجبور به فرود اضطراری شدم، در آن منطقه که کاملاً برای ما ناشناخته بود مردم به جای نان علف میخوردند و زندگی نیمه وحشی داشتند. (1) این منطقه روی نقشه ایران به نام کوههای بشاگرد مشخص شده بود.

عبدالله ادامه داد: وقتی برادر خلبان این مطلب را گفت من به شوخی گفتم ساعت از نیمه شب گذشته است و دیگر حرفها حساب و کتاب ندارد افسانه گویی شروع شد، بلند شوید بخوابید. این را گفتم و دراز کشیدم و پتورا روی خود انداختم، آن شب گذشت و در یک گوشه ذهن من کلمه بشاگرد ماند. (2) اگرچه به صحبت های آن خلبان خیلی اعتماد نکردم.

عبداله در آن زمان کارمند بانک صادرات در یکی از شعب تهران بود و از بانک صادرات به وزارت بازرگانی مأمور شده بود تا

ص: 161

1- این کلام خلبان است که البته نویسنده در این حدّ به آن اعتقادی ندارد

2- «أَلْفِكُرُّ فِي الْخَيْرِ يَدْعُو إِلَى الْعَمَلِ بِهِ»؛ فکر کردن و اندیشه نمودن در کار خیر انسان را به عمل کردن به آن می خواند. همان منبع ج 2

در وزارت‌ی که آقای حبیب‌اله عسگر اولادی مسئولیت آن را داشت خدمت کند. آشنائی عبدالله با آقای عسگر اولادی به قبل از انقلاب برمی‌گردد که هیأت‌های مؤتلفه تشکیل شد و در کنار کار سیاسی و مبارزاتی به امور خیر از قبیل رسیدگی به محرومان و مستضعفان نیز مشغول بودند عبدالله یکی از جوانانی بود که در مؤتلفه اسلامی به کار رسیدگی به فقرا و نیازمندان در تهران اشتغال داشت. عبدالله پس از چند ماه خدمت در خوزستان به عنوان مرخصی از جبهه به تهران می‌آید یک روز که به وزارت بازرگانی می‌رود به او می‌گویند آقای عسگر اولادی میخواهد شما را ببیند پس به دفتر وزیر بروید.

عبدالله می‌گوید:

* به دفتر وزیر رفتم آقای وزیر بیشتر از همیشه من را تحویل گرفت و از من به گرمی استقبال کرد (1) و بعد از احوالپرسی و گفتگو درباره‌ی وضعیت جبهه و مأموریت، به من گفت:

* عبدالله میخواهم شما را به یک مأموریت بفرستم، آیا آمادگی داری؟

* مأموریت؟! من که تازه از مأموریت آمده‌ام!؟

* نه این مأموریت، مأموریت جبهه و جنگ نیست، جای دیگری است.

* خب بفرمائید من که خبر ندارم این مأموریت کجا است؟

ص: 162

1- «الإخوانُ أَفْضَلُ العُدَدِ»؛ «برادران بهترین وسیله و ابزار برای روزهای سخت زندگی هستند.» همان منبع ج 1 ص 61 ح 1/274

* این مأموریت «بشاگرد» است.

* «بشاگرد!» بشاگرد کجا است؟!

* عبدالله خوب گوش کن حضرت امام چند روز قبل که من به محضرشان رفته بودم به من فرمودند یک منطقه بسیار محرومی است به نام «بشاگرد». شما یک هیأتی به آنجا بفرستید و یک رسیدگی به حال این محرومان بکنید، باید برای این مردم کاری بکنید. ان شاء الله.

* بشاگرد کجا است؟

* من هم نمیدانم کجاست ولی حدوداً اطراف بندرعباس است.

* آقای وزیر شما میدانید من کارمند بانک صادرات هستم و الان هم در وزارت بازرگانی خدمت شما مأمورم، به جبهه جنوب هم رفت و آمد میکنم قبلاً هم در کردستان بودم. شما میدانید خانم من با دو فرزندم در تهران اکثر اوقات تنها است (1)، اگر اجازه بدهید من به بانک برگردم و در همان جا خدمت کنم و یا اگر اجازه نمی دهید در همین وزارت بازرگانی خدمت شما باشم و به جبهه هم رفت و آمد کنم و بالاخره هر کجا باشم خدمتگزار انقلاب و امام و مردم خواهم بود بنده را از این مأموریت معاف کنید.

* پس از صحبت امام من خیلی فکر کردم. با آقای دکتر وحید

ص: 163

1- «قَوَامُ الْعَيْشِ حُسْنُ التَّقْدِيرِ وَ مِلَاكُهُ التَّدْبِيرُ»؛ «قوام و نظام زندگی به خوب اندازه گرفتن زندگی است و ملاک آن به تدبیر نیکو است.» همان منبع ج 2 ص 234 ح 2/7442

دستجردی هم صحبت کردم ایشان رئیس هلال احمر کل کشور است به ایشان گفتم شما یک نفر را تعیین کنید، ولی ایشان هم کسی را که مناسب این کار باشد نداشت. ایشان به من قول داده که کمک خواهد کرد اما کسی را به عنوان نفر اول این مأموریت ندارد.

* من نمیدانم چه بگویم؟ این مأموریت چیست؟ چه باید کرد؟ کجا باید رفت؟ کی باید رفت؟ من نمی خواهم از فرمان امام و پیشنهاد شما سرپیچی کنم اما مسئله برایم روشن نیست! من واقعاً نمی دانم از عهده این کار بر می آیم یا نه؟ من که نسبت به این منطقه و این نوع کارها اطلاعی ندارم.

* خیلی خوب عبدالله حالا من مقداری راجع به این مأموریت توضیح میدهم بقیه را هم بعداً متوجه خواهی شد. وانگهی شما که مرد با خدائی هستی با توکل به خدا به این مأموریت می روی و سربلند خواهی آمد و ما گزارش آن را به امام میدهیم وان شاء الله اقداماتی خواهیم کرد.

حالا- توجه کن: «گویا بشاگرد منطقه ای است اطراف بندر عباس و میناب، اهالی آن شیعه هستند اما هیچگونه تماسی با داخل کشور ندارند در زمان شاه توجهی به این منطقه نشده و مثل یک قطعه جدامانده از ایران است چیز دیگری نمی دانیم، (1) دکتر وحید

ص: 164

1- «لَا تُخْبِرَنَّ إِلَّا عَنِ ثِقَّةٍ فَتَكُونُ كَذَابًا وَإِنْ أَخْبَرْتَ عَنْ غَيْرِهِ فَإِنَّ الْكَذِبَ مَهَابَةٌ وَذُلٌّ»؛ جز از روی اطمینان و وثوق خبری را نقل نکن که دروغگو خواهی شد هرچند خبر دهی از چیز دیگری غیر از آن، که به راستی دروغ، پستی و خواری است. همان منبع ج 1 ص 317 ح 4/2343

دستجردی به ما کمک میکند از طریق هلال احمر بندر عباس و ان شاء الله بعداً معلوم می شود که چه کاری باید برای این محرومان انجام دهیم. کار شما این است که با یک هیأت از هلال احمر برای چند روز به منطقه بروی و گزارشی از وضع آنجا بیاوری فعلاً همین مطالب کافی است.»

* اگر فرمان امام است و نظر جناب عالی حرفی ندارم، چه موقع باید این مأموریت انجام بشود؟

* هر وقت تو آمادگی داشته باشی ولی دیر نشود.

* اجازه بدهید چند روز من به کارهایم برسم چون تازه از جبهه آمده ام مقداری کار دارم ان شاء الله به شما خبر می دهم.

* پس من شما را به دکتر دستجردی معرفی میکنم و اعلام آمادگیتان را به اطلاع ایشان میرسانم.

* اشکالی ندارد هر طور مصلحت میدانید اقدام کنید.

عبداله در حالی اطاق وزیر بازرگانی را ترک می کرد که درون خود آتشفشانی از مسئولیت احساس می کرد. از یک طرف به مسئولیتهای فردی خانوادگی کاری و اجتماعی در تهران می اندیشید از طرفی به مسئولیتهای جبهه و جنگ و از طرف دیگر به فرمان امام و صحبتهای آقای عسگراولادی و این مسئولیت جدید. قطعاً عبداله از اجرای این مأموریت ترسی به دل راه نمی داد (1) و انسانی نبود که برای حفظ انقلاب و خدمت به مردم در هر حال

ص: 165

1- «أَصْلُ قُوَّةِ الْقَلْبِ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ»؛ «ریشه و اساس قوت و نیروی دل توکل بر خداست.» همان منبع ج 2 ص 572 ح 10/10507

کوتاهی کند. او مردی است با همت با اراده و عاشق کار و جهاد و تلاش و کوشش اما اشتغالات مختلف در تهران و بخصوص وضعیت خانواده او را تا اندازه ای نگران کرده بود. او سعی بسیار کرد که عسگراولادی را قانع کند تا فرد دیگری را برای این مأموریت انتخاب کند اما بالا-خره قرعه فال به نام او افتاد و گویا خداوند متعال او را برای این راه انتخاب کرده بود و راه گریزی از این قسمت و روزی نبود. عبدالله با عده ای از دوستان مشورت کرد همه او را برای این کار شایسته دانستند در حالی که بدون استثناء همه از بشاگرد بی اطلاع بودند و شنیدن کلمه بشاگرد برای آنها تازگی داشت ولی چون فرمان امام بود با شناختی که از روحیه عبدالله داشتند همه وی را تشویق کردند که این مأموریت را انجام دهد.

عبدالله شب مسئله مأموریت را با خانواده خود در میان گذاشت او فعلاً یک پسر 7 ساله و یک کودک خردسال چند ماهه دارد و چون پیوسته به جبهه های جنگ رفت و آمد می کند خانواده وی تنها هستند و دلخوشی خانمش به همین چند روزی است که از جبهه به عنوان مرخصی به تهران می آید (1) و طرح رفتن به یک مأموریت جدید مسلماً نگرانی خانمش را به دنبال خواهد داشت و لذا خانم عبدالله با این مسافرت مخالفت جدی کرد و عدم رضایت خود را به عبدالله اعلام نمود ولی پس از صحبت های شوهرش و توجه به مسئولیتهای مردان انقلاب و اینکه باید از فرمان رهبر انقلاب پیروی

ص: 166

1- «ما أقرب الرَّاحَةِ مِنَ الشَّعْبِ»؛ «چه نزدیک است آسایش به تعب و رنج.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 2/3729

کرد و به مردم محروم خدمت کرد، او نیز به این مأموریت رضایت داد به شرط اینکه خیلی طولانی نباشد و به شوهرش گفت: «دست خدا به همراهت اگر فرمان امام است و برای اسلام و انقلاب، حرفی ندارم برو من هم دعاگوی تو هستم تا در این مسئولیت موفق شوی. عبدالله با برادران خود نیز مسئله را در میان گذاشت و بخصوص با «امیر» که در کردستان با هم همکار و همراه بودند، مشورت کرد امیر او را تشویق کرد ولی از اینکه همراه او باشد عذرخواهی کرد چون هنوز در کردستان مشغول به کار بود و نمی توانست در این سفر «قهرمان داستان» را همراهی کند.

ادامه داستان را از عبدالله بشنوید:

چند روزی در تهران به کارها پرداختم مسائل جبهه و اینکه باید کارهای باقی مانده را به عهده دیگری بگذارم، تمديد مأموریت از بانک صادرات به وزارت بازرگانی امور خانواده و دیگر کارهایی که باید تعیین تکلیف می کردم، بالاخره خود را برای سفر آماده کردم. آقای وزیر من را به دکتر وحید دستجردی معرفی کرد و ایشان وقتی تعیین کرد که با من صحبت کند. یک روز به دفتر ایشان در ساختمان هلال احمر رفتم و در مورد این مأموریت صحبت کردیم. دکتر وحید گفت بشاگرد منطقه ای است در شمال شرقی میناب که روی نقشه ایران به نام کوههای بشاگرد نامیده شده است این منطقه کوهستانی است شما باید اول به بندرعباس بروید و از آنجا به میناب و سپس وارد منطقه بشوید من یک نفر را از هلال احمر با شما می فرستم، به هلال احمر بندرعباس دستور می دهم با شما همکاری

ص: 167

کند، کتباً هم برای شما نامه ای خواهم نوشت و سیله نقلیه (1) و لوازم مورد نیاز سفر را هلال احمر بندرعباس در اختیار شما قرار می دهد. جلسه من با دکتر وحید و صحبتهایی که رد و بدل شد این سفر را قطعی کرد و مسلم شد که من باید به این مأموریت بروم. قرار شد ایشان ظرف یکی دو روز یک نفر را تعیین کند که در این سفر با من همراه باشد و با معرفی او بلیط تهیه و سفر آغاز شود.

فردای آن روز از هلال احمر با عبدالله تماس میگیرند و به اطلاع او می رسانند که از هلال احمر تهران کسی با او همسفر نمی شود و بهتر است شما خودتان یک نفر از دوستان خود را همراهی ببرید عبدالله با بنیاد خیریه رفاه امام صادق در ارتباط است و در آنجا خدمت می کند. دوستی دارد به نام «اسدنیا» که چون از تصمیم عبدالله خبردار می شود، عبدالله به وی پیشنهاد میکند که حاضر است در این سفر همراه او باشد؟ و بالاخره اسدنیا، پس از یکی دو روز فکر و بررسی مصمم میشود که همراه عبدالله برود. (2) در همین حال یک نفر طلبه ی روحانی که در کمیته ی امداد امام رفت و آمد کرده از ماجرای سفر عبدالله مطلع میشود و اظهار علاقه می کند که همسفر عبدالله شود. عبدالله با او صحبت میکند او را از مشکلات احتمالی سفر آگاه می کند و بالاخره طرفین به توافق می رسند که او نیز به این مأموریت بیاید.

ص: 168

1- «الْمَرْكَبُ الْهَيَّ أَحَدُ الرَّاحَتَيْنِ»؛ «مركب راهوار یکی از دو بخش راحتی و آسایش است.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 1/3727

2- «خَيْرُ الْإِخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخِيَارِ»؛ «بهترین انتخابها مصاحبت و همدمی با نیکان است.» همان منبع ج 1 ص 625 ح 25/4956

یک دستگاه خودرو لندروور از کمیته امداد امام در اختیار عبدالله قرار می گیرد و او پس از رسیدگی به ماشین تصمیم میگیرد با همین وانت لندروور به بندرعباس و بشاگرد سفر کند. یک روز صبح زود با دو نفر همراه خود یعنی «اسدنیا» و «روحانی» و مقداری تجهیزات ضروری سفر به سمت بندر عباس حرکت میکند. پس از 24 ساعت رانندگی به بندر عباس میرسند، به کمیته امداد امام بندر عباس میروند و فردای آن روز به هلال احمر بندرعباس مراجعه می کنند.

در بندر عباس

عبداله میگوید:

صبح ساعت 8 به اتفاق همراهان به ساختمان هلال احمر بندر عباس وارد شدیم، مستقیم به دفتر رئیس اداره رفتیم چون از تهران هماهنگی شده بود ایشان منتظر بود و به گرمی از ما استقبال کرد. در دفتر کار وی بیش از یک ساعت جلسه و گفتگو به طول انجامید. عمده مطالبی که آن روز صحبت شد از این قرار بود:

تشکر و قدردانی فراوان از اینکه ما این مأموریت را پذیرفته ایم و خطرات این سفر را به جان خریده ایم.

منطقه کاملاً ناشناخته است حتی برای ما هم که اهل هرمزگان هستیم و مجموعه استان هم چیزی از وضعیت کوه های بشاگرد نمیدانند افرادی از روستاهای نزدیک به میناب به این شهر رفت و آمد دارند ولی از عمق منطقه که چند روستا دارد چه تعداد جمعیت

ص: 169

دارد، به چه کاری اشتغال دارند و از دیگر ویژگی های آن هیچ اطلاعاتی در دست نیست.

خبرهایی می‌شنویم که چند گروه از اشرار و یاغیان در منطقه هستند ولی شناسایی نشده‌اند. (1)

در هیچ کجای منطقه راه وجود ندارد و ما نمی‌دانیم از چه طریقی باید به اطلاعات منطقه دسترسی پیدا کنیم.

و بالاخره شما به یک دنیای ناشناخته وارد میشوید که از این پس با اطلاعاتی که شما خواهید آورد باید برای رفتن به منطقه و کمک به اهالی آن استفاده کرد.

در مورد همراهان شما که ما باید اعزام کنیم بیست نفر تعیین شده‌اند که به شما معرفی خواهند شد همه افراد از نیروهای داوطلب و همکار افتخاری هلال احمر هستند و اهل هرمزگان، این‌ها با آب و هوای این مناطق سازگاری دارند و میتوانند به شما کمک کنند.

در مورد تدارکات نیز چند اتومبیل شورت و لندروور با راننده پیش‌بینی شده است. لوازم ضروری از قبیل چادر، چراغ فانوس، مواد غذایی کنسرو شده طناب، لوازم دفاعی و غیره همه آماده است.

آقای دکتر وحید دستجردی دستور داده است هلال احمر بندر عباس با تمام ظرفیت خدمت شما باشد ما امکانات آنچنانی نداریم ولی در حدی که امکانات اجازه می‌دهد در خدمت شما هستیم.

ص: 170

1- «لَا يَأْمَنُ مُجَالِسُوا الْأَشْرَارِ غَوَائِلَ الْبَلَاءِ»؛ هم نشینان با بدان و اشرار از گرفتاری های سخت در امان نیستند. همان منبع ج 1 ص 560

در یک جلسه دیگر شما با همسفران آشنا خواهید شد و با آنها صحبت خواهید کرد.

در میناب هم با مسئول هلال احمر هماهنگی شده است که ان شاء الله در خدمت شما خواهد بود.

گفتگوهای عبدالله با مسئول هلال احمر بندر عباس در اولین جلسه به پایان میرسد (1) و عبدالله به کمیته امداد امام بندر عباس باز می گردد تا به او خبر دهند که در جلسه دوم با همسفران خود آشنا شود فردای آن روز خبردار میشود که جلسه ای در هلال احمر بندرعباس تشکیل میشود و ایشان باید امروز عصر به هلال احمر برود.

«عبداله» می گوید:

ساعت 5 بعد از ظهر به هلال احمر رفتیم عده زیادی آنجا بودند با مسئول هلال احمر که حالا بیشتر با هم آشنا هستیم سلام علیک گرمی کردیم ایشان به خوبی از ما استقبال کرد. در بزرگترین اطاق اداره رفتیم و در حالی که ما و مسئول هلال احمر کنار هم نشستیم بقیه افراد روبروی ما بر زمین نشستند، تعداد افراد حدود 30 نفر بودند و رئیس اداره از جا برخاست و چنین گفت.

بنام خدا

برادران چنانچه اطلاع دارند پس از پیروزی انقلاب به دستور امام بزرگوار رهبر انقلاب قرار شده است به مناطق محروم کشور رسیدگی

ص: 171

1- «عَلَيْكَ بِالسَّعْيِ وَكَسَى عَلَيْكَ بِالنُّجْحِ»؛ «تلاش و کوشش بر تو است، ولی پیروز شدن در کار بر تو نیست.» همان منبع ج 1 ص

شود و مناطقی که در زمان ستم شاهی هیچ توجهی به آن ها نشده شناسائی و توسط دستگاه های دولتی و انقلابی به آن ها خدمت شود.

ما در استان هرمزگان مناطق محروم زیادی داریم که باید جهادگران (1) و کمیته امداد امام و هلال احمر به آنها رسیدگی کنند، اما همه میدانیم که بشاگرد یک بخش جدا مانده از کشور است و تاکنون نه تنها هیچ خدمتی به اهالی آن نشده، بلکه هیچ اطلاعی هم از این منطقه و مردم آن نداریم.

اکنون به فرمان امام و اقدام کمیته امداد امام برادرمان آقای عبدالله والی که در جلسه حضور دارند، مأموریت یافته که به منطقه بشاگرد برود و از وضعیت این مردم گزارشی تهیه کند. آقای دکتر وحید دستجردی ریاست محترم هلال احمر کشور هم به من دستور داده اند که عده ای از آقایان را همراه ایشان به منطقه بفرستم و تلفنی هم به من فرموده اند که از هیچ کمکی دریغ نکنم. لذا باید به ایشان کمک کنیم تا این مأموریت که بسیار حساس و مهم است بخوبی انجام گیرد و ان شاء الله با اطلاعاتی که جمع آوری خواهند کرد بعداً برنامه ریزی و برای کمک به محرومان بشاگرد اقدام گردد. سپس از جیب خود یک کاغذ در آورد و ادامه داد من اکنون اسامی برادرانی که داوطلب شده اند در این سفر ایشان را همراهی کنند می خوانم. برادران لطف کنند با خواندن اسم هر نفر، آن برادر

ص: 172

1- «الْمُجَاهِدُونَ تَفْتَحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»؛ «درهای آسمان به روی مجاهدان باز شود.» همان منبع ج 1 ص 201 ح 1/130

از جای خود بلند شود (1) بایستد تا آقا عبدالله هم با چهره ی آن ها آشنا شود. و شروع کرد به خواندن اسامی افراد، با خواندن اسم هر نفر، آن شخص بلند میشد و با لهجه محلی «حاضر» می گفت، اکثراً جوان بودند ولی نه در سنین پائین از 20 نفر که اسامی آنها را خواند دو نفر غایب و 18 نفر حاضر بودند با تمام شدن اسامی مسئول هلال احمر ادامه داد، همانگونه که قبلاً با برادران صحبت شده است، این 20 نفر همراه با آقا عبدالله و دوستان ایشان که از تهران آمده اند منطقه بشاگرد سفر خواهند کرد به تعداد لازم خودرو پیش بینی شده است برادران امشب را استراحت میکنند و فردا صبح ساعت 7 همگی با لوازم شخصی جلو در آماده می شوند تا ان شاء الله به سمت میناب حرکت کنند. برادران راننده که مسئولیت خودرو را دارند باید به خودرو رسیدگی کنند و آن را برای این مسافرت کاملاً آماده کنند (2) که در طول سفر مشکلی پیش نیاید. من به مسئول هلال احمر میناب گفته ام که آقایان را در مورد شرایط منطقه توجیه کند، و اطلاعات لازم را در اختیار آنها قرار دهد ولی در این سفر سرپرست شما آقا عبدالله است و باید از هر نظر از ایشان حرف شنوی داشته باشید و زیر نظر ایشان باشید و هر کاری ایشان گفت انجام دهید. من به آقای دکتر وحید دستجردی قول داده ام که عده ای از برادران

ص: 173

-
- 1- «مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ مُسْتَقِيلٍ ضَيِّعَ أَمْرُهُ»؛ «کسی که یاری بجوید از شخصی که استقلال ندارد، کار خود را ضایع و تباه کرده است.» همان منبع ج 2 ص 223 ح 3/7347
- 2- «أَغْبَطُ النَّاسِ الْمُسَارِعُ إِلَى الْخَيْرَاتِ»؛ «بیشترین غبطه ها را مردم به کسی می خورند که نسبت به کار خیر شتاب بیشتری دارد و پیشقدم است.» همان منبع ج 1 ص 1/4032520

هلال احمر را همراه عبدالله میفرستم که از هر جهت مورد تأیید و مناسب این مأموریت حساس باشند و ان شاء الله باید در مراجعت شما گزارش خوبی برای مسئولان تهران چه هلال احمر و چه کمیته امداد امام بفرستیم ان شاء الله.

حالا من از آقا عبدالله میخواهم که چند کلام با شما صحبت کند و شما با ایشان بیشتر آشنا شوید.

عبدالله می گوید من بلند شدم و اینگونه صحبت کردم

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیزان، من خیلی خوشحالم که در این جلسه با شما آشنا میشوم بنده اهل تهران هستم و از موقعیت استان شما و شهرهای شما هیچ اطلاعی ندارم حتی چگونگی آب و هوای این منطقه را نمی دانم اگر کسی به زبان محلی هم صحبت کند خیلی متوجه نمیشوم بشاگرد را هم که تا به حال حتی اسمش را نشنیده بودم. خلاصه هیچ چیزی از اوضاع و احوال این منطقه نمی دانم، ولی خداوند متعال مقدر فرموده است که من به این مأموریت بیایم و امیدوارم ان شاء الله با کمک شما بتوانیم سفر خوبی داشته باشیم (1) و اطلاعات خوبی بیاوریم و ان شاء الله مسئولان بتوانند برای این محرومان خدمتی انجام دهند من هم مثل شما هستم؛ شما اطلاعات بیشتری دارید و ان شاء الله من خدمت شما هستم مطلبی ندارم تا فردا که خدمت شما خواهم بود.

ص: 174

1- «الرَّجَاءُ لِرَحْمَةِ اللَّهِ أَنْجَحُ»؛ امید به رحمت خدا پیروزمندتر از امیدهای دیگر است. همان منبع ج 1 ص 456 ح 1/3489

آن شب را عبدالله در کمیته امداد امام بندر عباس میخوابد و فردا صبح ساعت 7 به هلال احمر می آید از آقایان داوطلب سفر، 17 نفر آماده و سه نفر هم غیبت دارند افراد گروه هر کدام یک ساک دستی دارند که باید در یک اتومبیل بگذارند و به تعداد ظرفیت اتومبیلها سوار شوند و حرکت کنند. این کار یک ساعتی زمان می برد و بالاخره ساعت 9 صبح از مقابل هلال احمر بندرعباس، کاروان بشاگرد به سرپرستی جوانی از تهران بیگانه با منطقه به طرف میناب حرکت میکند.

عبداله میگوید:

آن روز با حرکت پنج خودرو و تجهیزاتی که هلال احمر بندرعباس فراهم کرده بود و اینکه حداقل 17 نفر از اهالی خود بندرعباس من را در این سفر همراهی میکنند قدری امیدوار شدم و گویا مشکلات سفر برایم قابل هضم شد. دو ساعتی در راه بودیم تا به میناب رسیدیم. جاده بندر عباس، میناب گرچه جاده خوبی به نظر نمی آمد ولی خیلی هم غیر قابل تحمل نبود ولی در بین راه با تعدادی پل تخریب شده و آبرفتهای سیل زده مواجه شدیم که حرکت ما را کند می کرد.

در این مسیر تا اندازه ای با چهره ی اهالی روستاهای اطراف جاده آشنا شدم و با گفتگوهائی که برویچه های بندرعباسی که همسفر من بودند انجام می شد، کم کم با روحیات و گویشهای آن ها انس گرفتم. در میناب مستقیم به اداره هلال احمر رفتیم در یک ساختمان قدیمی در گوشه میدان پایانی شهر همان جایی که از یک طرف به جاسک و از طرف دیگر به بشاگرد میرود، مستقر شدیم.

ص: 175

در میناب سرپرست هلال احمر از ما به خوبی استقبال کرد (1) به ما احترام گذاشت و ما را به اطاقی که برای استراحتمان آماده کرده بود هدایت کرد. جوانان بندر عباسی که گروه ما را تشکیل می دادند اگرچه با ادب بودند ولی سر و صدای زیادی می کردند و از همین لحظات باید من به آنها آموزش میدادم که در این سفر جمعی و این مأموریت باید کمتر شلوغ کنند و بیشتر با یکدیگر و برنامه ها هماهنگ باشند. ولی هنوز من به عنوان سرپرست گروه اعمال مدیریت نمی کردم، چون آنقدر به احوال افراد و منطقه و روشها و منش های آنها آگاه نبودم. مسئول هلال احمر برادر ساده و بی آلاشی بود. به من گفت: ناهار گفته ام از یک کافه بیاورند، چلو و ماهی هر طور نظر شما باشد میخواهید اول جلسه بگذاریم و بعد ناهار بخوریم؟ من گفتم تا ظهر زمان زیادی نیست شما یک چای به این آقایان بده بعد از ناهار و نماز جلسه را برقرار میکنیم.

طولی نکشید که ظهر شد نماز خواندیم (2) و پس از صرف ناهار در یک اطاق ساده جمع شدیم. تعداد افراد بیش از 20 نفر بودند، روی زمین نشستیم و مسئول هلال احمر میناب به ما خیر مقدم گفت و اینگونه کلام را شروع کرد:

از بندر عباس رئیس هلال احمر به بنده دستور داده اند که خدمت

ص: 176

-
- 1- «لِكُلِّ اِقْبَالٍ اِدْبَارٌ»؛ «هر اقبالی را ادباری است.» همان منبع ج 2 ص 303 ح 7/8069
 - 2- «الْصَّلَاةُ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ»؛ «نماز رحمت الهی را فرود آورد.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 2/5205

شما باشم و گفته اند که شما می خواهید بروید منطقه بشاگرد و آقای عبدالله والی هم از تهران آمده اند که این مأموریت را انجام دهند که امیدواریم موفق بشوید. به من گفته اند که در مورد منطقه اطلاعاتی در اختیار آقایان قرار دهم که البته من هم خیلی چیزی نمیدانم چون به هیچ وجه به منطقه نرفته ام و ارتباطی هم با آنجا ندارم. ولی با برخی افراد محلی صحبت کردم و این اطلاعات را میتوانم به شما بدهم:

1. منطقه بشاگرد تماماً کوهستانی است و وسعت زیادی دارد. با چند رودخانه بزرگ اما نمی دانیم چه تعداد روستا دارد؟ و روستاها در چه وضعیتی است؟

2. از میناب که به سمت بشاگرد میرویم در 60 کیلومتری یک روستا هست به نام «سندرک» اما نمی دانیم چند نفر جمعیت دارد. بعضی وقتها افرادی از این روستا به میناب می آیند اما چیز دیگری نمی دانیم.

3. اخیراً شایع شده که عده ای از اشرار در این کوه ها پنهان شده اند و قصد دارند برای نظام مقدس جمهوری اسلامی مشکل ایجاد کنند اما ما اطلاعاتی نداریم و شاید ژاندارمری خبر داشته باشد. (1)

4. از نظر سفر شما عزیزان ما نمیدانیم در منطقه چیزی برای خوردن هست یا نه و حتی نمیدانیم آب هست یا نه و اگر هم باشد باید مطمئن شویم که برای خوردن مناسب است ما مقداری نان و مواد غذایی اضافه بر آنکه در بندرعباس تهیه شده است آماده

ص: 177

1- «الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقَطِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤَيِّسِ لَهُمْ مِنْ رُوحِ اللَّهِ»؛ دانای به تمام معنا دانا، کسی است که مردم را از رحمت خداوند ناامید نکند و از مهر او مأیوس نگرداند. همان منبع ج 1 ص 3/3491456

می کنیم که شما با خودتان ببرید که در این سفر گرسنه نمانید. البته سرپرستی شما که با آقا عبدالله است ان شاء الله باید با مدیریت ایشان سعی کنید مواد غذایی را از بین نبرید که مواجه با کمبود نشوید.

5. من یک توصیه به برادران، دارم چون شما به منطقه ای میروید که کاملاً برایتان ناشناخته است سعی کنید متفرق نشوید چون هم خطر اشراق است و هم خطر حیوانات وحشی و یا گم شدن و از گروه عقب افتادن!

6. در این منطقه ما فکر نمی کنیم راه باشد چون اداره راه استان تا به حال از روستای سندرک به آن طرف نرفته است تا روستای سندرک هم به تازگی یک پیمانکار کار می کند، که به دلیل مشکلات زیاد کارش تعطیل شده و معلوم نیست تا کجا کار کرده و لذا برادران بخصوص راننده ها باید خیلی دقت کنند که اتومبیل ها آسیب نبیند و اگر اتومبیلی خراب شد باید سعی کنند راه اندازه شود و یا در یک روستائی نزد اهالی آن بپارند تا بعداً برای تعمیر اقدام شود.

7. برادران من نمی خواهم شما را خدای ناکرده بترسانم و یا از این سفر منصرف کنم اما وظیفه دارم که به شما بگویم سفر بسیار حساسی است و شما باید بدانید که یک مأموریت ساده و آسان نیست. (1)

«عبدالله گفت: وقتی مسئول هلال احمر، این گونه صحبت کرد

ص: 178

1- «أَعْظَمُ الْبَلَاءِ انْقِطَاعُ الرَّجَاءِ»؛ «بزرگترین بلاها بریدن امید (از رحمت خدای تعالی) است.» همان منبع ج 1 ص 5/3493457

من در چهره حاضران نگاه میکردم متوجه شدم که تزلزلی در آنها پیدا شد به همدیگر نگاه می کردند و گاهی هم با احتیاط در گوشی با هم پیچ میکردند. من مصلحت نمیدانستم مطالب، اینگونه مطرح شود، ولی چه میتوانستم بکنم کار دست من نبود و متأسفانه صحبت های مسئول هلال احمر اثرات منفی در روحیه همسفری های ما گذاشت و من با خود فکر می کردم حالا اتفاقی خواهد افتاد. بلافاصله پس از صحبت های مسئول هلال احمر من چند کلامی صحبت کردم و قدری دلداری دادم و گفتم ما به امید خدا میرویم و از او کمک میگیریم و ان شاء الله با موفقیت برمی گردیم.

یک اتفاق غیر منتظره

پس از چند کلامی که من صحبت کردم، مسئول هلال احمر گفت برادران امروز را استراحت میکنند امشب در میناب میخوابند و ان شاء الله فردا صبح به طرف منطقه حرکت می کنند، ضمناً از این ساعت تا وقت شام چند ساعتی فرصت دارید تا اگر بخواهید سری به میناب و بازار بزنید. هر کجا می روید طوری برنامه ریزی کنید که برای نماز مغرب و عشا در محل هلال احمر باشید میناب یک خیابان اصلی بیشتر ندارد شما از همین خیابان میتوانید به بازار بروید و برگردید، [\(1\)](#) هر چند نفر با هم باشید و ان شاء الله برای مغرب برگردید.

ص: 179

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «أَحَبُّ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ مَسَاجِدُهَا، وَأَبْغَضُ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ اسْوَاقُهَا»؛ محبوب ترین مکان شهرها بنزد خدا مساجد آن شهر است و مبغوض ترین مکان شهرها در پیشگاه ربوبی بازارهای آن شهر میباشد. مجمع الاحادیث مسجد ص 60 به نقل از کنز العمال ج 7 ص 648

«عبداله این قسمت از ماجرا را بسیار جالب تعریف می کند توجه کنید.

او می گوید: به مسئول هلال احمر گفتم من به بازار نمی روم و در شهر هم کاری ندارم من همین جا هستم تا در مورد برنامه فردا فکر کنیم و ان شاء الله شب زود بخوابم چون فردا معلوم نیست با چه مسائلی روبرو خواهیم شد و لذا من و «اسدنیا» و «روحانی» در هلال احمر ماندیم و آقایان بندرعباسی به شهر رفتند. ساعت هائی به مأموریت خود فکر می کردم، مراحلی که طی شد تا من را آماده این سفر افسانه ای کرد از ذهنم می گذشت. به یاد آن شب در جبهه افتادم که آن خلبان برای اولین بار گوش مرا با کلمه «بشاگرد» آشنا کرد و من با گفته ی او که منطقه ای است که انسانها علف میخورند، آن گونه طنزآمیز برخورد کردم فرمان امام خمینی که از مسئولین کمیته امداد امام خواسته بودند به این منطقه بروید و به این مردم کمک کنید، مطالب آقای عسکراولادی، مطالب دکتر وحید دستجردی، توصیه های مسئول هلال احمر بندر عباس و بالاخره صحبتهای سراسر رعب آور امروز مسئول هلال احمر میناب همه از ذهنم عبور می کرد. اینها مسائلی بود که گذشته بود، اما آنچه در پیش رو دارم؟ آنجایی که باید بروم؟! دنیای ناشناخته ای که باید با مشکلات آن دست و پنجه نرم کنم! خطراتی که پیش روی ما خواهد بود و بالاخره گزارشی که باید حاصل این سفر باشد. همه و همه باعث شده بود که آرامش نداشته باشم. گاهی میترسیدم و با ذکر صلوات و توکل به خدا خود را مشغول می کردم (1) و

181

ص: 180

1- «الْإِتِّكَالُ عَلَى الْقَضَاءِ أَرْوَحُ»؛ «توکل بر قضا و قدر الهی آسایش بیشتری به انسان می دهد.» غرر الحکم ج 2 ص 572 ح 7/10504

به خود دلداری میدادم که خدا کمک خواهد کرد و تواز این آزمایش سربلند بیرون خواهی آمد. گاهی به مرگ فکر می کردم و اینکه چنانچه از این سفر دیگر بازگشتی نباشد، زن و بچه و خانواده، پدر و مادر چه خواهد شد؟! و ... و ... ولی در هر حال کمر همت بسته بودم، من از جبهه های جنگ جنوب آمده بودم و شهادت برادران هم‌رزم پیوسته در فکر و ذهنم بود با خود حدیث نفس می کردم که مرگ حق است عده ای در جبهه جنوب شربت شهادت نوشیدند، برخی در کردستان و شاید چه میدانی؟ تو هم در این راه توفیق شهادت پیدا کنی؟ ساعت و دقایق سنگینی در آن بعد از ظهر تا غروب بر من گذشت و پیوسته به این مأموریت بزرگ میاندم.

در فکری عمیق فرو رفته بودم که صدای دلنشین اذان از گلدسته های مساجد میناب به گوشم رسید. هنوز هوا روشن بود که صدای اذان از مساجد اهل سنت فضا را پر کرد و بعد از دقایقی اذان مساجد شیعه نیز پخش شد. هنوز کسی از همسفریان ما که به بازار میناب رفته بودند مراجعت نکرده است نماز را خواندیم و منتظر ماندیم تا یک یک بیایند. مسئول هلال احمر در تدارک شام بود یک ساعتی از مغرب گذشت و از همراهان خبری نشد. کم کم من هم نگران شدم، مسئول هلال احمر گفت اینها راه را گم کرده اند که هنوز نرسیده اند. در حالی که میناب همین یک خیابان اصلی را دارد و انتهای همین خیابان به بازار منتهی میشود و سپس ادامه داد حتی یک نفر از آن ها هم نیامده تا از او در مورد بقیه سوال کنیم که کجا رفته اند؟!

عبداله گفت: من به مسئول هلال احمر گفتم من حدس دیگری

میزنم ولی کمی صبر کن اگر تا نیم ساعت دیگر نیامدند نظرم را به شما خواهم گفت. او گفت آخر اتفاق دیگری نمی تواند بیافتد، شهر میناب کوچک است و این 10 - 20 نفر آدم هر کجا باشند مشخص است فعلاً کمی صبر می کنیم. (1)

کم کم 2 ساعت از مغرب گذشت و برای ما مسلم شد که بایستی حادثه ای رخ داده باشد که از این برادران حتی یک نفر به هلال احمر باز نگشته است. مسئول هلال احمر گفت: «عبداله نظر شما چیست؟! چرا نیامدند؟ و چه باید بکنیم؟ من به او گفتم حالا نظرم را می گویم. شما امروز بعد از ظهر در صحبت های خود بدجوری این بندگان خدا را ترساندی و از منطقه و خطرات آن زیاد گفتمی من در همان موقع که شما صحبت میکردی در چهره ی آنها ترس و دلهره را دیدم و متوجه شدم که با نگاه به همدیگر از اینکه میخواهند به این سفر بیایند اظهار نگرانی میکنند. من فکر می

کنم این افراد از سفر منصرف شده و به بندرعباس برگشته اند.

* این غیر ممکن است چون این افراد نیروهای افتخاری وابسته به هلال احمر هستند و از طرفی خودشان داوطلب این سفر شده اند از بندرعباس هم به من گفتند در بین داوطلبها بهترین ها را انتخاب کردیم (2) و لذا این ها مرد کار و سفرند و

ص: 182

1- «الصَّبْرُ مُرْفَعَةٌ الْجَزَعُ مَنْقَصَةٌ»؛ «صبر و شکیبایی رفعت و بلندی است، و بی تابی و ناشکیبایی پستی و نقصان. همان منبع ج 1 ص 605 ح 2/4772

2- «التَّارِكُ لِلْعَمَلِ غَيْرُ مُوقِنٍ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ»؛ کسی که عمل را ترک کند، یقین به ثواب و پاداش بر عمل خویش ندارد (وگرنه عمل را ترک نمیکرد) همان منبع ج 2 ص 204 ح 17/7176

ممکن نیست منصرف شده باشند حالا می رویم در شهر یک سری میزینیم بینیم چه اتفاقی افتاده است.

* ما کار دیگری نمیتوانیم بکنیم ماشین را بردار تا به شهر برویم یک گشتی در شهر بزنیم همه چیز معلوم می شود.

بالاخره پس از بگو مگوها سوار شدیم و دو نفری با یک اتومبیل به شهر آمدیم در خیابان اصلی شهر یک نفر از آنها را ندیدیم به بازار آمدیم بازار تعطیل شده بود مع الوصف پیاده شدیم سری به بازار زدیم کسی را ندیدیم من پیشنهاد کردم:

* برویم سر جاده ای که به بندرعباس میرود.

* آنجا برویم چکار؟!*

* اینها اگر قصد بازگشت به بندرعباس را داشته باشند پس از بازدید از بازار و شهر به آن محل می روند تا به بندرعباس برگردند.

* اینها بعید است قصد بندرعباس کرده باشند.

* برو، برویم سر جاده بندرعباس

آمدیم سر جاده بندرعباس بعد از پل رودخانه میناب تا بلکه همسفریان خود را پیدا کنیم کسی را نیافتیم تصمیم گرفتیم برگردیم که از فاصله دور یک نفر را ساک به دست دیدیم، دیر وقت بود هوا کاملاً تاریک و چون چراغی در جاده نبود به سختی می شد چهره کسی را تشخیص داد با نزدیک شدن به او متوجه شدیم یکی از همراهان ما است ماشین را جلوی پای او نگهداشتیم و سلام کردیم، او ما را

شناخت و قبل از جواب سلام شروع کرد به گریه کردن، ما نگران شدیم و گفتیم چه اتفاقی افتاده است؟ بقیه کجا هستند؟ او در حالی که اشک از دیده میریخت گفت: همه ی آن ها رفتند بندرعباس همان بعد از ظهر رفتند بازار هم نیامدند من با دو نفر از دوستانم بازار رفتیم و پس از دیدن بازار ما هم تصمیم گرفتیم به بندرعباس برویم آن دو نفر توانستند وسیله نقلیه بگیرند و بروند، اما خودرو برای من جا نداشت، آن دو نفر رفتند مبادا شما را ببینند به من هم اجازه بدهید مرخص شوم. به خدا من زن و بچه دارم آنها منتظرند (1) همه رفتند، من یک نفر هم که کاری نمیتوانم بکنم تو را به خدا با من کاری نداشته باشید من طاقت این سفر را ندارم اجازه دهید یک وسیله پیدا کنم و به بندرعباس بروم اگر ماشین هم پیدا نشد حاضرم پیاده برگردم. بالاخره پیاده هم که به بندرعباس بروم بهتر است تا به این منطقه خطرناک پا بگذارم. دست از سرم بردارید من نمی آیم. اگر همه می ماندند و به این سفر می آمدند من هم می آمدم، اما حالا که همه برگشته اند من هم میترسم و باید برگردم. چون این ها میروند بندرعباس و وقتی زن و بچه من بشنوند که همه آمده اند و من نیامده ام دلواپس میشوند و فکر می کنند برای من اتفاقی افتاده است، من شما را قسم میدهم بگذارید من هم برگردم.

عبداله می گوید: من نگاهی به مسئول هلال احمر کردم و او آنچه را که من به زبان نیاوردم فهمید و نظر من را پذیرفت که یک ساعت

ص: 184

1- «مَنْ أَسَاءَ إِلَى أَهْلِهِ لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ تَامِيلٌ»؛ «کسی که به خاندان خود بد کند امیدی به او بسته نشود.» همان منبع ج 1 ص 141 ح

قبل به او گفته بودم؛ اینها ترسیده اند و به بندرعباس برگشته اند». او هم با نگاه کردن به من سری تکان داد و گفت:

* شما درست حدس زده بودی، حالا چکار کنیم؟

* این بنده خدا را بگذار برود بندرعباس. اولاً یک نفر چه می تواند بکند و چه کمکی از او انتظار است. وانگهی با این روحیه امکان سفر برای او نیست اجازه بدهیم این یک نفر هم برود.

* هر طور شما تشخیص می دهید، من حرفی ندارم.

عبداله خطاب به آخرین باقیمانده همسفری ها می گوید شما به بندرعباس پیش زن و بچه ات برو ما با تو کاری نداریم خداحافظ.

این را میگوید و سوار ماشین میشوند و به هلال احمر بر می گردند.

در بین راه مسئول هلال احمر می گوید:

* عبدالله شما خوب حدس زدید من باور نمی کردم این اتفاق بیفتد.

* شما در صحبت های بعد از ظهر زیاده روی کردی و اینها واقعاً ترسیدند که به این سفر بیایند و لذا همه تو زدند و فرار کردند. (1)

* حتی نباید یک نفر آنها میماند و مقاومت می کرد؟

* من فکر می کنم اینها هماهنگ شده اند و از همدیگر قول گرفته اند که کسی نماند تا در هلال احمر بندرعباس و پیش دیگران یک عده شرمند شونند و یک عده برنده از هم قول گرفته اند که همه برگردند تا بتوانند بگویند همه با هم

ص: 185

1- «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَالْحَزْمُ بِالتَّجَارِبِ»؛ «پیروزی به دوراندیشی است، و دور اندیشی به استفاده از تجربه هاست.» همان منبع ج 1 ص

تشخیص دادیم که به این سفر نرویم و چون تصمیم دسته جمعی است بر کسی ایرادی نگیرند.

* خوب. حالا با این وضعیت پیش آمده چکار کنیم. شما هم بر می گردید یا تصمیم دیگری دارید؟

* حالا شما برو هلال احمر دوستان ما که از تهران با من آمده اند منتظرند ما باید این مأموریت را دنبال کنیم و به انجام برسانیم؛ حالا برویم هلال احمر تا آنجا با هم مشورت کرده و تصمیم گیری کنیم.

بدین ترتیب عبدالله 17 نفریاری و همسفر را از دست داد و در حالی که روی کمک تک تک آنها حساب باز کرده بود، تصمیم گرفت تنها با دو نفر این مأموریت بزرگ و حساس را انجام دهد. کمر همت را محکم بست، (1) اراده ی آهنین خویش را استوار کرد و با توکل به نیروی لایزال خداوندی در این وادی خطرناک و این دنیای ناشناخته قدم گذاشت.

کاری را شروع کرد که آغازش دل شیر ادامه اش صبر ایوب، برخورد با مشکلاتش همت علوی و رسیدن به خط پایانش عمری طولانی و فائق آمدن به مشکلات اقتصادی اش گنج قارون لازم داشت. او هنوز نمی دانست به کجا خواهد رفت و خود را برای چه جدالی آماده میکند اما تنها یک زمزمه زیر لب داشت با توکل به

ص: 186

1- «شَجَاعَةُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ غَيْرَتُهُ عَلَى قَدْرِ حَمِيَّتِهِ»؛ «شجاعت مرد به قدر همت اوست و غیرت او به اندازه حمیت او (و دفع ننگ و عار او از خویشتن) است. همان منبع ج 2 ص 586 ح 12/10631

خدا میتوانیم. با توکل به خدا میتوانیم. (1) با توکل به خدا، با توکل به خدا ما میتوانیم!؟

دقایقی بعد در هلال احمر میناب در حالی اتومبیل حامل عبدالله و مسئول هلال احمر توقف کرد که چند نفر از آقایان که نگران حادثه پیش آمده بودند به استقبال آنها آمدند. اسدنیا و روحانی دوستان عبدالله که از تهران آمده و یکی دو نفر هم از کارمندان هلال احمر میناب بودند. طبیعی است اولین سوال این است بقیه کجا هستند؟ پس چرا شما تنها آمدید!؟

عبدالله و مسئول هلال احمر اتفاق پیش آمده را برای آنها به صورت مختصر بیان کردند پاسی از شب گذشته است و چنانچه فردا صبح باید مأموریتی انجام گیرد باید افرادی که قصد سفر دارند زودتر بخوابند از طرفی مشکلاتی وجود دارد:

تعداد اتومبیل‌های آماده شده و اعزامی از بندرعباس بیش از ظرفیت افراد حاضر به سفر است (3) نفر رانندگان این خودروها به بندرعباس بازگشته اند و راننده ندارند لوازم موجود در خودروها برای 25 نفر تدارک دیده شده و هم اکنون تنها 3 نفر باقی مانده اند.

از این 3 نفر که از تهران آمده اند، هیچ یک منطقه را ولو جزئی نمیشناسند و زبان محلی نمیدانند.

و بالاخره باید این سه نفر که عزم جزم کرده اند به این سفر بروند تمام وظایف افراد انصرافی را هم انجام دهند از قبیل رانندگی و دیگر

ص: 187

1- «حُسْنُ تَوَكُّلِ الْعَبْدِ عَلَى اللَّهِ عَلَى قَدَرِ ثِقَتِهِ بِهِ»؛ «توکل نیکوی بنده به خدای تعالی به اندازه ی اعتماد او بر خدا است» همان منبع ج 2 ص 573 ح 16/10513

جلسه ای با حضور 5 نفر تشکیل شد، عبدالله، اسدنیاء، روحانی، مسئول هلال احمر میناب و یک کارمند سرایدار هلال احمر که با چند لیوان چایی وارد اطاق شد آهسته در گوش مسئول هلال احمر گفت: دو نفر از این افراد به من گفتند شاید ما به بندرعباس برگردیم. چند کلید خودرو هم در آبدارخانه گذاشته اند، من بعد از اینکه رفتند دیدم و با خود گفتم حتماً برمی گردند و کلیدها را برمی دارند.

افراد جلسه همه در فکر هستند ولی تنها به عبدالله نگاه میکنند و منتظرند که او چه میگوید و چه تصمیمی می گیرد؟ موقعیت پیش آمده آنقدر همه را مبهوت کرده که هر گونه حرف زدن و تصمیم گیری را مشکل کرده است. کسی جرأت نمی کند پیشنهاد ادامه ی مأموریت را بدهد مگر اینکه تمام مسئولیت آن را به عهده بگیرد (1) و بپذیرد که هر اتفاقی افتاد با مسئولیت اوست؛ وضعیت کاملاً بحرانی است و زمانی است که تنها یک مرد آگاه بیدار دلدار بلند همت و با کفایت میتواند تصمیم بگیرد و به دیگران نیز دلداری بدهد و افراد سست و مردد را نیز آماده ی کارزار کند.

عبدالله لب به سخن می گشاید:

بسم الله الرحمن الرحيم ما فردا به این مأموریت خواهیم رفت با توکل به خدا حرکت میکنیم؛ از او کمک و مساعدت میطلبیم و ان شاء الله در این راه سربلند خواهیم شد. من اگر تنهای تنها هم باشم

ص: 188

1- «الْكُفَّ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ عَفْةٌ وَ كِبْرُ هِمَّةٍ»؛ «باز ایستادن از آنچه در دستهای مردم است (و طمع نکردن در آنها) پرهیزکاری و بزرگی همت است. همان منبع ج 2 ص 588 ح 1/10647

به این سفر خواهیم رفت. (1)

اگر چه در دل و ذهن 4 نفر دیگر مطالبی می گذشت که دوست داشتند مطرح کنند اما چون دیدند تصمیم عبدالله قاطع و حتمی است چیزی نگفتند و تنها اظهار داشتند ما در خدمت شما هستیم هر چه بفرمائید عمل میکنیم.

عبداله گفت: همین که عرض کردم. صبح علی الطلوع حرکت می کنیم، تصمیم خود را گرفته ام هر چه بادا باد، هر چه پیش آید خوش آید، با توکل به خدا می رویم! گرچه تصمیم عبدالله قاطع و حتمی و لازم الاجرا بود اما این بدان معنی نبود که بدون برنامه باید قدم در راه بگذارند چند تصمیم مهم باید گرفته شود.

1. چند اتومبیل با خود ببرند؟

2. چه مقدار از امکانات را ببرند و چه مقدار در هلال احمر میناب بماند؟

3. چه کسانی رانندگی کنند؟

4. نهایتاً افراد گروه چند نفر باشند؟

سوال چهارم اول باید جواب داده شود؛ پس از صحبت های زیاد بالاخره عبدالله و تنها دو همسفر وی اسدنیای و روحانی آماده این سفر پرخطر شدند و فرد دیگری داوطلب نشد. (2)

ص: 189

1- «الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ يُهَوِّنُ عَظِيمَ الرِّزَايَا»؛ «خوشنودی به قضا و قدر الهی مصیبت های بزرگ انسان را آسان میکند.» همان منبع ج 1 ص 472 ح 5/3621

2- «الْمَرْوَةُ اسْمُ جَامِعٍ لِسَائِرِ الْفَضَائِلِ وَالْمَحَاسِنِ»؛ «مردانگی و مروت اسمی است که همه ی فضیلتها و نیکیهای دیگر را در بر میگیرد.» همان منبع ج 2 ص 419 ح 11/9150

حال باید سه سؤال اول جواب داده شود پیشنهاد شد با دو اتومبیل حرکت کنند، زیرا قصد داشتند مقداری مواد غذایی از قبیل آرد و روغن و نیز مقداری پتو و لباس برای کمک به محرومان با خود ببرند و لذا از همان لندروری که از تهران آورده بودند و یک لندروور دیگر که از هلال احمر بندر عباس آمده بود استفاده کردند یکی را عبدالله براند و دیگری را اسدینیا.

سپس وسائل را جابجا کردند، ضروری ترها را برداشتند و کم اهمیت ترها را به جا گذاشتند و دو مرتبه بار خودروها را بستند.

1- عبدالله یک مردانگی دیگر هم از خود نشان داد که اشک همه را در آورد و آن این بود که رو کرد به اسدینیا و روحانی و گفت: شما دو نفر عزیز هم، اگر بخواهید برگردید من مانع مراجعت شما نمی شوم. مطمئن باشید در این حرفم صادق هستم و اگر شما خوف دارید که در این سفر همراه من باشید و یا فکر می کنید در تهران کار مهمتری دارید، از شما خواهش میکنم برگردید. من باید به این سفر بروم. تقدیر الهی این است که من در این راه قدم بگذارم زنده بمانم یا کشته شوم تقدیر من این است. اما شما دو نفر می توانید تصمیم دیگری بگیرید. خود دانید من اتمام حجت کردم. سخن که به اینجا رسید اسدینیا و روحانی در حالی که به چشمانشان که از اشک لبریز شده بود. دست می کشیدند گفتند ما با تو هستیم چه زنده بمانیم و چه کشته شویم. ما همسفر و همسنگر تو خواهیم بود!؟

شب به نیمه نزدیک است و موقعیت به نحوی است که باید بیشتر کار کنند، زیرا وقتی باقی نمانده و باید هر چه سریع تر اتومبیلها

مجهز و آماده شود. ساعتی هم بخوابند و خروس خوان حرکت کنند. آخرین طناب باربند را عبدالله کشید و سفت و محکم بست گره آخر را زد، دستها را به هم زده گرد از آن پاک کرد و سر را به طرف آسمان بلند کرد و گفت:

الهی به امید تو از ما حرکت و از تو برکت، خدایا به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد این مأموریت را منشأ خیر و برکت برای این مردم قرار بده و ما را سرفراز و رؤس سفید از این مأموریت بیرون آور. (1)

آمین یا رب العالمین

راز و نیاز

دستها را شست مجدداً وضو گرفت و در گوشه ای دراز کشید تا برای نماز شب بیدار شود. «اسدنیا» و «روحانی» نیز خوابیدند تا سفری پر ماجرا را در صبحی روشن آغاز کنند. سکوت همه جا را پوشاند و همه آرام گرفتند سرایدار هم مدتی است خوابیده است. مسئول هلال احمر گفت من سری به خانه میزنم و برمیگردم، گویا او می خواهد، هم قدری تمدد اعصاب پیدا کند از این اتفاق ناگوار پیش آمده و هم مقداری از عبدالله دور باشد که از شدت شرمندگی او کاسته شود.

عبدالله عادت داشت در موقع خواب دست چپ را روی پیشانی

ص: 191

1- «إِنَّكُمْ إِنْ رَجَوْتُمْ اللَّهَ بَلَّغْتُمْ أَمَّا لَكُمْ وَإِنْ رَجَوْتُمْ غَيْرَ اللَّهِ خَابَتْ أَمَانِيكُمْ وَأَمَّا لَكُمْ»؛ به راستی که شما اگر به خدا امید داشته باشید به آرمانهای خویش رسیده اید، و اگر به دیگری غیر خداوند امید داشته باشید آرزوها و امیدها تان به نومیدی گراید. همان منبع ج 1 ص 457

ح 7/3495

می گذاشت، در آن لحظه که ساعت یک بعد از نیمه شب را نشان میداد در حالی دراز کشیده و دست روی پیشانی گذاشت که به دریائی از فکر فرو رفت. او خسته است و باید با استراحتی ولو اندک خود را برای فردایی پر ماجرا آماده کند. اما اندیشه‌ی مأموریتی بزرگ با تنها دو نفر همراه صحرائی پر بلا کوره راه هائی پیچ در پیچ هوائی نامساعد، وجود اشرار، حیوانات وحشی و ... او را شدیداً به فکر فرو برده و گرچه پلک های چشم او بسته است اما بیدار است و با بصیرت (1) به فردایش فکر میکند فردا چه خواهد شد؟ به کجا خواهد انجامید؟ و چه پیش خواهد آمد؟ در این اندیشه بود که خستگی بر او چیره شد.

عبداله دقایقی بیش نخواستید آن هم خواب او را بخود فرو برد. خسته شده بود هم جسمش خسته بود و هم روحش و لذا خواب او را ریود. اما بزودی بیدار شد آن شب را نیز به نماز شب موفق شد، مقداری قرآن تلاوت کرد، عهد و پیمان خود را با خداوند متعال محکم کرد، و با خود حدیث نفس نمود. «عبداله! کمر همت محکم ببند، از هیچ چیز خوف به خود راه مده قدم به راه بگذار که خداوند متعال پشتیبان تو است «و العاقبه للمتقین» اگر در راهی که انتخاب کرده ای صادق باشی سرانجام نیکو از آن تو خواهد بود.

تا اذان صبح بیدار بود، گاهی به آسمان صاف و پرستاره میناب

ص: 192

1- «نَظَرُ الْبَصَرِ لَا يُجَدَى إِذَا عَمِيَتِ الْبَصِيرَةُ»؛ نگاه دیده سود ندهد آنجا که چشم دل و بصیرت کور باشد. همان منبع ج 1 ص 160 ح

نگاه می کرد ذکر می گفت (1) و از خداوند، خالق هستی بیکران طلب مدد میکرد. اذان صبح از مأذنه های مساجد شهر میناب بلند شد. لحظات برای عبدالله سنگین است و هرچه به صبح نزدیک تر می شود سنگین تر. دقایق و ثانیه ها فشار زیادی بر روح و جان عبدالله وارد میکند. با شنیدن «الله اکبر» او قوت می گیرد با «لا اله الا الله» همه عوامل مایوس کننده را دور می ریزد و با «محمد رسول الله» از سختی ها و تلاشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد می کند، با «علی ولی الله» به مظلومیت و تنهایی علی میاندیشد با حی علی الصلوة خود را برای ارتباط با خدا آماده میکند و بالاخره با کلمه دلنشین «حی علی الفلاح» خویش را رستگار می یابد و چون می شنود که «حی علی خیر العمل» حرکت خویش را از مصادیق عمل خیر تلقی می کند. تقالی به قرآن میزند طلب خیر از خداوند متعال میکند و با مدد گرفتن از آیه (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (سوره عنکبوت آیه 69) هرگونه سستی و دو دلی را از وجود خود بیرون میکند.

با نشاطی وصف ناپذیر نماز صبح را خواند و سپس یاران همسفر خود را بیدار کرد، عبدالله تنها باید دو نفر را بیدار کند و آن هم اسدنیسا و روحانی همسفری هائی که از تهران با او آمده اند، کس دیگری همراه این کاروان نیست آنها بزودی بپا خواستند.

ص: 193

1- «ذِكْرُ اللَّهِ يُتَجَعَّبُ بِهِ الْأُمُورُ وَتَسْتَنِيرُ بِهِ السَّرائِرُ»؛ «به وسیله یاد خدا کارها به پیروزی رسد و درونها روشن شود» همان منبع ج1ص33/3273429

آنها نیز متوجه حساسیت و اهمیت این مأموریت هستند و شاید از این سفر خوف بیشتری هم دارند در این سفر «عبداله» قائد و راند است و آنها باید پیرو باشند زیرا مسئولیت اصلی متوجه عبداله است و لذا طبیعی است که دل و جرأت وی را نداشته باشند و از خطراتی که در انتظار آنها است بترسند. شاید اگر بدون تعارف از آنها پرسیده میشد که راغبند به این سفر بروند یا فعلاً برگردند تا زمانی دیگر، آنها نیز رأی به بازگشت میدادند، زیرا از 22 نفر همسفر عبداله 20 نفر منصرف شدند و برگشتند و تنها دو نفر می باید به دنبال قافله سالار حرکت کنند و بدیهی است که خطرات ناشی از این سفر تنها متوجه آنها و عبداله خواهد بود. نمازشان را خواندند و لباس سفر پوشیدند کاری بجا نمانده است. ساعاتی قبل دو اتومبیل لندروور آماده شده بارها بسته و سوخت گیری انجام شده، چند ظرف 20 لیتری بنزین نیز در باربندها جاسازی شده و جز سوار شدن و حرکت به امید خدا و به سوی سرنوشت کاری بر زمین نمانده است.

مسئول هلال احمر از راه رسید و عبداله و همراهان او را در آستانه در دیدند پس از سلام و علیک از اینکه به منزل رفته بود عذرخواهی کرد. عبداله به گرمی با او برخورد کرد از زحمات او تشکر کرد و از اینکه همه ی همراهان وی را تنها گذارده و برگشته اند وی را دلداری داد و اتفاقی کم اهمیت و به مصلحت قلمداد کرد؛ به او

1. «إِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ بَطَلَ الْحَدْرُ»؛ «هنگامی که قضا و قدر فرود آید بیم و پرهیز بی اثر گردد.» همان منبع ج 2 ص 307 ح 7/8103

قول داد که ما در این مأموریت موفق خواهیم شد و ان شاء الله دست پر مراجعت خواهیم کرد. پیشانی او را بوسید و گفت شما منتظر ما باش ما بزودی خواهیم آمد. ان شاء الله!

مسئول هلال احمر اشک (1) در چشمانش حلقه زد از این همه مرّوت و مردانگی و ابراز محبت متعجب و شرمنده بود. عبدالله را مردی بزرگ یافته بود و از اینکه در این لحظات از او جدا می شد سخت متأثر بود، بخصوص که او نتوانسته بود حتی یک نفر از اهالی بندرعباس و میناب را همراه وی بفرستد، وی در پیش خود احساس شرمندگی می کرد با خود می گفت: «در حالی که یک نفر از تهران برای رسیدگی به محرومان منطقه ی ما همه ی تعلقات خود را رها کرده و به این سرزمین آمده است ما حتی یک نفر از اهالی محل را نمیتوانیم با او همراه کنیم. در حالی که چشم از عبدالله بر نمی داشت، در حق او دعا کرد که در این مأموریت بزرگ و سرنوشت ساز موفق باشد. به لحظاتی فکر می کرد که عبدالله از این دشت بلا سرافراز و دست پر برگردد و او عبدالله را سالم ببیند او را در بغل بگیرد و سجده ی شکر بجا آورد عبدالله متوجه حالات او شده بود دست او را به گرمی فشرد و گفت همیشه به خدا توکل کن مشکلات حل خواهد شد. ما را از دعای خیر فراموش نکن التماس دعا خداحافظ.

عبدالله پای در رکاب گذاشت و روحانی نیز بغل دست او نشست. اسدنیا نیز در اتومبیل دیگر نشست، بدین ترتیب کاروان چند نفری

ص: 195

1- «الْبُكَاءُ سَجِيَّةُ الْمُشْفِقِينَ»؛ «گریستن خوی مشفقان (دلسوزان خویش) است.» همان منبع ج 1 ص 168 ح 1/109

اعزامی به بشاگرد به همین 3 نفر ختم شد. عبدالله و روحانی در یک اتومبیل و اسدنیای در یک وانت لندروور دیگر با مقداری وسیله سفر و ما یحتاج ضروری مسافران بشاگرد در حالی به ابتدای جاده بشاگرد رسیدند که به طور کلی نمیدانند به کجا خواهند رفت؟ و چه حوادثی پیش خواهد آمد؟ و چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود؟

عبدالله در فکر عمیقی فرو رفته و به انتهای راهی می اندیشید که هم اکنون در ابتدای آن است (1) و هیچ چیز از آن نمی داند. راه میناب - بشاگرد تنها چند کیلومتر اول آن شوسه بدون آسفالت و به صورت غیر فنی زیرسازی شده است و بقیه سنگلاخ میباشد. راننده ها از همین آغاز راه باید عادت کنند که اتومبیل را در جاده ای هدایت کنند که در آن از آسفالت خبری نیست و هر لحظه آماده ی اتفاقاتی از قبیل خرابی و پنچری باشند عبدالله در حال فکر است و روحانی نیز که حالت عبدالله را درک کرده ترجیح می دهد فعلا حرفی نزند و بگذارد عبدالله که این مسئولیت سنگین را تقبل نموده به حال خودش باشد. او آدم کم حرفی است و بیشتر در حال ذکر است.

ماشین لندروور برای جاده های خاکی و کوهستانی طراحی شده مثل لاک پشت راه می رود، اما برای این نوع جاده ها نسبتاً مقاوم و مناسب است. اسدنیای از جلو و عبدالله از پشت سر در حال حرکت است. نه خودرو و نه جاده و نه حتی رانندگان آمادگی تند رفتن را ندارند و لذا باید آهسته و لاک پشتی حرکت کرد. بیابانهای

ص: 196

1- «عِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ»؛ «در هنگام تنگ شدن حلقه های بلا و گرفتاری، گشایش خواهد بود.» همان منبع ج 1 ص

اطراف جاده گرچه برای عبدالله تازگی دارد اما یادآور جاده های خوزستان میباشد و حال و هوای جنگ و جبهه را دارد و لذا عبدالله لحظاتی خود را در جبهه ی جنوب و همراه دیگر رزمندگان احساس کرد و خاطرات جبهه برایش تداعی شد (1)؛ با خود گفت: خوزستان کجا؟ اینجا کجا؟ تهران کجا؟ اینجا کجا؟ باخود حدیث نفس می کرد. (2) عبدالله به کجا خواهی رفت؟ و چه سرنوشتی در انتظار توست؟ آیا از این دنیای ناشناخته که قصد ورود به آن را داری بیرون خواهی آمد؟ آیا این مأموریت بزرگ را به انجام خواهی رسانید؟ و یا ... که رشته ی اندیشه ی عبدالله را روحانی پاره کرد و با گفتن عبدالله شترها را ببین. توجه عبدالله را به طرف راست جاده جلب کرد. تعدادی شتر و بچه شتر در حال تعلیف بودند و با آرامش کامل در بیابان گرم منطقه ی میناب قدم می زدند.

آن روز تا ظهر لندرورها حرکت کردند ولی مسافت زیادی را نپیمودند. در طول این مسیر دو نفر سرنشین لندرور کمتر با هم صحبت کردند چون هر دو نفر بیشتر منتظر اتفاقات و پی آمدهای سفر بودند. همه چیز برایشان تازگی داشت و تنها با یادآوری دیدنیهای

ص: 197

1- «الدهر مؤکل بئشیت الألف»؛ «روزگار مأمور گشته به پراکنده کردن کسانی که با هم الفت و انس دارند» همان منبع ج 1 ص 61 ح

5/278

2- عبدالله دوستان بسیار عزیزی داشت که در کردستان و یا جبهه خوزستان به شهادت رسیده بودند. شباهت جاده های بشاگرد به جاده های خوزستان عبدالله را به فضای جبهه و شهادت دوستان برد. بطوری که یاد شهیدان به او آرامش و سکینه می داد. در طول آشنائی و رفت و آمد با عبدالله گاه و بی گاه از رفقای شهید خود نام میبرد و خصوصیات اخلاقی آنها را یادآوری می کرد.

نماز ظهر

عبداله از حرکت آفتاب و قرار گرفتن خورشید در وسط آسمان متوجه شد که ظهر شده است و پیشنهاد کرد برای نماز در یک محل مناسب توقف کنند. (1) به رودخانه ای رسیدند که مقدار بسیار کمی آب در آن جریان داشت. عبداله این محل را برای خواندن نماز مناسب دید. اتومبیل ها را در کناری متوقف کردند و از آن پیاده شدند. لباسها و سر و صورت همه خاک آلود بود. گرد سفر از لباس و سر و صورت پاک کردند و با آب رودخانه وضو گرفتند. کسی نیست که جهت قبله را از او پرسند عبداله با توجه به تجربه ای که در جبهه ی جنگ به دست آورده بود سمت قبله را تشخیص داد و نماز را به جماعت خواندند و سپس با صرف مقدار کمی نان که همراه داشتند و مقداری پنیر و خرما مراسم ناهار خوردن نیز پایان یافت. مسافران بشاگرد هنوز در همان جاده ی نیمه ساز هستند و تا این جاده تمام نشود خیلی نیاز به راهنما ندارند. چون طبق اطلاعاتی که از هلال احمر گرفته اند باید 60 تا 70 کیلومتر راه بروند تا به اولین روستا یعنی سندرک برسند و آنها هنوز بیش از 50 کیلومتر راه نرفته بودند.

ساعت 2 بعد از ظهر پس از کمی استراحت به راه افتادند طنابهای باربند مقداری شل شده بود یکبار دیگر آنها را کشیدند

ص: 198

1- «الصَّلَاةُ حِصْنُ الرَّحْمَنِ وَمِدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ»؛ «نماز قلعه خدای رحمان و وسیله ای است برای دورکردن شیطان.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 4/5207

و محکم کردند و به راه خود ادامه دادند یکی دو ساعت دیگر راه رفتند هر مقدار به پیش میرفتند جاده خراب تر می شد. کم کم جاده شوسه تمام شد و دیگر اثری از آن نبود. در بخش هائی از راه معلوم بود که اینجا قصد راه سازی داشته اند ولی با توجه به مشکلات متعدّد آن را رها کرده و فعلاً کار راه سازی تعطیل شده است جاده تمام شد و طبیعی است که از اینجا به بعد عبدالله باید از افراد محلی پرسد که راه کدام است؟ و کجا میتواند برود؟ جالب اینکه در این سفر مقصد بشاگرد است ولی این مقصد یک منطقه ی کوهستانی است به وسعت چند هزار کیلومتر و دارای بیش از هزار روستای پراکنده آن هم نه روستاهائی که با داشتن مرکزی چون دهداری، مدرسه و ... مشخص شود. تنها و تنها تجمع چند کپر باعث شده تا نامی بر آن بگذارند و این نام ها هم قراردادی است بین اهالی بشاگرد و گرنه همین که این چند کپر را بردارند و به نقطه ی دیگری بروند چیز دیگر به نام روستا وجود ندارد و لذا به هیچ وجه معلوم نیست این کاروان سه نفره به کجا و به چه روستایی خواهند رفت! (1) به بیان دیگر جای مشخصی وجود ندارد که وی بتواند از اهالی سؤال کند که تا آن محل چند کیلومتر فاصله است و یا از چه مسیری بایستی حرکت کنند؟

اولین مشکل

اولین مشکلی که به دنبال آن اتفاقی مخوف پیش آمد این بود:

ص: 199

1- «الْشُّكُّ اَرْتِيَابٌ»؛ شك و تردید موجب اضطراب و نا آرامی است.» همان منبع ج 1 ص 581 ح 1/4553

«اسدنیا» از جلو حرکت میکرد و عبدالله از پشت سر اسدنیا به یک دو راهی رسید که یک راه به شمال شرقی می رفت و راهی دیگر با زاویه کم به سمت جنوب شرقی اسدنیا به سمت شمال رفت و عبدالله که متوجه حرکت اسدنیا نشده بود به سمت جنوب حرکت کرد. هر دو راننده بدون توجه به اینکه در حرکت کاروان شکاف ایجاد شده به حرکت ادامه دادند پس از یک ساعت حرکت که چندان هم راه نرفته بودند هر دو راننده متوجه شدند که همسفری خود را گم کرده اند و مضطرب و نگران سعی کردند همدیگر را پیدا کنند. ولی تلاش هر دو بی نتیجه ماند تا هوا تاریک شد و خورشید آخرین اشعه های کم رنگ خود را در تارک تپه ها پنهان کرد. هیچ وسیله ی ارتباطی جز داد زدن و فریاد کشیدن در این برهوت نیست عبدالله و روحانی که در یک اتومبیل هستند، هر مقدار با هم مشورت و گفتگو کردند به راه حلی نرسیدند و به شدت نگران شدند وضعیت اسدنیا که در این تاریکی شب تنها است نگران کننده تر است زیرا به هر حال اینها دو نفرند و او تنهای تنها عمق پریشانی عبدالله هم از همین بود که «اسدنیا» تنها مانده و آنقدر منطقه مخوف و وحشت زاست که هر لحظه ممکن است «اسدنیا» قالب تهی کند به روحانی پیشنهاد کرد هر کدام به سربیکی از تپه های سمت راست و چپ دره بروند و فریاد بزنند و اسدنیا را صدا کنند. چندین مرتبه این حرکت را انجام دادند و هیچ نتیجه ای حاصل نشد.

عبدالله مستأصل شد، به روحانی گفت: نماز مغرب را بخوانیم و

به درگاه خداوند متعال استغاثه کنیم تا خداوند کمک فرماید این جوان را پیدا کنیم نماز را خواندند و دست برداشتند. (1) حال عجیبی به آنها دست داده بود از خود بیخود شده بودند و پیوسته به سرنوشت همسفری خود فکر می کردند. مشکل اساسی عبدالله این بود که در این قسمت جاده، اسدنیا از جلو حرکت می کرد و عبدالله از پشت سر و اینک اگر تصور این باشد که اسدنیا در جلو قرار دارد طبعاً در تاریکی باید بایستد تا عبدالله و روحانی نیز به او برسند و اگر در عقب مانده باشد پیشروی عبدالله مشکل را بزرگتر و فاصله را بیشتر می کند. اگر عبدالله بخواهد به عقب برگردد، چنانچه اتفاقی در جلو برای اسدنیا افتاده باشد در حقیقت فاصله بیشتر می شود و لذا عبدالله از هرگونه تدبیر و تصمیم گیری عاجز ماند. (2) به داخل اتومبیل آمد و اشک در چشمانش حلقه زد. روحانی نیز بسیار متأثر است و هیچ راه حلی به نظرش نمی رسید. در مسیر دیگر نیز اسدنیا کاملاً خود را باخته و در حال گریه کردن است. تنها گریه میکند و به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسل شده و حال استغاثه دارد. او کمتر نگران سرنوشت عبدالله و روحانی است. بلکه بیشتر به احوال

ص: 201

1- «مَنْ قَرَعَ بَابَ اللَّهِ فَتُحَّ لَهْ»؛ «کسی که در خانه خدا را بکوبد، به رویش باز شود.» همان منبع ج 1 ص 361 ح 7/2759 «مَنْ أَعْطَى الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ»؛ «به کسی که (توفیق و اذن) دعا داده شود، از اجابت آن محروم نخواهد ماند. همان منبع ج 1 ص 61 ح 9/2760

2- «الْتَدْبِيرُ نِصْفُ الْمَعُونَةِ»؛ «تدبیر در کار نیمی از کمک دادن و یاری رساندن به انجام آن است.» همان منبع ج 1 ص 355 ح 1/2703

خود می اندیشد و در مانده است که چه کند؟ حتی جرأت اینکه از اتومبیل بیرون بیاید را ندارد مبادا حیوانی به او حمله کند و او را از پای در آورد. عبدالله که خود را مسئول کاروان میدانند و سرنوشت اعضاء کاروان و بخصوص اسدنیا برایش اهمیت زیادی دارد یکبار دیگر به روحانی پیشنهاد کرد به بلندی چند تپه برویم و باز اسدنیا را صدا بزنیم بلکه صدای ما را بشنود و جواب بدهد، تصوّر این بود که اسدنیا در همین مسیر آمده و ممکن است تنها چند صد متر از ما جلوتر رفته و ایستاده باشد. روحانی پیشنهاد عبدالله را رد کرد و گفت: اگر قرار بود صدای ما را بشنود همان مرتبه ی اول شنیده بود و او نیز فریادی میکشید. او نزدیک ما نیست و داد و فریاد ما اثری ندارد عبدالله احساس کرد روحانی از اینکه از اتومبیل خارج شود و به روی یکی از تپه ها برود میترسد و به او حق داد که ممکن است جانوری به او حمله کند و از طرفی خود نمیتوانست بی تفاوت باشد و باید تلاش کند. از طرف دیگر تازه آغاز شب است و شبهای بلند پائیز اگر بخواهند تا صبح بدون اقدام در ماشین بمانند تا صبح شود و هوا روشن شود، اگر اتفاقی برای اسدنیا افتاده باشد، مرور زمان وضعیت وی را بدتر می کند و ممکن است در فردای امشب دیگر اسدنیا را زنده نیابند و لذا به روحانی گفت تو در اتومبیل بمان، من یکبار دیگر روی تپه ها رفته و فریاد میزنم امیدوارم خداوند متعال او را به ما برگرداند (1) و یا برای ما گشایشی فراهم کند این را گفت و در اتومبیل

ص: 202

1- «لِيَكُنْ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْكَ وَ أَحْظَاهُمْ لَدَيْكَ أَكْثَرَهُمْ سَعِيًّا فِي مَنَافِعِ النَّاسِ»؛ «باید محبوب ترین مردم و بهره مندترین آنان نزد تو کسی باشد که تلاش و کوشش او در منافع مردم و رساندن سود به آنها بیشتر از دیگران باشد.» همان منبع ج 1 ص 524 ح 6/4072

را باز کرد و بیرون آمد. با سرعت خود را به قله یکی از تپه ها رسانید و با صدای بلند اسدنیا را صدا کرد، ولی جوابی نشنید به سر تپه دوّم رفت و فریاد کشید و باز نتیجه ای نگرفت عبدالله متوجه شد که آنقدر تپه ها به هم پیوسته و متراکم هستند که بالا رفتن از یکی از آن ها به معنی روی ارتفاع قرار گرفتن نیست و فریاد او از سر تپه تفاوت چندانی ندارد.

شلیک

عبدالله مأیوس شد (1) و به سمت ماشین برگشت که ناگهان صدائی به گوشش رسید اما این صدای یک انسان نبود کسی فریاد نکشید، صدای حیوان هم نبود صدائی بود که عبدالله را روی شیب تپه میخکوب کرد و جرأت هرگونه حرکت را از او گرفت. با کمال تعجب با ترسی که تمام وجودش را گرفته بود در دامنه ی تپه، زمین افتاد و نشست. این صدا، صدای یک گلوله بود که هوای صاف شب را شکافت، سکوت آن را شکست و انعکاس آن در منطقه پیچید روحانی در ماشین را باز کرد و در حالی که نیم تنه خود را از در بیرون کرده بود فریاد کشید:

ص: 203

1- «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ اللَّهَ سُبْحَانَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ، فَلْيَيْأَسْ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَكُنْ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا اللَّهَ سُبْحَانَ»؛ «هرگاه یکی از شما بخواهد که از خدای سبحان هرچه درخواست می کند، به او عطا فرماید باید از مردم ناامید شود و هیچ امیدی جز به خدای سبحان نداشته باشد» همان منبع ج 2 ص 603 ح 14/10794

* عبدالله کجایی؟

* من اینجا

* صدای چه بود؟

* نمی دانم

* تو شلیک نکردی؟

* نه

روحانی که تا این لحظه فکر می کرد صدای شلیک گلوله ی اسلحه ی خود عبدالله است وقتی متوجه شد که شلیک از ناحیه عبدالله نبوده با خود گفت: صدای گلوله باید از جای دیگری باشد و تا اندازه ای خوشحال شد و حدس زد احتمالاً اسدنیا با اسلحه گلوله ای شلیک کرده که ما با صدای شنیدن آن متوجه شویم که فاصله ی زیادی با ما ندارد و ان شاء الله همدیگر را پیدا کنیم، و لذا فریاد زد عبدالله اگر تو شلیک نکرده ای پس صدای شلیک اسلحه ی اسدنیا است. عبدالله بدون جواب دادن هر طور بود روی ریگ های خشن و تیغ های تپه خود را کشاند و به اتومبیل رسید، در را باز کرد و داخل ماشین شد روحانی گفت:

* تو اسلحه برده بودی؟

عبداله در حالی که نفسهایش به یک و دو افتاده بود گفت:

* نه.

* پس حتماً اسدنیا شلیک کرده.

* نه فکر نمی کنم.

* تو هم یک گلوله شلیک کن تا اگر اسدنیا بوده بفهمد و

ص: 204

جواب بدهد و همدیگر را پیدا کنیم.

* نه خطرناک است.

* چرا؟ در دل این شب چه خطری دارد؟

* صدای این گلوله صدای اسلحه اسدنیا نبود، من اسلحه ی او را میشناسم این صدا از اسلحه ی او نباید باشد.

* پس کی میتونه باشه؟ اینجا که غیر از من و تو کسی نیست

* صبر کن کمی فکر کنم ولی به هیچ وجه شلیک مصلحت نیست.

عبداله و روحانی در حال گفتگو بودند که ناگهان صدای شلیک گلوله ی دوم هوا را شکافت و لرزه بر اندام کاروان بشاگرد انداخت! (1)

عبداله گفت: مطمئن شدم که صدای اسلحه ی اسدنیا نیست. ما گرفتار شدیم این صدای گلوله ی اسلحه ی بزرگ است و احتمالاً در تله ی اشزار افتاده ایم. توجه کن به هیچ وجه نبایستی متوجه شوند که ما اسلحه داریم.

اسلحه در جای امنی در ماشین جاسازی شده و نباید لو برود. (2)

شیشه های اتومبیل را بالا ببر و صبر کن تا ببینیم چه اتفاقی خواهد بود؟

میخواهی از ماشین خارج شویم شاید کسی را ببینیم؟

نه بهتر است در داخل ماشین بمانیم. حتی اگر به سمت ما هم

ص: 205

1- «لِلخَائِبِ الْآيسِ مَضَّضُ الْهَلَاكِ»؛ «کسی که از رسیدن به خواسته اش نومید شود، رنج کشنده ای دارد» همان منبع ج 2 ص 605 ح

27/10807

2- «الرَّأْيُ يَتَحَصَّنُ الْأَسْرَارَ»؛ «رأی صحیح به این است که رازها محکم نگه داری شود.» همان منبع ج 1 ص 517 ح 2/405

شلیک کنند بهتر است در ماشین باشیم.

نهنگ خان

طولی نکشید که چند قطعه سنگ نسبتاً بزرگ از بالای تپه به طرف پائین پرت شد و در نزدیکی ماشین ایستاد. عبدالله مطمئن شد که حادثه رخ داده و باید منتظر اقدامات بعدی باشد. در همین اندیشه بود که دو نفر در حالی که مسلح بودند به اتومبیل نزدیک شدند. با زبان محلی که هنوز برای مسافران بشارگرد خیلی آشنا نبود فریاد زدند شما کی هستید و اینجا چکار دارید؟ دستهایتان را روی سر بگذارید و از ماشین پیاده شوید عبدالله به روحانی گفت: تو صبر کن تا من اول پیاده شوم با اینها صحبت کنم، ان شاء الله مشکلی پیش نیاید.

عبدالله در حالی که با احتیاط و آرام در ماشین را باز می کرد، با صدای بلند گفت:

سلام برادر.

یکی از آن دو نفر گفت دستهایت را ببر بالا.

من اول سلام کردم. (1) این هم دستهایم که بالاست.

سلام تو کیستی؟

من اسمم عبدالله است.

عبدالله از کجا آمدی؟

ص: 206

1- «لِكُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ فَابْدُؤُوا بِالسَّلَامِ»؛ «هر داخل شونده ای دهشتی دارد پس آغاز کنید به سلام کردن (تا او از آن دهشت برهد).» همان منبع ج 1 ص 539 ح 2/4199

از تهران

مأمور دولتی؟

نه.

نیروی انتظامی هستی؟

گفتم که نه من یک بنده ی خدا هستم

تو ماشین چی داری؟

آذوقه و لباس برای محرومان بشاگرد.

آذوقه از کجا آورده ای؟

از تهران

برای چی؟

برای کمک به هم ولایتی های شما.

راست میگوئی؟

چرا باید دروغ بگویم؟

اون کیه تو ماشین؟

دوست و همراه من است.

بگو پیاده شود.

روحانی پیاده شو.

باید برویم پیش «نهنگ خان»

نهنگ خان کجاست؟

همینجا چند تا تپه دورتر.

من حاضرم بیایم اما ماشین را چکار کنم؟ (1)

1- «الَّذِي جَاءَهُ عَزُؤُهُ حَاضِرُ الْحُبْنِ ذُلُّ ظَاهِرٍ»؛ «شجاعت عزّتی است حاضر و آماده، و بزدلی خواری و ذلّتی است آشکار» همان منبع ج 1
ص 553 ح 2/4307

ماشین همین جا باشد مشکلی ندارد.

پس درهای آن را ببندم؟

نه لازم نیست، می خواهی ببند.

عبداله و روحانی از جلو و دو نفر تفنگچی نهنگ خان از پشت سر حرکت کردند تفنگچی ها پس از بازرسی بدنی عبداله و روحانی مطمئن شدند که آنها اسلحه همراه خود ندارند حدود 500 متر از روی تپه ها عبور کردند تا چشم آنها به یک روشنائی بسیار ضعیفی برخورد کرد.

روحانی گفت: این چشم گرگ است که از دور پیدا است؟ عبداله گفت نه این نور یک فانوس است که از فاصله ی بسیار دور دیده می شود و فکر می کنم مقر همین نهنگ خان است که ما را پیش او می برند. کم کم در طول راه عبداله سر صحبت را با تفنگ چی های خان باز کرد و از این گفتگو چهار منظور داشت.

1. با گویش محلی آنها بیشتر آشنا شود و مطالب آنها را بهتر درک کند.

2. آن ها را مطمئن کند که اهداف نظامی و سیاسی ندارد و برای کمک به منطقه آمده است.

3. حال و هوای «نهنگ خان» را دریابد و خود را برای برخورد با او آماده کند.

4. اگر اسدنیا در چنگال آنها گرفتار شده از او اطلاعاتی بدست آورد. (1)

ص: 208

1- «الْعَاقِلُ لَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا بِحَاجَتِهِ أَوْ حُجَّتِهِ»؛ «شخص عاقل سخن نگوید مگر از روی حاجت و نیاز، یا برای اثبات حجت و دلیل» همان منبع ج 2 ص 334 ح 20/8369

بالاخره پائین یک تپه نسبتاً مرتفع رسیدند که چند نفر تفنگچی دیگر فریاد کشیدند بایستید، شما کی هستید؟ دو نفر تفنگدار همراه مسافران بشاگرد با زبان محلی و به صورت رمز با آنها صحبت کردند و آنها اجازه دادند که نزدیک شوند.

عبداله و روحانی را به سر تپه ای بردند که یک چادر بزرگ و چند چادر کوچک زده شده بود و این همان پایگاه نهنگ خان بود. پس از هماهنگی و اجازه گرفتن عبداله و روحانی وارد چادر نهنگ خان شدند.

عبداله بلند سلام کرد.

سلام علیکم.

حال شما خوبه؟

خوبه تو کی هستی؟

عبداله.

عبداله از کجا آمدی؟

از تهران.

برای چی تو این منطقه آمده ای؟

برای کمک به محرومان منطقه.

راست میگوئی؟

چرا باید دروغ بگویم؟

چرا شب آمدی؟

ص: 209

ما روز از میناب حرکت کردیم. دو ماشین بودیم دوستان را گم کردیم. چند ساعت دنبال او گشتیم ولی بالاخره پیدایش نکردیم، تا افراد تو ما را پیدا کردند و اینجا آوردند.

تو مأمور نیروی انتظامی نیستی؟

نه.

از کجا ثابت میکنی که مأمور نیستی و برای دستگیری ما نیامده ای؟

از اینکه در باربند ماشین آرد و روغن و لباس و پتو برای محرومان آورده ایم. (1)

اگر راست بگوئی در امانی و به تو کمک می کنیم. ولی اگر بخواهی کلک بزنی تو را میکشم!

مطمئن باش ما فقط برای کمک به محرومان منطقه شما آمده ایم. این دوست من هم روحانی است و برای کمک آمده، اما اول تو مشکل ما را حل کن.

مشکل شما چی است؟

دوستان را گم کرده ایم به افرادت بگو او را پیدا کنند.

نهنگ خان به یکی از افراد خود گفت بروید دوست این را پیدا کنید آن فرد از چادر بیرون آمد و طولی نکشید برگشت و گفت:

پیدا شد عبدالله از جا بلند شد و گفت:

راست میگوئی؟ کجاست؟ به این زودی؟ کجا بود؟

ص: 210

1- «أَحْسَنُ الْمَقَالِ مَا صَدَّقَهُ الْفِعَالُ»؛ «بهترین گفتارها آن است که رفتار تصدیقش کند.» همان منبع ج 2 ص 338 ح 47/8396

بیا بیرون تا نشانت بدهم

برو برویم کجا؟

بیا کنار تپه آن طرف رودخانه را ببین یک ماشین لندرور ایستاده یک نفر هم روی جلو اتومبیل نشسته و گریه میکند.

من درست نمیبینم اما اگر مطمئن هستی برویم پیش او و او را بیاوریم.

صبر کن از نهنگ خان اجازه بگیرم. مرد به داخل چادر رفت و برگشت و گفت:

دوست تو همان «روحانی» پیش نهنگ خان میماند. ما می رویم دوست دیگری را بیاوریم.

برویم.

حدود یک کیلومتر در کف رودخانه پیاده رفتند تا به «اسدنیا» رسیدند «اسدنیا» در حال گریه بود که عبدالله فریاد کشید.

اسدنیا، منم عبدالله.

عبدالله تویی؟ کجا بودی؟ (1)

مرد مؤمن تو کجا بودی؟ چرا جلورفتی؟ پشت سرت را نگاه نکردی؟

عبدالله اسدنیا را در بغل گرفت او را بوسید دستی به چشمانش کشید، اشک روی گونه‌هایش را پاک کرد و گفت:

* الحمد لله متوسل به آقا امام زمان شدم تا تو را پیدا کردم.

من هم همین طور به آقا متوسل شدم. این کیه؟

ص: 211

1- «حُسْنُ الْمَلَقَاءِ أَحَدُ التَّجَحُّينِ»؛ «برخورد نیکویی از دو پیروزی و رستگاری است.» همان منبع ج 2 ص 408 ح 1/9054

* قصه مفصل است بیا برویم برایت میگویم.

* ماشین را چکار کنم؟

* هیچی در ماشین را ببند تا برویم اینها مواظب هستند ان شاء الله مشکلی پیش نمی آید.

* برویم.

عبداله و اسدنيا و تفنگدار سه نفری به سمت چادر نهنگ خان حرکت کردند. پس از طی مسافتی حدود یک کیلومتر به چادر رسیدند. عبداله وارد چادر شد. (1)

* سلام علیکم. دست شما درد نکند. این دوست ما اسدنيا نگرانی ما بر طرف شد.

* سلام بنشینید. عبداله من با همراه تو روحانی مفصل صحبت کردم و مطمئن شدم که تو برای خدمت به محرومان منطقه آمده ای همه ی افراد این منطقه فقیر و محروم هستند. پس ما به تو کمک میکنیم.

* ما به امید خدا و با توکل به او آمده ایم و ان شاء الله با کمک او قدری به این فقرا رسیدگی میکنیم.

* حالا کجا میخواهی بروی؟

* بشاگرد

بشاگرد از میناب شروع میشود و تا مرز سیستان و بلوچستان و کرمان و کهنوج ادامه دارد از طرف دیگر هم به دریای عمان و خلیج

ص: 212

1- «الکَيْسُ أَصْلُهُ عَقْلُهُ، وَمُرُوتُهُ خُلُقُهُ، وَدِينُهُ حَسْبُهُ»؛ (زیرک، ریشه و اصل او عقل و خرد او است و جوانمردی و مردانگیش خلق و خوی او و دین او حسب و سبب فخر او است.) همان منبع ج 2 ص 393 ح 3/8917

فارس میرسد. تو کجا می‌خواهی بروی؟

* ما فعلاً قصد داریم یک گزارش از منطقه تهیه کنیم و برای تهران ببریم تا آنها افرادی را بفرستند و مواد غذایی بیاورند و دیگر نمیدانم کمک کنند.

تو نمیتوانی در این سفر به همه ی بشاگرد بروی چون ماشین از اینجا به بعد قادر به حرکت نیست پیاده هم تو و دوستانت نمی توانی بروی هم قدرت ندارید و هم چند ماه طول می کشد، حتی اگر با الاغ و شتر هم بخواهید بروید خیلی طول میکشد.

* به نظر تو چکار کنیم؟

* امشب را همین جا بخواهید در چادر یا کپر، فردا صبح من یک نفر را با شما میفرستم تا شما را راهنمایی کند و تا آنجا که امکان دارد با ماشین بروید. از آنجا به بعد هم باید حیوان چارپا کرایه کنید. اما همه جا همین طور است. تو چند روستا که دیدی میفهمی که اوضاع چگونه است؟ هزار تا روستا همین طور است پس امشب اینجا بخواهید، می ترسید هان؟ [\(1\)](#) نترس ما نامردی نمیکنیم. تو معلوم است جوان با تجربه و بلند همتی هستی ما به تو کمک میکنیم.

* نه من نمیتروسم. کسی که برای خدا کار می کند ترسی ندارد. باشد امشب من و دوستانم اینجا میخوابیم. بگو یک

ص: 213

1- «إِذَا خِفَتْ صُدُوعَةٌ أَمْرٍ فَاصْعُبْ لَهُ يَدُّ لَكَ، وَخَادِعِ الزَّمَانَ عَنِ أَحْدَاثِهِ تَهْنُ عَلَيْكَ»؛ «هرگاه از سختی کاری بیم داشته باشی تو هم در برابر آن سخت و محکم شو تا آن کار بر تو آسان گردد و در برابر حوادث روزگار چاره آن کن تا بر تو سهل گردد.» همان منبع ج 1 ص 342

ح 20/2585

کپر به ما بدهند.

* ما سه نفری با هم میخواییم.

* باشد همین کار را میکنیم.

نهنگ خان صدا کرد: «سلیمان» یکی از افراد او داخل چادر شد.

سلیمان تو با این عبدالله صحبت کن و کمک کن، یک کپر برای اینها آماده کن.

خودشان در کپر بخوابند شام هم به آنها بده. (1) فردا صبح هم با آن ها برو تا سندرک. آنها را راهنمایی کن. از آنجا هم برایشان چارپا کرایه کن تا به در پهن بروند.

* چشم ارباب من در خدمت آن ها هستم.

سلیمان این را گفت و از چادر نهنگ خان خارج شد. ولی نهنگ خان به عبدالله اسدنیا و روحانی گفت: شما بنشینید با شما کار دارم.

* من سه شرط دارم که شما را آزاد کنم و به افراد بگویم به شما کمک کنند.

عبداله گفت:

* چه شرطی؟

* اول اینکه به مسئولان خودتان حقایق و واقعیتهای منطقه را درست منعکس کنید، دروغ ننویسید، برای آنها روشن بنویسید که این مردم چقدر فقیر و ضعیف هستند.

ص: 214

1- «الضَّيْفَةُ رَأْسُ الْمَرْوَةِ»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

* همین کار را میکنیم. مطمئن باش دو شرط دیگر چیست؟

* دوم اینکه برگردید و به این مردم کمک کنید. یادتان نرود، وقتی به تهران رسیدید اینها را فراموش نکنید.

* حتماً همین طور است. مطمئن باش بخواست خدا برمی گردیم و یک کاری برای آنها می کنیم. [\(1\)](#) شرط سوم؟

* شرط سوم این است که امشب را فراموش کنید. «شتر دیدی ندیدی» ما را و محلّ ما را به مسئولان لو ندهید. «عبداله مطمئن باش اگر برای من پاپوش درست کنی هر جا باشی تو را میکشم ولو در تهران و در خانه خودت! گوش دادی؟!

* من کاری به شما ندارم از اینکه امشب هم به من کمک کردی که دوستم را پیدا کنم و به ما جا میدادی که بخواهیم از تو تشکر می کنم. من بخواست خدا برای کمک به مردم آمده ام و کاری به تو و افراد تو ندارم. به شرط اینکه تو هم به ما کمک کنی و برای خدمت رسانی به این محرومان برای ما مزاحمت ایجاد نکنی.

* من دلم میخواهد به این مردم محروم کمک شود. چرا باید مزاحم کار شما باشم؟ به تو گفتم کمک میکنم اما این سه شرط یادت نرود.

* ان شاء الله. ما رفتیم شام بخوریم و بخواهیم.

ص: 215

1- «لَا تَضْمَنُ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ»؛ «ضمانت نکن چیزی را که قدرت وفا و انجام آن را نداری» همان منبع ج 2 ص 18 ح 1/5448

* عبدالله! شام ما را نمیخوری میترسی؟ یا دوست نداری؟ میخواهی یک بزغاله برایتان کباب کنم؟

* نه تو لطف داری ولی بهتر است همان نان و پنیر خودمان را بخوریم از تو سپاس گذارم.

* هر طور دلت میخواهد عمل کن. شب بخیر.

* شب بخیر

خواب در کپر

عبدالله و همراهانش از چادر نهنگ خان بیرون آمدند. سلیمان پشت چادر منتظر آنها بود با دیدن عبدالله گفت: عبدالله از این طرف بیا. بیا دنبال من. او را حدود 500 متر دورتر از چادر نهنگ خان برد و در حالی که یک حصیر را از روی درب کپر بالا میزد گفت:

* این کپر شما، 10 نفر میتوانند داخل آن بخوابند، شما که 3 نفر هستید.

عبدالله وارد کپر شد و گفت امید به خدا برای اولین بار در طول عمرمان امشب در کپر می خوابیم، (1) همه چیز هم که دارد هم فرش هم پتو هم پستی این کپر مال کی است؟

* مال خودمان تو مطمئن باش تمیزترین کپر است. اما مثل خانه ها و اطاقهای شما نیست.

* نه خوب است دست تو درد نکند.

ص: 216

1- «النَّوْمُ رَاحَةٌ مِنَ اللَّيْلِ وَ مَلَأْتُمُوهُ الْمَوْتُ»؛ «خواب آسودگی است از درد و رنج، و ملائیم آن است مرگ (که گفته اند: خواب برادر مرگ است)». همان منبع ج 2 ص 522 ح 1/1027

* راستی عبدالله (آهسته میگوید) صحبت‌های نهنگ خان را جدی بگیر. او آدم عجیب و غریبی است. هرچه بگوید می‌کند! من فردا با شما می‌آیم. ولی تو کاری به او و اینجا و کارهای ما نداشته باش ان شاء الله تو کار خودت را بکن.

* همین طور است ما کاری به کار شما نداریم. سلیمان ما برویم قدری وسیله از توی ماشین بیاوریم؟

* برو دیگه اینجا کسی با شما کاری ندارد آزادانه رفت و آمد کنید.

* بچه‌ها برویم از خودرو مقداری چیز بیاوریم.

* آن شب اولین شبی بود که عبدالله و یاران او سه نفری در کپر خوابیدند. قطعاً آن شب، هم مسافران بشاگرد بدون دلهره و ترس به خواب نرفتند اما خستگی راه و ماجراهای پیش آمده آنها را حسابی بخواب فرو برد عبدالله تا اندازه‌ای از خطرات احتمالی نهنگ خان خاطر جمع بود ولی به عنوان یک رهبر کاروان و مدیر باید احتیاط‌های لازم را نیز در نظر داشته باشد و لذا تا سحر یک چشم خواب و یک چشم بیدار شب را طی کرد. امشب نیز علیرغم همه حوادث و اتفاقات پیش آمده از نماز شب غافل نشده و پاسی از شب را مشغول نماز شب و تلاوت قرآن بود. (1)

برای نماز صبح دوستان خود را بیدار کرد. نماز را خواندند و باز در

ص: 217

1- «سَهْرُ اللَّيْلِ شِدْحَةُ الْمُتَّقِينَ وَ شِدْحَةُ الْيَمَةِ الْمُشْتَقِينَ»؛ «شب زنده داری و شب بیداری جامه‌رویین پرهیزکاران و خلق و خوی مشتاقان است.» همان منبع ج 1 ص 549 ح 5/4277

اثر خستگی زیاد و شاید هم از این جهت که صبح شده و خاطر جمع شده اند که اتفاق ناگواری در دل شب برایشان پیش نیامده باز دراز کشیدند تا از روزنه های کوچک کپر آفتاب در داخل کپر تابید و افراد کاروان بشاگرد را بیدار کرد روحیه ی افراد مقدار زیادی از شب گذشته بهتر است و خود را موفق میدانند. از عنایات خداوند متعال که دیشب نصیب آنها شده یادآوری میکنند و نیروی مضاعفی پیدا کرده اند که در راه هدف مقدس خود بیشتر تلاش کنند. اعتقاد آن ها راسخ تر شده و کمر همت را برای ادامه ی حرکت محکم بسته اند.

صبح بشاگرد

وقتی از کپر بیرون آمدند تازه موقعیت جغرافیائی خود را درک کردند، آن ها دیشب چیز زیادی از موقعیت مقرّ نهنگ خان و افراد او و موقعیت اتومبیل های خود و دلایل گم کردن یکدیگر نمیدانستند. اکنون که از سر یکی از تپه های منطقه به پائین نگاه می کنند و اتومبیل ها را میبینند در می یابند که دیشب چگونه با یک حرکت اشتباه دو اتومبیل از همدیگر فاصله گرفته و در دو مسیر نزدیک به هم پیش رفته اند. عبدالله از روی تپه نگاهی نافذ به منطقه انداخت آهی از سودای دل کشید. آنگاه نگاهی به افق دوخت که خورشید از آن بالا می آمد با خود زمزمه کرد، آیا میشود روزی خورشید در حالی از پشت این کوه ها طلوع کند که فقر و فلاکت این مردم غروب کرده باشد؟ آیا می شود غروب غم انگیز این منطقه ی بلازده را با خورشید انقلاب به روزی روشن و پر از امید و تلاش و سازندگی

تبدیل کرد؟ نگاه با خود گفت: عبدالله محکم شو، استقامت کن، (1) حرکت کن ان شاء الله موفق خواهی شد. در چند قدمی کاروان بشاگرد نهنگ خان با افراد خود در چادر مخصوص فرماندهی صحبت می کند. سلیمان در تدارک وسایل سفر است تا کاروان سه نفری بشاگرد را همراهی کند. عبدالله به همراهان گفت: اول باید به وضعیت ماشینها رسیدگی کنیم. نمیدانیم دیشب چه بلایی سر خودروها آمده است؟ پس ابتدا به سراغ ماشینها خواهیم رفت.

اسدنیا گفت: ماشین من در فاصله ی دوری قرار دارد و نمی دانم که از چه راهی باید حرکت کنیم. سلیمان گفت: ما با اتومبیل عبدالله پشت این تپه ها می پیچیم و در نزدیکی ماشین تو به تو خواهیم رسید. تو برو پیش خودرو ما می آئیم. به فوریت کار سرویس لندروور انجام شد. باربند را یکبار دیگر نگاه کردند. طنابها را سفت بستند. عبدالله از تپه ها بالا آمد آخرین خداحافظی را با نهنگ خان انجام داد و در حالی که ذکر (2) به لب داشت همراه با روحانی و سلیمان به سمت ماشین بازگشتند نهنگ خان با حدود 10 نفر از افراد خود از بالای تپه به عبدالله و گروه همراه او نگاه میکند و با حرکت اتومبیل به افتخار عبدالله 10 تیر هوائی شلیک میکند. «عبدالله» از سلیمان پرسید: دوباره چرا صدای گلوله می آید؟ سلیمان گفت: نترس این

ص: 219

1- «لَا مَسْلَكَ أَسْلَمٌ مِنَ الْأَسْتِقَامَةِ»؛ «طریق و مسلکی سالم تر از استقامت و پیمودن راه راست و درست نیست.» همان منبع ج 2 ص

358 ح 9/8581

2- «خَيْرٌ مَا اسَدٌ تَنَجَّحَتْ بِهِ الْأُمُورَ ذَكَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ»؛ بهترین چیزی که کارها بدان انجام میشود ذکر خدای سبحان است. همان منبع ج 1

ص 22/3262428

به افتخار شما است و نشانه‌ی وفاداری نهنگ خان است به تو و کار تو. دستها را از شیشه اتومبیل خارج کردند و با تکان دادن، ابراز وفاداری کردند و از مقر نهنگ خان دور شدند.

از روی سنگلاخ‌های کف رودخانه باید عبور کنند، چند تپه را دور بزنند تا به اسدنیا برسند. پس از یک ساعت نبرد و مبارزه‌ی لاستیکهای ماشین با لاشه سنگهای کف رودخانه و دره‌ها به اسدنیا رسیدند. عبدالله پیاده شد و به ماشین اسدنیا رسیدگی کرد تا مطمئن شود مشکلی پیش نیامده و میتوانند به حرکت ادامه دهند. عبدالله با توجه به مشکل پیش آمده‌ی دیروز و دیشب به اسدنیا گفت: من جلو می‌روم تو دیگر جلو حرکت نمی‌کنی. تو و روحانی در یک اتومبیل از پشت سر من بیا. من هم با سلیمان جلو می‌روم. تو باید روی خط چرخ‌های اتومبیل من حرکت کنی. من هم در آئینه‌ی تو را می‌بینم که هیچوقت فاصله‌ی ما زیاد نشود. سلیمان گفت: عبدالله اینقدر جاده خراب است که اصلاً نمی‌شود حرکت کنی. چه رسد به اینکه بخواهی تند بروی ما باید مرتب پیاده شویم و سنگ‌ها را جابجا کنیم تا ماشین به جلو برود عبدالله گفت به امید خدا. روحانی در کنار دست اسدنیا نشست. سلیمان هم با عبدالله همراه شد و حرکت کردند. اینک افراد کاروان چهار نفرند و چهارمین آنها سلیمان است. راهنمای خوبی است که کاروان را به مقصد برساند. عبدالله فرصت را غنیمت می‌شمرد و آنچه اطلاعات لازم دارد را از سلیمان جویا می‌شود. سلیمان روحیه‌ی مردمی و ساده دارد و پس از دیدار و آشنائی با عبدالله نسبت به او علاقمند شده و دوست دارد

به او کمک کند. (1) عبدالله نیز این موضوع را درک کرده و لذا دوستی خوبی در همین آغاز راه بین دو نفر ایجاد شده است. مسیر حرکت بسیار سخت است و اتومبیلها نمیتوانند حرکت کنند. بارها و بارها از اتومبیل پیاده شدند و با جابجائی لاشه سنگهای کوچک و بزرگ امکان حرکت چند متری اتومبیلها را فراهم کردند جالب توجه اینکه صبح در آغاز حرکت سلیمان از عبدالله پرسید آیا بیل و کلنگ در ماشین داری؟ و چون جواب منفی بود سلیمان یک بیل و کلنگ با خود برداشت چون میدانست بدون ابزار کار، باز کردن راه غیر ممکن است (2) و لذا هرگاه به مانعی برخورد می کردند، چهار نفری پیاده شده و با کمک یکدیگر و استفاده از بیل و کلنگ راه را باز میکردند هیچ چاره ای جز حرکت کردن به همین نحو نیست زیرا امکان بجا گذاردن اتومبیلها و حرکت با پای پیاده نخواهد بود و وسیله ی دیگری هم نیست کاروان با زحمت زیاد غروب افتاب به سندرک رسید. در بین راه به دلیل خستگی زیاد توقف می کردند، آبی مینوشیدند و لقمه نانی در دهان میگذاشتند. سلیمان معتقد بود اگر کاروان به سمت جاسک حرکت کند، موفق تر خواهد بود و بهتر می تواند از وضعیت منطقه آگاهی پیدا کند و خدمات رسانی نیز آسان تر خواهد بود و لذا با رسیدن به سندرک عبدالله را راهنمائی

ص: 221

1- لا تَسْتَصْغِرَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْخَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقِيرُ؛ «کوچک مشمار رأی مهم و خطیر را هنگامی که مرد حقیر و کوچکی آن را برای تو آورد» همان منبع ج 1 ص 455 ح 19/3482

2- «الرأْيُ كَثِيرٌ وَ الْحَزْمُ قَلِيلٌ»؛ «رأی بسیار است ولی دوراندیشی در کارها اندک است.» همان منبع ج 1 ص 454 ح 2/3465

کرد که به سمت جاسک حرکت کند. سلیمان علی‌رغم اینکه به عبدالله علاقمند شده بود و میخواست که با او باشد و به او کمک کند، ولی چون از افراد نهنگ خان است و طبق دستور او باید فقط تا سن‌درک مسافران بشاگرد را همراهی کند از عبدالله اجازه خواست که برگردد.

خداحافظی

لحظه‌ی سختی برای عبدالله پیش آمد. سلیمان میخواست خداحافظی کند و به مقر نهنگ خان برگردد و باز عبدالله بدون راهنما باید به دیاری که هیچ آشنائی ندارد به حرکت ادامه دهد و لذا به سلیمان گفت:

* سلیمان نمیشود با ما همراه باشی و ما را تنها نگذاری؟

* نه، عبدالله من تو را دوست دارم و در خدمت تو هستم اما چون هم اکنون جیره خوار نهنگ خان هستم نمی‌توانم با تو بیایم. من از طبقه‌ی غلامون هستم و همه‌ی زندگی‌ام متعلق به نهنگ خان است که از طبقه‌ی خوانین است. اما به تو قول می‌دهم هر وقت توانستم آزاد بشوم می‌آیم پیش تو خدمت به تو می‌کنم. من از پائین‌ترین طبقه‌ی این بشاگرد هستم و درد مردم را میدانم و مطمئن هستم تو هم برای کمک آمده‌ای.

من بالاخره پیش تو می‌آیم حتماً می‌آیم، اما الان اجازه بده برگردم و گرنه نهنگ خان من را می‌کشد. این را قبول کن. (1)

ص: 222

1- «لِكَلِّ جَمْعِ فُرْقَةٍ»؛ «هر جمعی را جدایی و پراکندگی خواهد بود.» همان منبع ج 2 ص 278 ح 4/7832

سلیمان در حالی که دست در دست عبدالله گذارده بود سرش را روی شانه عبدالله گذاشت گریه کرد و بازو و صورت عبدالله را بوسید. عبدالله نیز نتوانست جلوی اشک هایش را بگیرد. در حالی که دست بر صورت میکشید به سلیمان گفت: خدا کند روزی در این منطقه دیگرخان و غلام نباشد بلکه همه با هم برادر باشند. سلیمان اگر انقلاب و پیام انقلاب به این منطقه بیاید همه چیز حل می شود، دعا کن انقلاب اسلامی فراگیر شود. ان شاء الله بشاگرد را هم متحول خواهد کرد. تو برگرد ما هم به راه ادامه میدهیم. امیدوارم یک روز باز همدیگر را ببینیم برو.

اباصلت

سلیمان خداحافظی کرد و به سرعت خود را بالای یک تپه رسانید و طولی نکشید که با تکان دادن دست از روی تپه ناپدید شد. هوا کم کم تاریک شده و وقت نماز مغرب است. کاروان پس از خداحافظی از سلیمان نماز را خواندند و در آستانه تصمیم گیری قرار گرفتند. عبدالله معتقد بود که از مسیری که سلیمان راهنمایی کرده آهسته آهسته حرکت کنند و همراهان وی می گفتند بهتر است امشب را در این روستا بمانیم و فردا صبح حرکت کنیم. در حال گفتگو بودند که یک وانت نیسان به آنها نزدیک شد وانت حامل چند کیسه ی آرد بود و یک نفر هم عقب وانت کنار کیسه های آرد نشسته بود. عبدالله پیشنهاد کرد از راننده ی وانت بپرسیم چکار کنیم؟ (1)

ص: 223

1- «إِذَا عَزَمْتَ فَاسْتَشِرْ»؛ «هرگاه اراده و قصد کاری را کردی مشورت کن.» همان منبع ج 1 ص 586 ح 13/4602

شاید ما را راهنمایی کند. وانت بار نزدیک شد ایستاد و افراد کاروان با راننده ی آن سلام و علیک کردند حضور اینها در این منطقه و در این وقت شب برای راننده تعجب آور و غیر منتظره بود.

با ایستادن وانت مردی که در محل باربند کنار کیسه های آرد نشسته بود پائین آمد و سلام کرد. عبدالله جلو آمد و گفت:

* سلام

* شما از کجا آمده اید؟

* از تهران

* تهران اینجا چکار دارید؟

* آمده ایم سری به منطقه بشاگرد بزنیم.

* بشاگرد! بشاگرد که چیز دیدنی ندارد.

* بشاگرد کجاست؟

* از همین جا شروع می شود تا مرز سیستان و بلوچستان بشاگرد که یک محل نیست!

* خوب شما حضری به ما کمک کنی تا بعضی از جاهای بشاگرد را ببینیم؟

* حرفی ندارم ولی با ماشین نمیشود بروید، بایستی پیاده بروید!

* تا هر جا بشود با ماشین می رویم و وقتی نشد پیاده روی می کنیم.

* شما نمیتوانید در این کوه ها پیاده راه بروید.

* تو اگر حاضر باشی با ما همراهی کنی خداوند کمک میکند. (1) تو حضری؟

ص: 224

1- «مَنْ انْتَصَرَ بِاللَّهِ عَزَّ نَصْرُهُ»؛ «کسی که به خدا یاری و کمک جوید پیروز گردد.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 5/9643

* بله حاضریم با شما بیایم.

* پس با این راننده خداحافظی کن تا برویم.

* مرد خداحافظی کرد. پولی به راننده داد و به وی گفت: من با این ها میروم.

عبداله گفت:

* خب اسم تو چیست؟

* اباصلت

* اباصلت چه اسم زیبایی یار امام رضا علیه السلام، ان شاء الله توهم شیعه ی امام رضا علیه السلام باشی. اسم من عبدالله است. این هم روحانی.

این دوستان هم اسدنیا از این به بعد کاروان ما چهار نفره است و تو هم «اباصلت» همکار و همراه ما هستی.

* ان شاء الله حالا میخواهید چکار کنید؟

* من که گفتم برویم بشاگرد.

* عبدالله از این سمت که شما میخواهید بروید می رود جاسک. اگر قصد دل بشاگرد را داشته باشید باید برگردیم و از آن طرف برویم.

* از این به بعد هر چه تو گفتی عمل می کنیم. یعنی راهنمای ما از حالا به بعد «اباصلت» است.

بدین ترتیب عبدالله یک بشاگردی وفادار و پا به رکاب پیدا کرد تا همه جا با او باشد و او را در این دنیای ناشناخته راهنما باشد (1)

ص: 225

1- «بِالْهُدَى يُكْتَبُ الْإِسْتِصَابُ»؛ «به وسیله هدایت بینانی بسیار گردد.» همان منبع ج 2 ص 581 ح 1/10579

آن شب چه کردند؟

با راهنمایی اباصلت راه افتادند. اتفاقاً نزول باران رحمت الهی هم شروع شد: کاروان بشاگرد در حالی از کف درّه ها و دامنه ی تپه ها در پیچ و خم کوهستان عبور میکرد که باران هم میبارید. در منطقه ی بشاگرد در موقع بارندگی و ساعاتی پس از آن رانندگی بسیار مشکل و خطرناک است زیرا با بارش بارانهای سیل آسا چند مشکل ایجاد میشود:

رودخانه ها پر آب میشوند و در منطقه ای که حتی یک پل وجود ندارد، عبور از رودخانه با مرگ دست و پنجه نرم کردن است. (2)

حاشیه ی رودخانه ها و دامنه ی تپه ها در اثر جاری شدن سیل ریزش می کند و اگر کوره راهی هم باشد، بدنه ی آن را به پائین می ریزد و عبور ماشین دیگر غیر ممکن است.

سنگهای کف رودخانه در زیر آب از دیده راننده پنهان میشود و حتی اگر بتواند از جای کم عمق رودخانه عبور کند برخورد با لاشه سنگ ها را نمی تواند پیش بینی کند و لذا هر لحظه احتمال برخورد با آنها وجود دارد.

ص: 226

1- اکنون که کتاب «سرگذشت یک سرباز» برای چاپ بیست و یکم آماده میشود «اباصلت» یار عبدالله والی بیش از یک سال است که فوت نموده و به «عبداله پیوسته است.

2- «المُخَاطِرُ مُتَهَجِّمٌ عَلَى الْغُرِّ»؛ «کسی که خود را به خطر اندازد فریب خورده است (چون آدم عاقل و دانا که گرفتار فریب نفس یا مردم نشده باشد خود را به خطر نیندازد).» همان منبع ج 1 ص 323 ح 2/2407

خطر چهارم تپیدن در گل و لای حاشیه ی رودخانه هاست که د صورت وقوع چنین حالتی در آوردن اتومبیل از گل و لای کاری بس دشوار است و محتاج وسیله ی نقلیه ی بزرگ تر و یا چندین مرد کاری است که فراهم کردن هر دوی آنها تقریباً مقدور نمی باشد مگر با تلف شدن زمان زیاد حتی در حد چند روز.

آن شب کاروان بشاگرد با راهنمایی اباصلت تا نیمه های شب علیرغم بارش باران و سختی راه چند کیلومتر به سمت دل بشاگرد پیش رفت.

در مسیر خود به یک کامیون خاور برخورد کردند که در حاشیه ی رودخانه فرو رفته بود و راننده ی آن مستأصل و بدون چاره مانده بود. وقتی عبدالله با مشکل او آشنا شد به دوستانش گفت کمک کنیم او را نجات دهیم و خاور را از گل و لای بیرون بیاوریم. (1) اباصلت گفت: عبدالله کار بسیار مشکلی است و بهتر است ما برویم. این راننده باید فردا که باران تمام شد و آفتاب شد چند مرد از یکی از روستاهای نزدیک بیاورد تا ماشین را بیرون بکشند ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: ما باید این بنده خدا را نجات دهیم کمک کنید ان شاء الله با توکل به خدا بیرون می آید و نهایتاً با کشیدن خاور توسط دو دستگاه لندروور و هل دادن به توسط چند نفر دیگر خاور از گل بیرون آمد. اباصلت تعجب کرده بود و کم کم با روحیه عبدالله بیشتر آشنا می شد.

ص: 227

1- «أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ»؛ «بهترین عدالت یاری دادن ستمدیده است.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 2/9640

افراد کاروان به یک روستای کوچک رسیدند. «اباصلت» پیشنهاد کرد امشب همین جا بخواهیم و گفت مصلحت نیست بیشتر پیش برویم. ممکن است گرفتار شویم. عبدالله پذیرفت و شب را در ماشین در کنار روستا خوابیدند و شبی نسبتاً آرام و بدون حادثه را پشت سر گذاشتند. صبح نماز را در هوای پاکیزه و صاف بشاگرد خواندند. هوا بسیار تمیز و لطیف است و باران دیشب اگر چه مشکلاتی را فراهم کرده اما امروز برای بشاگرد روزی پر برکت خواهد بود زیرا در هوای نه چندان گرم بشاگرد در جاده هائی با گرد و خاک کمتر و با راهنمایی وارد به منطقه میتوانند راه زیادی بروند و زودتر به اهداف خود برسند. کاروان پس از صرف صبحانه ای مختصر به حرکت ادامه داد.

غلامون

سومین روز حضور را در بشاگرد عبدالله و همراهان در حالی شروع کردند که کم کم چیزهائی از منطقه میدانند و تا اندازه ای عمق فقر و فلاکت را دیده و شنیده اند. عبدالله مقداری آرد روغن و پتو و مقداری لباس در باربند دو اتومبیل دارد و گرچه قصد دارد در عمق بشاگرد پیش برود اما از همین ابتدا وضعیت مردم روستاها را که می بیند احساس میکند باید به آن ها ولو به صورت جزئی کمک کند. صدها کودک بدون کفش و لباس با بدنهای سوخته از آفتاب که در خاکروبه ها بازی میکنند زنان هیزم به سر که گاهی کیلومترها پیاده روی می کنند تا هیزم جمع آوری شده را به کپر خود برسانند.

ص: 228

پیرمردان مریض و علیل که با مرگ دست و پنجه نرم میکنند. (1) صحنه هائی بود که به صورت مرتب و مکرر از جلو چشم کاروان بشاگرد عبور می کرد. عبدالله به اباضلت گفت: هر کسی را که می بینی خیلی فقیر و مستمند است معرفی کن تا فعلاً مقداری آرد و روغن به او بدهیم و اگر چه چیز زیادی همراه نداریم ولی بار اتومبیلها را سبک کنیم و به برخی افراد در حد چند کیلو آرد هدیه کنیم. اباضلت گفت عبدالله در این منطقه به هر کسی برخورد کنی مستحق و محتاج همین چند کیلو آرد است، ولی تو اگر خواستی کمک کنی فعلاً به غلامون کمک کن. (2)

* غلامون یعنی چه؟

* غلامون پائین ترین طبقه اجتماعی بشاگرد هستند.

* راستی بهتر است حالا که تا اندازه ای فرصت داریم تو در مورد بشاگرد برایم صحبت کنی. مردم بشاگرد چند طبقه اند؟ هر کدام را برایم بگو.

* ما در بشاگرد 6 طبقه داریم.

ص: 229

1- «الْمَعْرُوفُ لَا يَتِيمٌ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بَتَصِّغٍ غَيْرِهِ وَ تَعْجِيلِهِ وَ سِتْرِهِ فَإِنَّكَ إِذَا صَغَّرْتَهُ فَقَدْ عَظَّمْتَهُ وَإِذَا عَجَّلْتَهُ فَقَدْ هَنَأْتَهُ وَإِذَا صَغَّرْتَهُ عَظَّمْتَهُ وَإِذَا سَتَرْتَهُ فَقَدْ تَتَمَّمْتَهُ»؛ «کارنیک کامل نشود مگر به سه چیز، به کوچک شمردن آن، و شتاب در آن، و پوشاندن آن، زیرا هنگامی که تو آن را کوچک شمردی بزرگش کرده ای (برای کسی که به او احسان شده) و هنگامی که شتاب کردی گوارایش کرده ای، و چون پوشاندی آن را تمام کرده و به کمال رسانده ای.» همان منبع ج 2 ص 110 ح 15/6329

2- «أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ»؛ «آگاه باشید که از جمله بلاهاست: نداری و سخت تر از نداری بیماری تن است، و سخت تر از بیماری تن بیماری دل است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 3/9178

اول؛ خان است

دوم؛ رئیسون

سوم؛ بلوچکاره

چهارم؛ نقیبون

پنجم؛ چوپونون

ششم؛ غلامون

* خوب هر کدام از اینها چکار می کنند؟ برایم درست شرح بده

* حالا برای تو یک یک را می گویم:

خان مالک زمینهای زیادی است. منظورم از زمین همین کوه ها و اطراف رودخانه هاست. یعنی بعضی از این نخل ها که می بینی کنار رودخانه هست اینها مال خان هاست. زمینهای اطراف آن هم مال خانها است. وقتی خان یک نخل خرما در یک زمین می کارد تا آنجا که میتواند چشم ببیند مال آن خان می شود و کس دیگری حق کاشتن درخت و یا تصرف آن منطقه را ندارد. البته عبدالله همانطور که میبینی چون همه بشاگرد کوهستانی است وقتی تو کنار یک درخت می ایستی میتوانی سر قله ی اطراف را ببینی و این یعنی حد مالکیت این خان که یک درخت در آنجا دارد و یا کاشته است.

بعد از خانها رئیسون هستند:

رئیسون نماینده و همه کاره ی خان ها هستند. در روستاها خان چون خودش به زمینها و درختانش رسیدگی نمی کند یک نماینده

ص: 230

به کارهای اورسیدگی میکنند و از خان کمک مالی و غذائی میگیرند که به او رئیس میگوئیم.

طبقه ی بعدی بلوچکاره است:

بلوچکاره صاحب آب و زمین و درخت است ولی خودش به آن ها رسیدگی می کند و محصول آنها را خودش با خانواده اش استفاده می کند. البته درآمد که نه، همین خرمای کمی که چند درخت میدهد و یا چند متر زمینی که ذرت خوشه ای میکارد.

طبقه ی بعدی چوپونون است:

(چوپانان) که رمه های خان را به «چرا» می برد و مزد می گیرد. (1) البته عبدالله فکر نکن این جا یک نفر گله گوسفند بزرگی دارد! حتی خان هم بیش از ده بزغاله ندارد. این بزها را چوپون می برد در کوه ها برای «چرا».

بعد از چوپونون «نقیبون» هستند.

نقیبون یعنی کی؟

نقیبون یعنی غلامی که آزاد شده است. یعنی توانسته خود را بخرد و از مالکیت خان درآورد. نقیبون پس از آزادی با زحمت زیاد و با جمع آوری هیزم و کارکردن برای دیگران و یا بافتن حصیر زندگی خود و خانواده ی خود را اداره میکنند.

آخرین طبقه غلامون هستند (برده).

غلامون هیچ مالکیتی از خودشان ندارند و در تمام امور بنده و

ص: 231

1- «مِنْ كَمَالِ السَّعَادَةِ السَّعَى فِي صَدَاحِ الْجُمْهُورِ»؛ «از کمال سعادت انسان است تلاش و کوشش در اصلاح حال توده مردم.» همان

منبع ج 1 ص 650 ح 5/5198

برده ی خان یا رئیسون میباشند. البته نقیبون و چوپونون هم مالکیتی ندارند، اما وضع غلامون از همه بدتر است. این ها حتی در امور خانواده ی خود هم اختیار ندارند. اگر یک غلام بخواهد دخترش را شوهر دهد تنها با اجازه ی خان امکان پذیر است. بدون اجازه ی او مجاز به تصمیم گیری نیست. روزها برای خان و یا رئیس کار می کند و از محصول به صورت 1/4 تا 1/7 برداشت میکند ولی هیچ گونه حق مالکیتی برای خود ندارد «عبداله تو اگر خواستی کمک کنی اول به غلامون کمک کن. (1) اما باید طوری کمک کنی که خان ها از آنها نگیرند. برای غلامون هر اتفاقی بیافتد و یا هر درآمدی که پیدا کنند، باید به اطلاع خان برسانند!

اولین کمک

عبداله در حالی که عمیقاً به فکر فرو رفته بود. مردی را دید که روی تپه، در حالی که لُنگ به خود بسته با پای برهنه در حال حمل هیزم است از اباصلت: پرسید این از کدام طبقه است؟ اباصلت گفت:

* این از غلامون است. هیزم جمع کرده میبرد برای سوخت. (2)

ص: 232

-
- 1- «الْصَّدَقَةُ فِي السَّرِّ مِنْ أَفْضَلِ السَّرِّ»؛ «صدقه پنهانی از بزرگترین نیکی هاست.» ج اص 643 ح 7/5134 «خَيْرُ الصَّدَقَةِ أَخْفَاهَا»؛ بهترین صدقه، پنهانی ترین آنهاست. ج 1 ص 644 ح 20/5147
 - 2- «الْفَقِيرُ فِي الْوَطَنِ مُمْتَهَنٌ»؛ «آدم فقیر در وطن خوار است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 11/7909 «الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ»؛ «فقر و نداری در وطن نیز غربت است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 12/7910

* لباسش همین است؟

* بله اینها فقط میتوانند یک کُنگ به کمر خود ببندند و برای لباس بهتر قدرت مالی ندارند.

* این بنده خدا از آفریقائی ها وضعش بدتر است. او را صدا بزن مقداری آرد و روغن به او بدهیم.

* چشم.

اباصلت به زبان بشاگردی پیرمرد را صدا کرد. آمد جلو اتومبیل توقف کرد. عبدالله پائین آمد و چند کیلو آرد و مقدار کمی روغن به او داد. مرد بشاگردی در حالی که تعجب کرده بود با کمال تواضع به زبان محلی از عبدالله تشکر کرد و سپس رو کرد به اباصلت و به او گفت:

* این آقا کیه؟

* اسمش عبدالله است از تهران آمده.

* برای چه به بشاگرد آمده؟

* آمده به ما کمک کند. ان شاء الله وضع ما خوب می شود.

* حالا کجا می روید؟

* می رویم به سمت انگهران

عبدالله وقتی به بدن سیاه و سوخته ی مرد نگاه کرد. اشک در چشمانش حلقه زد و نتوانست از احساس همدردی با این غلام و برده ی بشاگردی خودداری کند. (1) به اباصلت گفت: از او پرس

ص: 233

1- «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها لِلْخَيْرِ»؛ «به راستی که این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها دلی است که ظرفیت بیشتری برای خیر و خوبی داشته باشد. همان منبع ج 2 ص 321 ح 16/8226 «طُوبَى لِلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ أَجْلِ اللَّهِ»؛ «خوشا به حال کسانی که دلهاشان بخاطر خدا شکسته شده.» همان منبع ج 2 ص 322 ح 24/8234

چند نفر عائله دارد؟

4 دختر و 3 پسر پدر و مادرم هم با من زندگی می کنند. من برای خان کار می کنم ولی هیچ یک از اعضای خانواده ی من قادر به کار نیستند. زنم مریض است پدرم نابینا شده و مادرم هم زمین گیر است.

عبداله گفت:

* اباصلت موافقی به روستای او برویم و سری به خانواده ی او بزنیم.

اباصلت گفت:

* بسیار دور است و امکان رفتن با ماشین هم نیست. ولی ان شاء الله اگر شما بار دیگر به بشاگرد آمدی، حتماً می رویم.

* پس مقداری دیگر آرد و روغن و مقداری هم لباس به او بدهیم.

عبداله این را گفت و به سراغ ماشین اسدنیا رفت؛ یک کیسه برداشت؛ در آن را باز کرد و چند عدد پیراهن بچه گانه و مردانه و زنانه به او داد مرد بشاگردی که تا آن روز چنین هدایائی از دست هیچکس دریافت نکرده بود خم شد دست عبداله را ببوسد که عبداله دست خود را عقب کشید. (1)

ص: 234

1- «الإنسانُ عَبْدُ الإحسانِ»؛ «انسان بنده احسان است.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 4/1799 «الإحسانُ رَأْسُ الفَضْلِ»؛ احسان سرچشمه فضل و برتری است. همان منبع ج 1 ص 256 ح 5/180 «الإحسانُ يَسْتَعْبِدُ الإنسانَ»؛ «احسان، مردمان را به بندگی آرد.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 6/1801

این اولین کمک عبدالله به یک بشاگردی بود که به صورت آرد و روغن و لباس داده شد. عبدالله خدا را شکر کرد که توانسته است تا اندازه ای بشاگرد را بشناسد و توفیق یافت که به اولین خانواده ی محتاج بشاگردی کمک کند. نزدیک ظهر است و کاروان راه زیادی نرفته و باید از هم اکنون بگونه ای برنامه ریزی کند که شب را در یک روستا اطراق کند. نظر اباصلت این است که به روستای انگهران بروند. نماز ظهر را کنار رودخانه ای خواندند. ناهار خوردند. کمی استراحت کردند و به سمت انگهران حرکت نمودند.

یاری دیگر

انگهران روستای نسبتاً بزرگی است و جایگاه محوری بین روستاهای کوچک اطراف دارد پاسی از شب گذشته بود که به روستای انگهران رسیدند. هوا کاملاً تاریک است و هیچ چراغی در این روستا روشن نیست. گاهی نور ضعیف آتشی که در داخل کپرهای روشن کرده اند از لابلای درزهای کپر به چشم میخورد. سکوت همه جا را فرا گرفته و گویا همه ی اهالی روستا بخواب رفته اند. عبدالله گفت:

* اباصلت! امشب کجا بخواییم؟ من آنقدر خسته ام که نمیتوانم در ماشین آن هم پشت فرمان بخوابم.

* عبدالله من در این روستا دوستی دارم. اگر اینجا باشد، شاید یک کپر به ما بدهد.

او که اگر کپر هم داشته باشد باید خودش و خانواده اش استفاده کنند به ما نمی دهد.

نه اون از رئیسین است و ممکن است بتواند یک کپر به ما بدهد.

* پس برو و خبر آن را بیاور (1) ما هم همین جا هستیم تا تو بیایی. اباصلت رفت و طولی نکشید برگشت در حالی که یک نفر همراه او بود.

* عبدالله ما آمدیم. این دوست ما محمد بخشی است. حاضر شد امشب یک کپر به ما بدهد.

همراه اباصلت با افراد کاروان سلام و علیک کرد با هم آشنا شدند و با لهجه محلی به عبدالله گفت:

* خوش آمدید. من در خدمت شما هستم.

عبدالله گفت: ما مزاحم نباشیم، اگر شما مشکل داری ما می توانیم چادر بزنیم.

* نه هیچ مشکلی نداریم. من دو کپر دارم یک کپر مال شما یکی هم مال من و زن و بچه هایم، برویم.

عبدالله و همراهان به محل کپرها رفتند. تعداد زیادی کپر به صورت نامنظم در یک منطقه زده شده بود. میزبان کاروان بشاگرد، آنها را به گوشه ای از روستا برد و دو کپر به آنها نشان داد. در یک کپر زن و بچه ی او و در دیگری پدر و مادرش نشسته بودند پدر و مادر خود را به کپر خانواده آورد و با سر و سامان دادن لوازم داخل آن

ص: 236

1- «لَا تُخْبِرُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ عِلْمًا»؛ «خبر مده از چیزی که علم و دانش تو آن را احاطه نکرده است.» همان منبع ج 1 ص 317 ح

به عبدالله و همراهان تعارف کرد بفرمائید داخل کپر. آنها در حالی وارد کپر شدند که بوی بد و هوای نامساعد ناشی از سوخت ناقص همیزم تنفس را برای آنها بشدت سخت می کرد. چون با این محیط آشنائی نداشتند، ترسیدند برای آنها خفگی ایجاد شود و لذا به پیشنهاد آنها میزبان و اباصلت حصیرهای روی کپر را بالا زدند. پرده ی در کپر را برداشتند تا میهمانان بتوانند در آن استراحت کنند. میزبان اصرار داشت که برای پذیرائی تعدادی نان پخته شده روی ساج بیاورد و چیز دیگری هم نداشت ولی عبدالله نپذیرفت و گفت: این غذای خانواده شما است. ما در ماشین نان و پنیر داریم و استفاده می کنیم. مقداری نان بیات شده و پنیر آوردند و آن شب را نیز در روستای انگهران (گوهران) (1) با نان و پنیر سدّ جوع کردند.

عبدالله بسیار کم خواب است (2) و چون به قصد تهیه گزارش و خدمت به مردم بشاگرد آمده است از هر فرصتی برای جمع آوری اطلاعات استفاده می کند. آن شب نیز از محمد بخشی میزبان خود خواست که در کپر بنشیند و برای او از بشاگرد بگوید.

یاران عبدالله یکی یکی خوابیدند ولی او و میزبان تا نزدیکی های سحر با هم گفتگو می کردند. میزبان نیز خسته شد از عبدالله خداحافظی کرد و رفت عبدالله دقایقی چشم بر هم گذاشت خواب

ص: 237

1- روستای انگهران در سالهای اخیر تغییر نام پیدا کرده و به نام «گوهران» نامیده شد.

2- «مَنْ كَثُرَ فِي لَيْلِهِ نَوْمُهُ فَاتَهُ مِنَ الْعَمَلِ مَا لَا يَسْتَدْرِكُهُ فِي يَوْمِهِ»؛ «کسی که در شب خوابش بسیار باشد از دستش برود کاری که در روز جبران نش نتواند» همان منبع ج 2 ص 523 ح 3/1029

وی را ربود ولی طولی نکشید که برای نماز شب بیدار شد (1) وضو ساخت و پس از نماز شب و تلاوت قرآن از خدای بزرگ استمداد کرد که توفیق خدمت را در بشاگرد پیدا کند. پس از نماز صبح یک ساعتی خوابید و بالاخره با روشن شدن هوا کاروان بشاگرد هم بیدار شد تا روز پر ماجرای دیگری را آغاز کند.

هوای صبح بشاگرد بخصوص ساعت اولیه ی روز بسیار روح افزاست. در این منطقه هیچ عامل آلوده کننده ی هوا وجود ندارد. آسمان صاف و هوا واقعاً تمیز است. پس از گردش بین کپرها و دیدن وضع اسفبار فقر و فلاکت این مردم بلازده، صبحانه ی مختصری خوردند و برای حرکت آماده شدند.

اباصلت به عبدالله گفت:

* تو میتوانی همین جا در روستای انگهران چادر بزنی و به این روستا و روستاهای اطراف رسیدگی کنی و لازم نیست پیش بروی.

* ما ان شاء الله در این روستا هم یک اقداماتی می کنیم. چون روستای بزرگی است و نسبت به دیگر روستاها مرکزیت دارد ولی الان که میتوانیم حرکت کنیم باید جلوتر برویم. بگذار تا آنجا که قدرت داریم برویم جلو تا ببینیم خدا چه مقدر فرموده است؟

* عبدالله من پیشنهاد میکنم اگر می خواهی جلوتر بروی، این

ص: 238

1- «السَّهْرُ رَوْضَةُ الْمُشْتَقِينَ»؛ «شب زنده داری و شب بیداری، باغ و بوستان مشتاقان است. همان منبع ج 1 ص 548 ح 1/4273

محمد بخشی را با خود ببر این هم جوان خوبی است و هم بشاگرد را خوب میشناسد و می تواند به تو کمک کند.

* ببین حاضر است با ما بیاید؟

اباصلت با محمد بخشی صحبت کرد و او بدون تأمل قبول کرد که همراه عبدالله بیاید یک نفر به کاروان بشاگرد اضافه شد و آنها پس از بحث و مشورت (1) به سمت روستای مولکن به راه افتادند.

روستای مولکن نیز از روستاهای بزرگ است و می تواند مقدار زیادی اطلاعات جدید به کاروان سالار، عبدالله بدهد و لذا به سمت این روستا حرکت کردند. کاروان هر مقدار در دل بشاگرد پیش می رود حرکت کندتر و پیشروی مشکل تر می شود. آن روز نیز با ده ها مشکل و با زحمت زیاد از صبح تا پاسی از شب کاروان در این منطقه کوهستانی پیش رفت تا به روستای کهناب رسیدند. تنها مزیت این روز این بود که مسافران تجربه ی بیشتری نسبت به روزهای قبل برای حرکت داشتند و نیز دو نفر از اهالی بشاگرد آنها را راهنمایی می کردند روستای «کهناب» خط قرمز حرکت خودرو بود.

بن بست

از این جا به بعد به هیچ وجه امکان حرکت اتومبیل نیست و حتی اگر موتور هم باشد قادر به ادامه ی راه نمی باشد. اینجا برای اتومبیل بن بست است. شب دیر وقت به روستای کهناب رسیدند.

ص: 239

1- «الْمُشَاوَرَةُ اسْتِظْهَارٌ»؛ «مشاوره و رایزنی در کارها پشت گرمی و موجب خاطر جمعی است.» همان منبع ج 1 ص 1/4590584

اباصلت پیشنهاد کرد چادر بز نیم و در چادر بخوابیم پیشنهاد قبول شد. (1) عبدالله دستور برپائی چادر را داد و پس از برپا کردن چادر مسافران خسته ی بشاگرد به خواب عمیقی فرو رفتند صبح روز بعد اهالی روستا از اینکه در کنار روستایشان چادری زده شده است تعجب کردند و مرد و زن پیرو جوان و حتی بچه ها برای دیدن چادر و میهمانان ناخوانده دور چادر حلقه زدند سؤال همه ی اهالی این بود که این ها کی هستند؟ از کجا آمده اند؟ و چکار دارند؟ برخی از اهالی روستا که قبلاً به شهر آمده بودند، دیدن اتومبیل برایشان تعجب آور نبود ولی بیشتر زنان و کودکان اطراف دو دستگاه لندروور حلقه زدند و با چشمان بهت زده به آنها نگاه می کردند. شاید در لحظات اول فکر میکردند اینها دو حیوان هستند که به این صورت خلق شده اند و آدمیزاد از آنها استفاده می کند. به هر صورت برای آنها کاملاً تازگی داشت و از همدیگر می پرسیدند:

اسم اینها چیست؟ بالاخره اباصلت و محمد بخشی که هر دو بشاگردی بودند با اهالی صحبت کردند عبدالله و همراهانش را معرفی کردند و برای اهالی توضیح دادند که قصد عبدالله از آمدن به بشاگرد چیست؟

علی دادستانی

یک اتفاق جالب و یک شانس بزرگ برای عبدالله این بود که در

ص: 240

1- «أَفْضَلُ النَّاسِ رَأْيًا مَنْ لَا يَسْتَعْنِي عَنِ رَأْيِ مُشِيرٍ»؛ «برترین مردم در رأی و اندیشه کسی است که از رأی و اندیشه طرف مشورت خود خویشتن را بی نیاز نداند» همان منبع ج 1 ص 585 ح 7/4598

این روستا با یک یار و مددکار دیگر آشنا شد، به نام «علی دادستانی» که از اهالی روستای ریبدون بود و بعداً به یکی از یاران وفادار عبدالله تبدیل شد و خدمات زیادی انجام داد.

عبداله که چادرش در محاصره ی مردان و زنان بشاگردی بود از آنها درخواست کرد بنشینند تا برای آنها صحبت کند. آنها گرداگرد عبدالله نشستند و او دقایقی از انقلاب، امام، اتفاقاتی که در کشور افتاده و در مورد مأموریتی که به عهده ی وی گذاشته شده است برای اهالی کهناب صحبت کرد و آنها را امیدوار کرد (1) که به فرمان امام عده ای به بشاگرد می آیند و به وضع آن ها رسیدگی می کنند.

با تمام شدن صحبت های عبدالله یکی از اهالی بشاگرد به نام علی دادستانی جلو آمد با عبدالله دست داد با او خوش و بش کرد و با لهجه ی بشاگردی گفت:

* آقا عبدالله ما در خدمت شما هستیم هر کاری داشته باشی انجام میدهیم. شما قدم روی چشم ما گذاشتی به این منطقه ی محروم آمدی تا حالا هیچکس از داخل کشور و از شهرهای بزرگ اینجا نیامده ان شاء الله با آمدن شما وضع ما اهالی خوب بشود به امید خدا.

عبداله دستی سرشانه ی او زد و گفت:

ص: 241

1- «مَنْ اتَّبَعَكَ مُؤْمَلًا فَقَدْ أَسْلَفَكَ حُسْنَ الظَّنِّ بِكَ فَلَا تُحَيِّبْ ظَنَّهُ»؛ «کسی که آرزومندانه از تو احسانی خواهد چنین کسی خوش گمانی به تو را پیشاپیش به تو هدیه کرده، در این صورت گمانش را به نومییدی تبدیل مکن.» همان منبع ج 1 ص 458 ح 13/3501

* ان شاء الله با کمک خود شما اهالی

خدا حافظ رفیق

اباصلت که از قبل علی دادستانی را می شناخت شاهد این گفتگو بود از این فرصت استفاده کرده جلو آمد و به عبدالله گفت:

* عبدالله این علی مرد خوبی است به او اعتماد کن و اگر میخواهی باز به روستاهای دیگر بشاگرد بروی از او استفاده کن. او را دنبال خودت ببر این جوان زرنگ و خوبی است و اگر اجازه میدهی من از خدمت شما مرخص شوم. عبدالله تعجب کرد و گفت:

* اباصلت به این زودی از ما خسته شدی؟

* خدا نکند عبدالله، من نوکر تو هستم اما مقداری گرفتاری دارم میروم میناب و وقتی برگشتم باز شما را میبینم

* پس ما از این به بعد با کی باشیم؟

اباصلت در حالی که دست علی دادستانی را در دست عبدالله می گذاشت گفت:

* این علی تو را کمک میکند. علی قول بده که به عبدالله کمک کنی.

علی در حالی که در چشمان عبدالله خیره شده بود گفت:

* من نوکر عبدالله هستم. هر کاری داشته باشد انجام میدم هر کجا هم رفت دنبال او میروم. قول میدهم او را تنها نگذارم.

اباصلت صورت عبدالله را بوسید. خم شد دست او را ببوسد که

عبداله ممانعت کرد. در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود (1) از عبدالله و دیگر یاران بشاگردی خداحافظی کرد و از روستای کهناب به طرف میناب حرکت کرد. عبدالله چند روزی به اباصلت علاقمند شده بود و با او انس گرفته بود و جای خالی او برای عبدالله سخت بود. اما عبدالله خوب میدانست که در این راه باید از این فراز و نشیب ها بسیار بیند و عادت کند که با هر شرایطی راه را ادامه دهد.

عبداله میخواست مردم کهناب متفرق شوند و او را تنها بگذارند تا بتواند در مورد ادامه ی سفر برنامه ریزی و تصمیم گیری کند (2) و لذا به علی دادستانی گفت:

به اهالی روستا بگو بروند.

برپایی اولین چادر

اهالی کم کم رفتند و عبدالله با یاران خود روی زمین نشست تا برای ادامه ی حرکت تصمیم بگیرند. علی هم نشست. عبدالله یکبار دیگر به علی گفت:

* تو با ما می آئی؟

ص: 243

1- «أَبْلَغُ مَا تُسْتَدْرَبُ بِهِ الرَّحْمَةُ أَنْ تُضْمَرَ لِجَمِيعِ النَّاسِ الرَّحْمَةَ»؛ «رساترین وسیله ای که می توان رحمت حق را بدان جلب کنی آن است که در دل خویش رحمت و مهر به همه مردم را بپرورانی. همان منبع ج 1 ص 458 ح 3/3507

2- «أَلْفِكْرُ فِي الْعَوَاقِبِ يُؤْمِنُ مَكْرُوهَ التَّوَائِبِ»؛ «فکر و اندیشه کردن در عواقب کارها از حوادث ناگوار ایمن می دارد» همان منبع ج 2 ص 292 ح 18/7964

* بله آقا عبدالله به من اگر اجازه بدهی با شما هر جا بخواهی می آیم.

* ما می خواهیم جلوتر برویم و بیشتر بشاگرد را ببینیم. کجا باید برویم؟

* عبدالله از این جا به بعد شما نمیتوانید ماشینها را ببرید حتی یک متر. اما اگر الاغ و استر و شتر کرایه کنیم میتوانیم مقداری برویم. اما همه جا همین طور است. اگر اجازه بدهی من یک پیشنهاد دارم.

* بگو.

* پیشنهاد من این است که شما این چادر را بیاورید روستای ریدون سرپا کنید. ماشینها هم همان جا باشند ما روزها میرویم به روستاهای اطراف و شب بر می گردیم در روستای ریدون تا در چادر خودتان بخوابید.

* نظر خوبی است اما بقیه ی دوستان هم اظهار نظر کنند.

همه این پیشنهاد را پذیرفتند ولی ناراحت بودند مبادا به اتومبیلها یا چادر آسیبی برسد. (1) علی گفت:

* مطمئن باشید من از یکی از جوانهای روستای ریدون میخواهم که نگاهی بدهد و من تضمین میکنم هیچ مشکلی پیش نیاید آنجا منزل من است و اهالی درستکار

ص: 244

1- «الْحَازِمُ مَن حَنَّكَتُهُ التَّجَارِبُ وَهَدَبَتُهُ التَّوَائِبُ»؛ «دورانیش کسی است که تجربه ها او را کار کشته کرده و سختیهای روزگار او را پاک نموده است.» همان منبع ج 1 ص 180 ح 12/1112

و با صفای بشاگرد امانت دارند و خوب مواظبت میکنند.

همه طرح را قبول کردند و قرار شد چادر را به یک نقطه‌ی مناسب در روستای ربیدون انتقال دهند و سرپا کنند. روستای ربیدون نزدیک است و حدود نیم ساعت طول کشید که به آنجا رسیدند. یک محل مناسب را علی پیشنهاد کرد. چادر سرپا شد و ماشینها را در گوشه‌ای قرار دادند. این اولین پایگاه کمک رسانی عبدالله در بشاگرد بود که در روستای «ربیدون» تأسیس و به نام مقدس کمیته‌ی امداد امام بشاگرد نامگذاری شد.

زمان زیادی تا ظهر باقی نمانده و به دستور عبدالله باید اجناس داخل خودروها به داخل چادر منتقل و بصورت منظم چیده شود، و لذا تصمیم گرفتند چادر دیگری به عنوان انبار در کنار چادر اولی سرپا کنند و اجناس را داخل آن بگذارند. بزودی با کمک جمعی چادر دوم نصب شد و اجناس در آن قرار گرفت. چادرها در نزدیکی رودخانه و کنار یک چشمه‌ی آب قرار دارد و یاران بشاگرد پس از فارغ شدن از تأسیس اولین پایگاه کمیته‌ی امداد امام در بشاگرد که مرکب از 2 چادر است فرصت یافتند در کنار چشمه، آبی به صورت بزنند و خستگی را از تن بدر کنند.

یک اتفاق جالب

در حالی که یاران بشاگرد بر سر چشمه‌ی آب با هم شوخی می‌کردند و برای لحظاتی تفریح، آب به هم می‌پاشیدند. عبدالله به موضوعی فکر می‌کرد؟ او در این اندیشه بود که چهار روز است

ص: 245

که او و یارانش در بشاگرد با سختیهای بسیاری مواجه شده اند از راه های صعب العبور آمده اند. بی خوابی کشیده اند ولی در این چهار روز حتی یک وعده غذای گرم نخورده اند و این موضوع برای عبدالله ناراحت کننده بود. یقیناً او در فکر خود نبود و اگر دوستانش نبودند شاید به این زودی ها به فکر غذای گرم نمی افتاد. (1) او می دانست که دو نفر همراه وی از تهران آمده اند و در منازل خودشان از امکانات نسبتاً خوبی برخوردارند و اینکه چهار روز است در این منطقه ی دورافتاده هیچ غذای گرمی نخورده اند، وی را آزار می داد. پس باید فکری می کرد. (2) عبدالله علی را صدا کرد:

* علی بیا.

* بله آقا عبدالله

* برو از یکی از این اهالی یک مرغ بخر و هر چه هم گفت به او پول بده این پول و مقداری پول در دست علی گذاشت. آقا عبدالله این چه حرفی است من خودم چند تا مرغ دارم الان دو یا سه تا از آنها را می آورم.

* نه از تو نمی خواهم متشکرم میدانم تو لطف داری اما اگر خواستی با من باشی باید حرف بشنوی.

* آقا عبدالله من را ناراحت میکنی من که دارم خوب پولش

ص: 246

1- «مَا أَكَلْتَهُ رَاحَ وَ مَا أَطْعَمْتَهُ فَاحَ»؛ «آنچه را خوردی از میان رفت و آنچه را اطعام کردی (و به دیگران خوراندی) همچون عطری فضا را معطر کرده و به همه جا رسید.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 2/5458

2- «رُبَّ طَرَبٍ يَعُودُ بِالْحَرْبِ»؛ «چه بسا شادی و خوشحالی که به جنگ و ستیز باز گردد.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 1/5456

را میگیرم دیگه حرفی داری؟

* نه تو اگر دو برابر هم پول بگیری از تو نمی خواهم به تو می گویم برو از یکی از اهالی بخر وگرنه خودم میروم.

* خیلی خوب می روم چند تا بخرم؟

* یک مرغ بخر بس است علی یادت باشد اگر خواستی با من باشی باید حرف بشنوی ...

* چشم من قول میدهم حرف شما را بشنوم.

علی رفت و طولی نکشید با یک مرغ برگشت. بقیه ی پول را به عبدالله داد و گفت: میخواهی چکار کنی؟

* می خواهیم مرغ را بکشیم تمیز کنیم، بپزیم و امروز ظهر مرغ بخوریم این دوستان من چهار روز است که غذای گرم نخورده اند. این ها بچه ی شهر هستند و کم طاقت.

* خوب عبدالله! من این کار را میکنم.

* نه باید همه کمک کنند. تو مرغ را سر ببر. من آتش روشن میکنم بچه ها هم طرفها را آماده کنند.

بالاخره اولین ناهار گرم مسافران بشاگرد آماده شد و پس از ادای نماز ظهر در چادر سفرهای پهن کردند تا پس از چند روز یک غذای گرم میل کنند.

اما آیا واقعاً این غذای مطبوع و دلچسب از گلوی آنها پائین خواهد رفت؟ آیا روزی آنها در این مرغ قرار داده شده و یا مسئله صورت دیگری دارد؟ دنباله ی ماجرا را از زبان عبدالله بشنوید:

آن روز در روستای ربیدون در داخل چادر سفره را پهن کردیم

ص: 247

و مقداری نان و پیاز داخل سفره قرار دادیم و یکی از برادران مرغ را از روی آتش برداشت به داخل چادر آورد که پس از چند روز محرومیت از غذای گرم استفاده کنیم. من یک سینی در وسط سفره گذاشتم و مرغ را داخل قابلمه در سینی قرار دادم. آب آن را هم در دو کاسه ریختم و گفتم:

* برادران بفرمائید.

اما! اما! چی؟!!

همین که دست بردم نان بردارم و تگه کنم (1) دیدم هوای چادر تاریک شد مثل اینکه در چادر بسته شد. همین که به طرف در چادر نگاه کردم دیدم تعدادی از بچه های بشاگردی که بوی غذا را استشمام کرده بودند، آمده اند نزدیک چادر ببینند غذا چیست؟! من منقلب شدم. از خود بیخود شدم یک مگس کش که از تهران آورده بودم کنار دستم بود مگس کش را برداشتم و به برادران گفتم:

کسی دست به این مرغ نزنند بیرون چادر را نگاه کنید. بچه های گرسنه آمده اند به دنبال بوی غذا این مرغ قسمت آن هاست. ما امروز هم نان و پنیر می خوریم.

این را گفتم و سپس به علی دادستانی گفتم:

به بچه ها بگو بیایند تو چادر.

علی دادستانی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود به زبان بشاگردی بچه ها را دعوت کرد به داخل چادر بیایند من تمام

ص: 248

1- «كَمْ مِنْ طَالِبِ خَائِبٍ، وَ مَرْزُوقٍ غَيْرِ طَالِبٍ»؛ «چه بسیار جوینده ای که به روزی و مطلوب خود نرسد و چه بسیار روزی رسیده های که جوینده نبوده است. همان منبع ج 2 ص 22 ح 19/5478

مرغ را تگّه تگّه کردم. لای نان گذاشتم. لقمه گرفتم و به بچه ها دادم.

مرغ و آب مرغ ها که تمام شد بچه ها رفتند و ما چند لقمه نان با پیاز و پنیر خوردیم و این بود ماجرای اولین ناهار گرم بشاگرد. (1)

آن روز را عبدالله و یارانش در روستای ربیدون بودند و به کار سر و سامان دادن اجناس و صورت برداری از نیازهای بشاگرد مشغول بودند.

آنها میدانستند که دیگر امکان استفاده از اتومبیل برای ادامه ی راه نیست و لذا از علی دادستانی و محمد درخشی دویار بشاگردی خواستند که چند عدد چهارپا برای رفتن به روستاها از اهالی کرایه کنند. آنها به روستاهای اطراف رفتند و چند الاغ و استر کرایه کردند. فردای آن روز عبدالله به تعدادی از روستاها سفر کرد و از وضعیت اسفبار آنها بیشتر آگاهی پیدا کرد. چند روزی به این منوال گذشت روزها را پیاده و یا به وسیله چهار پا به روستاها میرفتند با خود مقداری جنس میبردند به اهالی روستاها می دادند و شب برای استراحت به روستای ربیدون بر میگشتند. کم کم امکانات تمام شد و دیگر عبدالله چیزی نداشت که به فقرا و مستمندان بشاگرد هدیه کند.

فکری اساسی

به مرور زمان اهالی متوجه مقرّ عبدالله در روستای ربیدون شدند

ص: 249

1- «لَنْ يَفُوتَكَ مَا قُسِمَ لَكَ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ»؛ «آنچه برای تو مقدر شده و بهره ات باشد از چنگ تو نخواهد رفت، پس در طلب میانه رو باش» همان منبع ج 2 ص 23 ح 23/5482

و برای گرفتن کمک از روستاهای خود به سمت ریدون سرازیر شدند. اما چیز دیگری نیست و باید برای جوابگوئی به فقرا فکری اساسی کرد! (1) مأموریت اصلی عبدالله این بود که گزارشی تهیه کند و آن را به تهران ببرد و سپس عده ی دیگری برای کمک رسانی به بشاگرد بیایند. ولی عبدالله آنچنان تحت تأثیر فقر و فلاکت این مردم رنجدیده قرار گرفت که نزدیک بود وظیفه ی اصلی خود را فراموش کند. با تمام شدن امکانات عبدالله به فکر مراجعت افتاد و تصمیم گرفت به تهران باز گردد و لذا وقت زیادی صرف کرد تا آنچه را دیده بود بنویسد و تصویر واقعی و گویا از وضعیت بشاگرد به مسئولان در تهران انتقال دهد.

گزارش آماده شد و زمان خداحافظی فرا رسید. عبدالله کم کم یاران و دوستانی در بشاگرد پیدا کرده و غیر از علی و محمد جوانان دیگری به وی علاقمند شده اند یک روز صبح دوستان بشاگردی را جمع کرد و به آنها گفت:

من قصد دارم به تهران برگردم تا ان شاء الله با گزارشی که تهیه کرده ام و به مسئولان میدهم فکری اساسی برای این منطقه بکنند. ولی فکر کردم چادرها را باز نکنم به چند دلیل:

اول اینکه برداشتن چادرها موجب یأس اهالی می شود و من نمی خواهم مردم بشاگرد مأیوس شوند که ما رفتیم و دیگر کاری

ص: 250

1- «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ»؛ «اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از بسیاری که بریده شود.» همان منبع ج 1 ص 410 ح

دوم اینکه تعدادی وسیله داریم که نباید به تهران ببریم. هر کسی برای خدمت به این منطقه آمد میتواند از آنها استفاده کند.

و سوم اینکه ما فعلاً یک روستا را به عنوان مرکز خدمت رسانی انتخاب کرده ایم بهتر است دیگران هم به همین روستا بیایند و چنانچه قصد خدمت دارند از همین جا شروع کنند.

مراجعت

تصمیم عبدالله به مراجعت دو نفر یار تهرانی وی را خوشحال و طبعاً یاران بشاگردی را ناراحت کرد یاران تهرانی از اینکه پس از حدود یک ماه به تهران میروند و از این وضعیت نجات پیدا میکنند خوشحال بودند و با خود میاندیشیدند که چون با دست خالی نمیتوان کاری کرد باید به تهران بروند و چنانچه توانستند با امکانات بیشتری به بشاگرد برگردند و همچنین باید گزارش سفر را به مسئولین بدهند و آنها را از موقعیت غیر قابل تصوّر منطقه آگاه کنند. اما چند نفر از اهالی بشاگرد که در این چند روز با عبدالله انس گرفته بودند و او را مردی قوی و امین و راستگو یافته بودند و امید داشتند او برای بشاگرد کاری بکند، از اینکه ممکن است او برود و دیگر او و یا نظیر او به بشاگرد نیاید بشدت ناراحت بودند.

ص: 251

1- «تَأْمِيلُ النَّاسِ نَوَالَكَ خَيْرٌ مِنْ خَوْفِهِمْ نَكَالَكَ»؛ «امید داشتن مردم به عطا و بخشش تو بهتر است از ترس آنها از عذاب و شکنجه ات. همان منبع ج 1 ص 457 ح 10/3498

بهر حال عبدالله تصمیم به مراجعت گرفته است (1) و پس از صحبت و مشورت با همراهان تصمیم خود را گرفت و گفت:

امروز را هم میمانیم و فردا صبح زود حرکت میکنیم.

عبدالله میدانست که راه صعب العبور است و مشکلاتی را که در آمدن داشتند در برگشت و در چند روز آینده نیز خواهند داشت، و بخصوص اتومبیل‌ها هم شاید مثل آمدن آمادگی نداشته باشند. چون بالاخره در این مسیر استهلاک پیدا کرده اند و باید با احتیاط بیشتری در مسیر برگشت حرکت کنند. عبدالله آن روز را به وضعیت خودروها رسیدگی کرد. قسمتهای مختلف آنها را کنترل کرد و از سالم بودن هر قسمت مطمئن شد با مقدار بنزینی که همراه داشتند آنها را سوخت گیری کرد و آماده نمود که فردا صبح حرکت کنند. مقداری از وقت خود را صرف تنظیم و تهیه ی گزارش کرد و بالاخره آخرین شب اولین سفر خود را در بشاگرد در روستای ربیدون خوابیدند تا فردا صبح حرکت کنند.

عبدالله در مورد چادرها و لوازمی که در آنها قرار داشت به علی دادستانی سفارشهای لازم را کرد و به او گفت:

این چادر و وسایل داخل آن بیت المال است، لوازم ضروری است برای هر کس که بخواهد برگردد و در این منطقه کار کند (2) و لذا من دست شما می سپارم. امیدوارم خوب مواظبت و نگهداری

ص: 252

1- «لِكُلِّ غِيْبَةٍ اِيَابٌ»؛ «هر دوری را بازگشتی است.» همان منبع ج 1 ص 458 ح 16/3504

2- «لَا نِعْمَةَ اَهْنَأُ مِنَ الْاَمْنِ»؛ «نعمتی گواراتر از امنیت نیست.» همان منبع ج 1 ص 122 ح 1/756

کنی و هرکس از طرف کمیته امداد امام آمد به او تحویل دهی.

عبداله آدرس و تلفن دفتر عمران امام در تهران را روی یک کاغذ نوشت و به علی داد و گفت:

اگر روزی به شهر میناب آمدم و تلفن در اختیار داشتی می توانی با این تلفن با من تماس بگیری.

تلفن کمیته امداد امام تهران و آدرس آن را نیز به علی داد تا در صورت نیاز بتواند از میناب یا بندرعباس با آنجا تماس بگیرد.

صبح زود کاروان بشاگرد به قصد مراجعت به تهران از روستای ربیدون بیرون آمد و خود را آماده کرد که با همان مشکلات قبلی خود را به میناب برساند و از آنجا به تهران برود. در این مراجعت علی دادستانی همراه نیست. ولی محمد بخشی به پیشنهاد خودش تا نزدیکی های میناب، عبدالله را همراهی کرد تا در صورت بروز حادثه ای بتواند به وی کمک کند. دو روز طول کشید تا کاروان از دل بشاگرد به شهر میناب رسید.

محمد بخشی در روستای «سندرک» با کاروان خداحافظی کرد و عبدالله، اسدنی و روحانی با دو دستگاه لندرور خود را به میناب رساندند.

بازگشت عبدالله به میناب

وقتی عبدالله و دو نفر همراه به میناب رسیدند بعد از ظهر بود و طبیعی بود که بسیار خسته بودند و لذا یک راست به هلال احمر میناب رفتند. سرایدار ساختمان هلال احمر از دیدن آنها بهت زده شد. با شادی از

آن‌ها استقبال کرد و پس از دست و رو بوسی خدا را شکر کرد که آنها بازگشتند و هر سه نفر سالم هستند. اگرچه در چشم او هر سه نفر بشدت ضعیف و لاغر شده بودند او می‌باید بفوریت مسئول هلال احمر را خبر می‌کرد و لذا فردی را فرستاد تا به او بگوید از منزل به محل اداره بیاید. وقتی مسئول هلال احمر خبر بازگشت عبدالله و همراهان او را شنید، سجده‌ی شکر بجا آورد و دستها را به آسمان بلند کرد و گفت الحمد لله رب العالمین او بیش از هر کس دیگری ناراحت و مضطرب بود و خوف داشت که عبدالله از این سفر هولناک سالم برنگردد. با تعجب از پیام رسان پرسید:

* تو خودت آنها را دیدی؟

* بله، من دیدم همان سه نفر هستند و همه سلامت بازگشتند.

به فوریت خود را به هلال احمر رسانید لحظه‌ی دیدار او با عبدالله لحظه‌ی عجیبی بود. (1) هر دو اشک می‌ریختند و مسئول هلال احمر بیشتر مدتی همدیگر را در بغل گرفتند. گویا هنوز باور نداشت که عبدالله سالم برگشته است. بالاخره پس از سلام و علیک و ابراز احساسات به داخل اطاق رفتند. گرچه هر دو گرم صحبت‌های معمولی و خوش و بش بودند. (2) اما هر دو به یک نکته فکر می‌کردند

ص: 254

1- «خَيْرُ الْإِيْخْوَانِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ اللّٰهِ مَوَدَّةٌ»؛ «بهترین برادران کسی است که دوستی اش در راه خدا باشد» همان منبع ج 1 ص

46/31967

2- «إِذَا وَثِقَتْ بِمَوَدَّةِ أَخِيكَ فَلَا تُبَالِ مَتَى لَقِيْتَهُ وَ لَقِيْكَ»؛ «هنگامی که به دوستی برادرت اطمینان یافتی باکی نداشته باش که چه زمانی او را دیدار کنی و چه زمانی او تو را دیدار کند در این باره سخت گیری نکن.» همان منبع ج 1 ص 74 ح 109/382

اما نمی خواستند از خود بروز دهند و آن نکته این بود که عبدالله موفق شد بدون کمک اهالی میناب و هلال احمر و آن هایی که قول همکاری داده بودند و کوتاهی کردند این مأموریت را انجام دهد و لذا هر دو سعی می کردند بگونه ای صحبت کنند که خاطرات تلخ زمان رفتن به منطقه و اتفاقاتی که افتاده است مطرح نشود مسئول هلال احمر سر از پا نمیشناخت تا فرصتی پیدا کند و از وضعیت منطقه از عبدالله سؤال کند، چون تصمیم عبدالله هر چه باشد اطلاعات کسب شده ی او برای مسئول هلال احمر بسیار ارزشمند است و او یکی از اهالی میناب است و تا امروز نتوانسته بیش از چند کیلومتر به عمق بشاگرد سفر کند؛ دست آورد عبدالله که بیش از 200 کیلومتر در دل بشاگرد پیش رفته است و نزدیک یک ماه در روستاهای مختلف گردش کرده است بسیار مهم است و لذا علیرغم خستگی عبدالله سعی داشت وی را به حرف آورد و در مورد تجربیات بدست آمده با او گفتگو کند.

عبدالله آدم کم حرفی است و از طرفی بسیار خسته است و لذا پیشنهاد کرد صحبت مفصل را بگذاریم برای فرصت دیگری از مسئول هلال احمر خواست که اجازه دهد مسافران بشاگرد حمام کنند و گرد و خاک سفر را از بدن دور کنند قدری استراحت کنند و صحبت درباره ی سفر را به بعد از نماز مغرب موکول کرد. مسئول هلال احمر گفت:

متأسفانه میناب، آب مرتبی ندارد و اگر بخواهید دوش بگیرید باید صبر کنید تا شب شود و مقداری فشار آب بیشتر شود. الان آب

چندانی در لوله ها نیست و سرایدار هم آب ذخیره نکرده است.

بهر صورت عبدالله و همراهان با خوردن یک لیوان چائی دراز کشیدند تا خستگی راه را تا اندازه ای بر طرف کنند. مسئول هلال احمر رفت تا تدارکات یک شام ساده ولی گرم را فراهم کند. آن شب اعضاء کاروان بشاگرد یک شام گرم خوردند و پس از شام بیش از سه ساعت با مسئول هلال احمر میناب صحبت کردند.

عبداله گزارش مکتوب خود را به او نشان داد و گفت:

چون همین یک نسخه است باید به تهران ببرم رونویسی کنم و ان شاء الله اگر شد برای شما هم یک نسخه میفرستم.

گزارش عبدالله بیش از ده صفحه بود و تقریباً تمام چیزهائی که دیده بود و به نحوی در تصمیم گیری مسئولان میتوانست مؤثر باشد را در آن آورده بود بخشهایی از گزارش عبدالله را در صفحات بعد خواهید خواند اما نکته ی قابل توجه این است که مسئول هلال احمر از توضیحات و گزارش عبدالله مبهور شده بود و با اینکه همسایه بشاگرد است هرگز تصوّر نمی کرد وضعیت این مردم تا به این حد فلاکت بار باشد. (1) او می دانست که بشاگرد «ناکجا آباد» است و هیچ گونه امکانات اولیه ی زندگی در زمان ستم شاهی به این منطقه نرفته است. اما هرگز فکر نمی کرد که این مردم تا به این اندازه با هیولای فقر و بدبختی دست و پنجه نرم کنند. صحبت های عبدالله اشک وی را در آورد و گریه ی فراوانی کرد. در عین حال از هر

ص: 256

1- «إِنَّ الْفَقْرَ مَذَلَّةٌ لِلنَّفْسِ مِدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ جَالِبٌ لِلْهُمُومِ»؛ «به راستی که فقر و نداری وسیله خواری جان و سرگردانی عقل و جلب اندوهها است» همان منبع ج 2 ص 287 ح 2/7919

فرصتی برای تشکر و قدردانی از عبدالله و همراهان استفاده می کرد و عبدالله را از آنچه قبلاً دیده بود بزرگتر، وفادارتر، جدی تر و کارآمدتر می یافت. (1) گرچه مطالب گزارش عبدالله، او را به شدت متأثر کرده بود ولی با خود می اندیشید که اگر مردانی چون عبدالله به این منطقه بیایند، وضعیت دگرگون خواهد شد و امیدی هست که این مردم مسلمان و شیعه ی بلا زده از این جهنم استضعاف و نداری نجات پیدا کنند. کم کم جلسه به طول انجامید.

مسئول هلال احمر به عبدالله رو کرد و گفت:

* خب برنامه چی است؟ شما چه کار می کنید؟

* ما بخواست خدا فردا به سمت تهران حرکت میکنیم. ولی یکی از اتومبیلها به شدت آسیب دیده و باید آن را تعمیر کنیم و سپس حرکت کنیم. آن یکی هم مقداری جزئی کار دارد که باید انجام دهیم در میناب مکانیک دارید؟! متأسفانه مکانیک خوب نداریم این شهر دور افتاده است. من یک دوست دارم که یک مغازه مکانیکی دارد ولی فکر نمی کنم بتواند لندروور را تعمیر کند. فردا یک سری به او می زنیم. ما اگر نتوانیم ماشین را تعمیر کنیم، با یک ماشین به تهران میرویم و شما باید اتومبیل خراب را به بندر عباس بفرستی تا تعمیر کنند. اگر قطعاتی هم خواست ما از تهران برای شما میفرستیم.

ص: 257

1- «بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَاتِ تَرْفَعُ الدَّرَجَاتُ»؛ «به وسیله کارهای شایسته است که درجه ها و مرتبه ها بالا رود.» همان منبع ج 2 ص 209 ح 64/7223

فردای آن شب معلوم شد تعمیر ماشین در میناب غیر ممکن است و لذا عبدالله و همراهان با یک لندروور عازم تهران شدند در موقع خداحافظی، مسئول هلال احمر عبدالله را محکم در بغل خود فشرد و به او گفت:

* عبدالله آیا باز به میناب برمی گردی؟ آیا ما دوباره تو را می بینیم؟ من نمی توانم برای تو تکلیف تعیین کنم. اما همین قدر میدانم بشاگرد نیازمند یک رادمردی مثل تو است. اینجا یک مرد بلند همت میخواید تا آباد شود و مردمش نجات پیدا کنند عبدالله عبدالله تو را به خدا قسم اگر می توانی برگرد و به این مردم ستم کشیده کمک کن. من مثل تو ندیده ام، تو میتوانی به این مردم کمک کنی. (1)

اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت:

* عبدالله تو را به خدا می سپارم و امیدوارم خدا کمک کند که باز هم تو را در میناب و بشاگرد ببینم!

* ان شاء الله، تو دعا کن. بالاخره عده ای برای کمک میآیند. انقلاب اسلامی و جمهوری مردمی تشکیل شده که به این محرومان رسیدگی شود. امام خمینی این محرومان را تنها نمی گذارد. ما میرویم تا خدا چه بخواهد خداحافظ.

و بالاخره تنها ماشین کاروان بشاگرد در حالی که سه نفر

ص: 258

1- «إِنَّمَا سِرَاةُ النَّاسِ أُولُو الْأَحْلَامِ الرَّغِيبَةِ، وَ الْهَمَمِ الشَّرِيفَةِ وَ ذُرُو النَّبْلِ»؛ «در میان مردم کسانی دارای مردانگی و بزرگی هستند که عقلها و خردهای وسیع و همتهای شریف و والا دارند، و دارای نجابت و زیرکی هستند» همان منبع ج 2 ص 421 ح 20/9159

سرنشین داشت به سمت تهران حرکت کرد. عبدالله و دو نفر همراه وی در حالی میناب را ترک می کردند که آثار خستگی این سفر پر ماجرا در چهره و نشان کاملاً مشهود بود. آن ها همگی لاغر شده بودند. از آفتاب منطقه چهره های آنها گندمگون شده بود و در چشمان آنها آثار آنچه در بشاگرد دیده و از آن متأثر شده بودند دیده می شد. اکنون هر کسی این سه نفر را می بیند درک می کند که قیافه های آنها تفاوت اساسی با جوانان تهران دارد و درست سربازانی را میمانند که پس از مدتی از جبهه جنگ به منزل باز میگردند

در تهران

دو روز طول کشید تا آنها مسافت میناب تا تهران را طی کردند. در تهران افراد زیادی منتظر رسیدن مسافران بشاگرد هستند. (1)

خانواده های آنها مسئولان کمیته امداد امام دوستان و آشنایان و بالاخره هر کسی که در جریان این سفر قرار گرفته، منتظر است که دستاورد این سفر را از زبان مسافران بشنود عبدالله در حالی که اکثر مسیر میناب تا تهران را رانندگی میکرد با خود می اندیشید که چگونه میتواند مسئولان را از عمق فقر و محرومیت بشاگرد آگاه کند. او بیش از 10 صفحه گزارش تهیه کرده بود و برخی از خاطرات خود را نیز در آن صفحات جای داده بود اما معتقد بود با این نوشته و گزارش نمیتواند حق مطلب را ادا کند، و کسی که این گزارش

ص: 259

1- «لَيْسَ لِلْأَحْرَارِ جَزَاءٌ إِلَّا الْإِكْرَامُ»؛ «برای مردمان آزاده پاداشی جز اکرام و احترام نیست (چون پای بند به مادیات دنیا نیستند که مادیات پاداششان باشد)». همان منبع ج 1 ص 229 ح 11/1538

را می خواند هرگز با کسی که از نزدیک مشکلات منطقه را دیده و لمس کرده برابر نیست و برداشت واحدی نخواهد داشت.

ولی بالا-خره او تنها میتواندست به ارائه این گزارش اکتفا کند و از مسئولان بخواهد که برای بررسی بیشتر و آشنایی کامل تر، هیأت های دیگری را به منطقه اعزام کنند.

(عبداله) با رسیدن به تهران مستقیم به خانه رفت و پس از دیدار با خانواده همسر و فرزندان مادر و برادران که همه از دیدن او شاد و در عین حال بهت زده شده بودند یک روز را برای بازنویسی گزارش صرف کرد. او می دانست که این اولین نوشته است که از این منطقه جدا مانده از ایران به مرکز کشور میرسد و برای مسئولین انقلاب و حکومتی که هدفش رسیدگی به حال محرومان و مستضعفان ایران است اهمیت زیادی خواهد داشت.

گزارش بازنویسی شد و «عبداله» روز بعد به اتفاق دو همراه خود به دفتر وزیر بازرگانی رفت تا گزارش را ارائه دهد. وزیر از دیدن او بسیار خوشحال شد. از او و یارانش به گرمی استقبال کرد و از اینکه این مأموریت حسّاس و بزرگ را به انجام رسانده اند، تشکر فراوان نمود. طبیعی است که عبداله حرف برای گفتن بسیار دارد ولی به وزیر پیشنهاد کرد گزارش را بخواند (1) و در روز دیگری و با حضور افراد کمیته ی امداد امام جلسه ای برای توضیحات بیشتر پیرامون گزارش و تصمیم گیری های بعدی تشکیل شود. وزیر بازرگانی پذیرفت

ص: 260

1- «هَبْ مَا أَنْكَرْتَ لِمَا عَرَفْتَ وَ مَا جَهِلْتَ لِمَا عَلِمْتَ»؛ آنچه را نشناخته ای بدانچه شناخته ای ببخش و آنچه ندانسته ای بدانچه دانسته ای. همان منبع ج 2 ص 109 ج 32/6314

و گزارش عبدالله روی میز وزیر قرار گرفت. بخشهایی از گزارش عبدالله اینها بود:

گزارش

بسم الله الرحمن الرحيم

این گزارشی است از عبدالله والی که در مورد منطقه بلازده، دور افتاده و محروم از همه امکانات یعنی بشاگرد مظلوم به مسئولان محترم جمهوری اسلامی ایران تقدیم میشود. (1)

آنچه را من در این سفره 3 روزه دیدم هرگز نمی توانم به تصویر بکشم. آنچه در این گزارش آمده است یک از هزار بلکه از هزاران است و چنانچه کسی بخواهد به عمق فاجعه پی ببرد باید ماه ها بلکه سالها در این خطه ی جدا مانده از ایران رفت و آمد کند تا آنچه اتفاق افتاده است را لمس کرده و درک صحیحی از آن پیدا کند!

بشاگرد؛ منطقه ای است کوهستانی در جنوب شرق ایران شرق استان هرمزگان که از غرب به شهرستان میناب و از شرق به استان سیستان و بلوچستان از شمال به استان کرمان و از جنوب در کنار دریای عمان و بندر جاسک قرار دارد.

وسعت منطقه در حدود 16000 کیلومتر مربع و بنا بر گفته ی اهالی

ص: 261

1- «أَلَصَّدَقُ لِسَانُ الْحَقِّ»؛ «راستگویی، زبان حق است.» همان منبع ج 1 ص 634 ح 8/5037 «الصدقُ أمانةُ اللسان»؛ «راستگویی، امانت زبان است.» همان منبع ج 1 ص 634 ح 9/5038

حدود 50 هزار نفر جمعیت دارد. (1) (این رقم اگر صحیح هم باشد شامل بشاگرد شرقی و غربی است)

اهالی بشاگرد در 960 واحد روستائی سکونت دارند. روستا نه به این معنی که در محلی مجموعه ای از امکانات فراهم باشد. به هیچ وجه تنها به این صورت که تعدادی کپر در کنار هم قرار داده شده است. تعداد کپر ها در هر روستا از 2 و 3 شروع میشود و حداکثر به 50 کپر میرسد.

منطقه تماماً کوهستانی است با دره های تنگ که در بستر رودخانه ها وسیع تر می شود. سنگهای کوه ها به صورت تیغه ای شکل است و دائماً در حال فرسایش و فروریختگی است.

باران های منطقه بیشتر تابستانی است و گاهی نیز در اواخر زمستان می بارد. در هنگام بارندگی، نزولات آسمانی با سرعت زیاد و به صورت قطعه های پراکنده میبارد و اکثراً پس از بارندگی سیل جاری میشود و همین سیل باعث حرکت گل و لای در مسیر رودخانه ها میگردد.

هوا در این منطقه گرم است و گرچه نسبت به بندرعباس و میناب خنک تر است ولی گاهی تا 50 درجه ی سانتی گراد بالای صفر میرسد.

1- اعداد آمده در این گزارش واقعی نیست زیرا در آن زمان اساساً آماری گرفته نشده و آنچه عبدالله در گزارش خود و یا نویسنده در کتاب آورده است، از قول اهالی است که قطعاً دقیق و صحیح نمی باشد. در سالهای بعد که امکان رفت و آمد در منطقه فراهم شد. سازمان آمار ایران ارقام دقیق تری به دست آورد که مبنای اطلاعاتی و خدمت رسانی قرار گرفت.

مردم بشاگرد از نظر اعتقادی شیعه اثنی عشری هستند (1) و این میراث گران بها را سینه به سینه از پیشینیان خود به ارث برده و نگهداری کرده اند، و این در حالی است که اطراف این منطقه در جاسک - سیستان و بلوچستان - بخشهایی از میناب اهل تسنن سکونت دارند.

مردم بشاگرد تا چند نسل قبل در غار کوه ها زندگی می کردند و اکنون از «کپر» که با شاخه های درخت خرما به صورت یک نیم استوانه بر روی زمین میسازند به عنوان مسکن استفاده میکنند و برای پوشش آن نیز از حصیری که آن هم با برگ های درخت خرما و گیاهان دیگر میبافند استفاده میکنند.

در تمام بشاگرد یک آجر بکار نرفته است. هیچ ساختمانی وجود ندارد. تنها در برخی از روستاها با گل، اطاقی ساخته اند به نام «حسنیه» که دیوارهای آن با سنگ و گل و سقف آن نیز با تنه ی درختان خرما و شاخه های آن پوشش داده شده است. این ساختمان کاملاً ابتدائی است که هیچگونه ایمنی هم ندارد (2) که در برخی از روستاها آن هم به ندرت دیده میشود.

زبان مردم بشاگرد زبان خاصی است که نه فارسی داخل ایران

ص: 263

1- «فَمِنْ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقْرَأً فِي الْقُلُوبِ، وَمِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِي بَيْنَ الْقُلُوبِ وَالصُّدُورِ»؛ «ایمان دوگونه است: یکی ثابت و پابرجا در دلها، و دیگری موقت و عاریتی در میان دلها و سینه ها.» همان منبع ج 1 ص 126 ح 22/786

2- «سَدْرُ الْأَوْطَانِ مَا لَمْ يَأْمَنْ فِيهِ الْقَطَانُ»؛ «بدترین وطنها آنجایی است که ساکنانش در آن ایمن نباشند.» همان منبع ج 1 ص 168 ح

است نه بلوچی نه اردو نه زبان مردم مناطق مجاور، بلکه ترکیبی است از زبان فارسی و گویشهای مجاور ولی به زبان بشاگردی معروف است.

مردم بشاگرد هیچ منبع درآمد قابل توجه و قابل ذکری ندارند!

تنها برای سد جوع از خرمای اندک درختان خود و آرد هسته ی خرما استفاده میکنند. در برخی از جاها بصورت بسیار ناچیز ذرت علوفه ای خوشه ای میکارند و از آرد آن استفاده می کنند. برخی از خوانین آنها چند رأس بز هم دارند.

غذای مردم بشاگرد آرد هسته خرما و ذرت علوفه ای است که زنان بشاگردی با دس داس کردن تهیه می کنند و پس از خمیر کردن روی تابه ساج نان را با کیفیت بسیار پائین طبخ میکنند.

در موارد بسیار زیادی به بچه ها خمیر خام (طبخ نشده) میدهند که زود گرسنه نشوند و غذای بیشتری از والدین خود درخواست نکنند. هر فرد بشاگردی در صورتی که توان داشته باشد در 24 ساعت فقط یک وعده نان و یا خمیر میتواند بخورد. در موارد بسیار نادری از شیر بز و تخم مرغ نیز استفاده میکنند ولی این در دسترس همه نیست.

تمام مراحل تهیه ی نان به عهده ی زنان بشاگردی است. همچنین آوردن آب از مسیر رودخانه به داخل کپر با مشک به عهده ی زنان و دختران میباشد.

برای نگهداری خرما و استفاده آن در طول چند ماه از سال خرما را در ظرفهای حصیری بافته شده از برگ های شاخه ی خرما به صورت فشرده قرار میدهند و به صورت بسیار مقتصدانه و در

کمال صرفه جوئی چند ماهی استفاده می کنند ولی کفاف مصرف یک ساله ی آنها را نمیدهد و بخشی از سال خرما نیز برای خوردن ندارند.

غذای کم و ناکافی در خانواده را (در 24 ساعت یک وعده) ابتدا پدر خانواده مصرف می کند (1) و سپس مادر و در آخر بچه ها، چون بزرگترها باید کار بیشتری بکنند و لذا بچه ها در رده ی آخر قرار دارند!

آب شرب مردم بشاگرد از چشمه هائی که در مسیر رودخانه ها به صورت (زه کش) ایجاد شده تأمین میشود. این آب را که مقدار آن کم و در برخی سالهای خشکسالی بسیار اندک است، زنان و دختران بشاگردی از چشمه با مشک به محل کپر می آورند. گاهی دختران خردسال باید فاصله ی زیادی را برای انتقال آب پیاده پیمایند وظیفه ی آب رسانی در این منطقه کاملاً بعهده ی زنان و دختران است!

سوخت اهالی بشاگرد هیزم است و این کار نیز اکثراً به عهده ی زنان و دختران است که با رفتن به قسمتهای مختلف کوهستانی آنها را جمع آوری می کنند و در حالی که روی سر خود قرار می دهند به محل کپر می آورند. گاهی دیده میشود دختری نوجوان چند برابر حجم و وزن بدن خود هیزم روی سر قرار داده و به طرف روستای خود در حال حرکت است.

زنان بشاگردی همه با حجاب هستند و به وسیله ی پارچه ی

ص: 265

1- «صَدْرُورَاتُ الْأَحْوَالِ تُبَدِّلُ رِقَابَ الرِّجَالِ»؛ «ضرورتها و ناچاری های زندگی، خوار سازد گردنهای مردمان را.» همان منبع ج 2 ص

ساری خود را می پوشانند. اکثر آنها از نقاب هم استفاده می کنند و صورت خود را با نقاب استتار میکنند. این وسیله هم باعث جلوگیری از تابش مستقیم آفتاب به صورت میشود و هم بخشی از حجاب آنها است. در بشاگرد به حجاب بسیار اهمیت میدهند. کودکان بشاگردی لباس مناسب ندارند و بخصوص پسر بچه ها تا چند سالگی اکثراً عریان هستند دختران خردسال بشاگردی از یک پیراهن بلند برای پوشش استفاده می کنند و به دلیل فقیر و محرومیت اکثراً مندرس و فرسوده است. (1)

لباس مردان عبارتست از دو عدد لُنگ که یکی را به کمر می بندند و یکی را هم روی شانه میاندازند. برخی از مردان بشاگردی که به آنها «غلامون» می گویند. تنها یک لنگ به کمر می بندند و اکثر اوقات بالا تنه ی آنها عریان است!

کفش در بشاگرد بسیار کم یاب است. بچه ها اعم از دختر و پسر بیشتر اوقات پا برهنه هستند و اساساً عادت به کفش ندارند زنان و مردان هم مواقعی که کفش میپوشند از دسترنج خود استفاده می کنند. بدین معنی که آن ها با لیف خرما یک نوع دمپایی برای خود درست میکنند که پوشیدن و راه رفتن با آن برای ما غیر ممکن است.

در سراسر بشاگرد از بیمارستان درمانگاه، خانه بهداشت، دکتر، دارو و هیچ خبری نیست و حتی یک مورد داروهای معمول نیز دیده نمی شود!

ص: 266

1- «البس ما لا- تَشْتَهَرُ بِهِ وَلَا- يُزْرَى بِكَ»؛ پوشش جامه ای که بدان مشهور نشوی و موجب عیب تو نگردد. همان منبع ج 2 ص

روش درمان زخم های بدن به صورت داغ زدن است، به این صورت که وقتی میخواهند زخمی را مداوا کنند یک میله آهن روی آتش گذاخته می کنند و روی زخم می گذارند.

در روستاهای بشاگرد چنانچه فردی مریض شود بخصوص زنان باید شاهد مرگ او باشند مگر اینکه با دعا و توسل، خدا او را شفا دهد.

زایمان در میان زنان بشاگردی کاملاً سنتی و قدیمی است و بسیاری از زنان در حین زایمان و بعد از آن تلف میشوند.

یک روز مردی را دیدم (1) که یک پارچه ی بزرگ به سر و صورت بسته است. علت آن را از او پرسیدم. گفت:

* چند روز است سرم درد میکند و این پارچه را بسته ام تا خوب شود.

گفتم:

* دارو نخورده ای؟

در جواب گفت:

یک استکان نفت خورده ام. (این داستان در یکی از روستاهای بزرگ که به میناب نزدیک تر است اتفاق افتاده، در روستاهای دورتر و کوچک تر نفت پیدا نمی شود)

حمام: در تمام منطقه چیزی به نام حمام وجود ندارد. اهالی بشاگرد از آب رودخانه ها و بستر آن برای استحمام استفاده می کنند.

ص: 267

1- «لَحَظُ الْإِنْسَانِ رَائِدُ قَلْبِهِ»؛ «نگاه انسان پیک دل اوست (که دل را تحریک میکند)» همان منبع ج 2 ص 16/970481

البته همان آب کم که اکثراً باید با ظرف جمع آوری و استفاده شود. مکرراً دیده ام که زنان روستایی بچه های خود را در رودخانه در مسیر آب نشانده و با سنگهای رودخانه به بدن آن ها می کشند که چرک بدن آنها را بگیرند و تمیز کنند.

زاد و ولد: زاد و ولد در بشاگرد زیاد است و یک زن بشاگردی فرزندان زیادی به دنیا می آورد ولی در کودکی در اثر بیماری های مختلف از بین میروند. در تمام منطقه هیچ آموزشی برای زایمان و مسائل خانواده وجود نداشته و ندارد.

وسیله ی حمل و نقل: در بشاگرد برای اغلب مردم، وسیله ای برای حمل و نقل وجود ندارد و مسافتهای طولانی را با پای پیاده طی میکنند گاهی چند روز پیاده روی میکنند تا از یک روستای کوچک به روستای بزرگتری بروند در برخی مواقع عده ای از اهالی از الاغ استر و یا شتر برای جابجائی استفاده میکنند.

راه: در تمام منطقه ای که من رفتم به جز چند کیلومتر نزدیک میناب یک متر راه وجود ندارد اهالی پدیده ی آسفالت را نمیشناسند بهترین راه های بشاگرد مسیرهای مال رو میباشد و امکان عبور ماشین در منطقه به سادگی امکان ندارد.

نتیجه: چنانچه در ابتدا نوشتم به هیچ وجه من قادر به تصویر کشیدن موقعیت بشاگرد نیستم و باید هر کسی از نزدیک مشاهده و قضاوت کند. (1)

ص: 268

1- «مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَكُونُ ضَيْعَ مَطْلَبُهُ»؛ «کسی که در جستجوی چیزی باشد که نخواهد شد، مقصد و یا جستجوی خود را تباه و ضایع نماید.» همان منبع ج 2 ص 24 ح 34/5493

پیشنهاد: به نظر من باید این چند مورد به فوریت انجام شود:

1. گروهی به منطقه اعزام شوند ابعاد مختلف نیازهای اهالی را ارزیابی و طبقه بندی کنند و الویتهای اولیه را شناسایی نمایند.

2. برای اینکه اهالی امیدوار شوند و خود را برای یک تحول اساسی آماده کنند و با افراد اعزامی همکاری نمایند. باید به فوریت مقداری مواد غذایی به منطقه ارسال گردد.

3. هر حرکتی بخواهد در منطقه انجام گیرد، الویت آن راهسازی» است. باید با اعزام حداقل امکانات «راهسازی» از همین ابتدای منطقه کار دسترسی به روستاها را امکان پذیر کرد، بدون راه هیچ کمکی به اهالی نمیتوان کرد.

این گزارش مختصری است از بنده ی کمترین عبدالله والی که توانستم در مدت حدود یک ماه در منطقه ی بلا زده بشاگرد رفت و آمد کنم و چیزهایی را ببینم که تصوّر آن برای دیگران سخت و غیر قابل درک است.

امیدوارم برادرانی که به این منطقه میروند، توفیق پیدا کنند به این مردم محروم و شیعیان مظلوم کمک کنند و ظلم های بجا مانده از دوران ستم شاهی را برطرف کنند.

با احترام عبدالله والی

هیأت دولت

آقای وزیر گزارش عبدالله را با دقت خواند و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت. وقتی قطرات اشک وزیر روی برگه های گزارش بشاگرد

ص: 269

می ریخت، با خود تصمیم جدی گرفت که کمر همت ببندد (1) و تا آن جا که میتواند به فریاد مردم بشاگرد برسد.

با خود گفت: برای دولت جمهوری اسلامی که قصد خدمت به مردم را دارد، این گزارش انگیزه خوبی است که کاری قابل توجه را در منطقه صورت دهد و لذا ابتدا در هیأت دولت گزارش را مطرح کرد و تا اندازه ای برای دولت مردان وضعیت بشاگرد را به تصویر کشید. وزیران دولت مهندس میرحسین موسوی بشدت تحت تأثیر قرار گرفتند و علیرغم مشکلات متعدد مملکت و بخصوص مسائل جنگ تحمیل شده بر ایران تصمیم گرفتند کاری اساسی صورت دهند.

به پیشنهاد نخست وزیر قرار شد در شورای مرکزی کمیته امداد امام مطرح و الویتها مشخص و گزارش آن برای دریافت کمک دولت اعلام شود و دولت قول داد در هر زمینه ای همکاری کند.

وزیر بازرگانی گزارش عبدالله را در شورای مرکزی کمیته امداد امام مطرح کرد اعضای شورای مرکزی بسیار متأسف شدند و وظیفه خود دانستند که در اسرع وقت احتیاجات خوراکی و پوشاکی اهالی را تا حد امکان فراهم و ارسال کنند. (2) ولی قبل از هر اقدام و عملی باید فردی را تعیین کنند تا برای مدتی به منطقه برود و با تشکیل یک دفتر

ص: 270

1- «بَقَدَرِ الْهَمِّ تَكُونُ الْهُمُومُ»؛ «اندوه ها به اندازه همتهاست.» همان منبع ج 2 ص 586 ح 10/10629

2- «إِنَّمَا طَبَائِعُ الْأَبْرَارِ طَبَائِعُ مُحْتَمِلَةً لِلْخَيْرِ، فَمَهْمَا حُمِلَتْ مِنْهُ أَحْتَمَلَتْهُ»؛ «همانا سرشت مردمان نیکوکار بر انجام کار خیر آفریده شده و هر زمان بتواند انجام دهد.» همان منبع ج 1 ص 156 ح 13/894

ولو کوچک، کار کمک رسانی را مدیریت کند و سرو سامان دهد. پس نخستین گام یافتن یک مرد است که بتواند در این خطه دور افتاده چند سالی و یا حداقل چند ماهی خدمت کند. شورا تصمیم گرفت عبدالله را در جلسه دعوت و با وی صحبت کند.

عبداله در جلسه شورای مرکزی کمیته امداد امام (ره) حضور یافت و به سئوالات کنجکاوانه اعضای شورا پاسخ داد و مطالبی را هم که نتوانسته بود در گزارش کتبی خود بگنجانند تا اندازه ای برای آنها بیان کرد و به قول معروف؛ اشک همه را درآورد!

پس از صحبت‌های عبدالله و استماع گزارش وی شورا پیشنهاد کرد عبدالله برای مدت یکسال به منطقه اعزام شود و از طرف شورا قول هر گونه کمک رسانی به وی داده شد.

اما «عبداله» که مأموریت خود را تمام شده تلقی می کرد، پیشنهاد شورا را رد کرد و با قاطعیت گفت من مأموریت خود را انجام دادم. (1) آقای وزیر از من خواستند که تنها برای شناسائی و تهیه گزارش از منطقه بروم، من هم قریب یک ماه با خطرات زیادی این کار را انجام دادم و دیگر آمادگی برگشت به منطقه آن هم برای یکسال و حتی چند ماه را ندارم. اعضای محترم شورا فرد دیگری را انتخاب و اعزام کنند!

آن روز تلاش‌های وزیر سرپرست کمیته امداد امام و اعضای شورای مرکزی برای راضی کردن عبدالله بی نتیجه ماند و قرار

ص: 271

1- «إِعْتَصِمُوا بِاللِّدْمِ فِي أَوْلَادِهِمْ»؛ «چنگ زنید به عهد و پیمانها در مردمی که عهد و پیمانشان همچون میخها محکم است.» همان منبع

شد فرد دیگری را انتخاب کنند. دو نفر همراه «عبدالله» نیز که در سفر قبل وی را همراهی کرده بودند هیچیک حاضر نشدند مجدداً به منطقه بروند آن هم بدون حضور «عبداله» در تماس هایی که مسئولان کمیته امداد امام با آنها داشتند، آنها تنها «عبداله» را شایسته و مناسب این کار میدانستند و با نبوغی که از وی در این سفر دیده بودند، اعتقاد داشتند غیر از «عبداله» فرد دیگری «مرد» این کار نیست!

اشاره ی امام

چند روزی گذشت حبیب اله عسکر اولادی وزیر بازرگانی گزارش مختصری از وضعیت بشاگرد را در ملاقاتی حضوری خدمت امام داد و امام تأکید کردند که هر چه زودتر به وضعیت مردم بشاگرد رسیدگی کنید و در این امر کوتاهی نشود. با اشاره امام مسئولیت دو چندان شد (1) و مسئله بار دیگر در شورای مرکزی کمیته ی امداد امام و هیأت دولت مطرح گردید. در آن روزها هیأت دولت برای هر استانی چند وزیر تعیین میکرد که مسائل استان را از نزدیک مورد بررسی قرار دهند و گزارش آن را به هیأت دولت بیاورند. برای استان هرمزگان نیز سه وزیر بازرگانی، آموزش و پرورش و نیرو را تعیین کرده بود؛ یعنی آقایان عسکر اولادی، پرورش و غفوری فرد باید به مسائل استان هرمزگان که بشاگرد نیز جز آن میباشد رسیدگی

ص: 272

1- «إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ»؛ به راستی که عهد و پیمان نیکو از نشانه های ایمان است. همان منبع ج 2 ص 225 ح 3/7371

کنند رایزنی برای انتخاب فردی غیر از عبدالله با وزرای معین هم به جایی نرسید و بالاخره تنها گزینه قابل قبول باز هم عبدالله تشخیص داده شد.

عبدالله یکبار دیگر به شورای مرکزی کمیته امداد امام (ره) دعوت شد و از وی رسماً خواسته شد که برای مدت دو ماه به منطقه برود و با تشکیل دفتر کمیته امداد امام (ره) در یک چادر و انجام اقدامات اولیه زمینه را برای آمدن افراد بعدی فراهم کند. عبدالله نمی پذیرفت و دلایل زیادی میآورد که به بشاگرد باز نگردد و در تهران و نیز جبهه های جنوب به مسئولیتهای قبلی خود پردازد. انگیزه های مختلف پیشنهادی از طرف شورا کارساز نشد. تا این که بالاخره «اشاره ی امام» مطرح شد و آقای وزیر گفت: نظر امام این است که به فوریت برای این محرومان کاری صورت گیرد. عبدالله وقتی از نظر امام اطلاع یافت نرم شد و در فکری عمیق فرو رفت و از اعضاء شورا خواست به او اجازه دهند چند روزی فکر کند و نظر خود را اعلام کند.

«عبدالله» روزهای سختی را در این ایام می گذراند. او هم اکنون میداند که بشاگرد چه منطقه بلازده ای است. مشکلات آن را می شناسد و خوب درک می کند که قدم برداشتن و کار کردن در آن جا چه مقدار مشکل و طاقت فرسا است؟ او دریافته است که رسیدگی به این منطقه بودجه ی کافی می خواهد و با مشکلات فعلی دولت ایران و بروز جنگ تحمیلی هرگز نمی تواند بودجه ی مورد نظر را برای آن تأمین و هزینه کند.

از طرفی میدانند که بردن نیروی همکار و همیار با شرایط اسفبار بهداشتی و آب و هوایی منطقه بسیار مشکل است و کسی حاضر نمیشود وی را کمک کند. مشکلات خانواده و ... و ... همه ی این ها عواملی بود که میتوانست «عبداله» را از این مأموریت ولو دو ماهه منصرف کند، اما...؟

روحیه ی ولایی عبدالله و این که خود را یک سرباز جان بر کف امام و انقلاب میدانست (1) بر همه ی عوامل و مشکلات غلبه کرد و علیرغم همه ی مشکلات که چون کوهی در جلوی چشمانش ایستاده بود رفتن به بشاگرد برای چند ماه را پذیرفت و خود را برای یک جدال بزرگ دیگر آماده کرد.

خبر آمادگی عبدالله برای اعزام به بشاگرد، شور و نشاطی در مسئولانی که انتظار چنین روزی را داشتند ایجاد کرد. همه خود را موظف دانستند که با تمام قوا به کمک وی بشتابند. جلسات متعددی در کمیته امداد امام تشکیل گردید. صورتی از لوازم اولیه مورد نیاز تهیه شد و طولی نکشید که یک کامیون ده تن از آرد، برنج، حبوبات، پوشاک و برخی اقلام ضروری دیگر برای ارسال به بشاگرد از طریق بندر عباس آماده شد.

هوای بشاگرد

دل عبدالله هوایی شد و چون تصمیم گرفت که برای خدمت

ص: 274

1- «لَيْسَ مِنْ شَيْءِ الْكَرِيمِ ادْرَاعُ الْعَارِ»؛ «پوشیدن جامه عار و ننگ از خصلت های شخص کریم و بزرگوار نیست.» همان منبع ج 2 ص

به محرومان به منطقه برگردد، دیگر شهر تهران برای او جاذبه ای نداشت. (1) عبدالله تلاش زیادی کرد تا خانواده ی خود را بار دیگر راضی کند که به او اجازه دهند به این مأموریت چند ماهه برود. مادر عبدالله که دوری پسرش برای او بسیار سخت بود همسر و فرزندانش به این سفر راضی نبودند ولی تمام این موانع باعث نشد که «عبداله» فرمان امام خویش را پشت سر بگذارد روز موعود فرا رسید و عبدالله عازم بشاگرد شد. عبدالله با راننده کامیون وعده گذاشت که در میناب در محل هلال احمر همدیگر را ملاقات کنند. طبیعی است که این بار نیز عبدالله به یک یا دو نفر دستیار و همراه احتیاج دارد، و لذا اسدنیا این بار هم با «عبداله» همسفر و همکار شد و دو نفری با مقداری وسائل ضروری که در باربند یک لندکروز جاسازی کردند راه سرنوشت را به طرف بندر عباس - میناب و بشاگرد در پیش گرفتند پس از دو روز در میناب به راننده ی کامیون ملحق شدند و تصمیم گرفتند با یک روز استراحت در میناب به طرف بشاگرد حرکت کنند. مسئول هلال احمر میناب که باور نمی کرد بار دیگر عبدالله را در میناب ملاقات کند از آمدن دوباره ی او به میناب و قصد او به رفتن به بشاگرد شوکه شد. به گرمی از عبدالله استقبال کرد و مطمئن شد که با همت این مردی که قصد خدمت به بشاگرد کرده است اوضاع و احوال منطقه دگرگون خواهد شد. (2)

ص: 275

1- «أَيْنَ الْقُلُوبِ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَ عُوِّدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ»؛ «کجايند دلهايی که خود را به خدا بخشیده و بر اطاعت خداوند پيمان بسته بودند؟» همان منبع ج 2 ص 320 ح 10/8220

2- «الرَّجُلُ بِجَنَانِهِ»؛ «شخصیت مرد به دل و قلب او است.» همان منبع ج 2 ص 320 ح 1/8211

از مسئولان شهر کوچک میناب هر کس که در جریان سفر قبلی عبدالله قرار گرفته بود و اینک می‌شنید که این سرباز جان برکف بار دیگر برای خدمت به منطقه برگشته است مسرور و امیدوار می‌شد. سفر افسانه‌ای عبدالله به بشاگرد به منزله‌ی باز شدن قفل دروازه‌ی بشاگرد بود. این عبدالله بود که برای اولین بار جرأت پیدا کرد با دل شیر وارد منطقه‌ی پر رمز و راز بشاگرد شود و از درون این دنیای ناشناخته اطلاعاتی کسب کند و در اختیار مسئولان قرار دهد. کم‌کم در شهر میناب مردم کوچه و بازار هم از فتح بزرگ عبدالله سخن می‌گویند و انتظار دارند اطلاعات بیشتری از این منطقه مهر و موم شده پیدا کنند.

عبدالله پس از یک روز استراحت در میناب به اتفاق «اسدنیا» یار با وفای خود و کامیون حامل هدایای کمیته امداد امام به مردم بشاگرد، عازم منطقه شد. در شبی که فردای آن حرکت آغاز شد، عبدالله مطالبی از وضعیت منطقه را برای راننده‌ی تازه وارد کامیون شرح داد و او را تا اندازه‌ای از نظر روحی آماده‌ی این سفر کرد. البته توجه داشت که راننده را نترساند و به زبان خودمانی او را از این سفر و رساندن بار به مقصد پشیمان نکند.

در روز حرکت، صبح زود عبدالله همسفری‌هایش را بیدار کرد. او خودش ساعاتی است بیدار است و توفیق نماز شب را از دست نداده است در دل شب بار دیگر حرف‌های خود را با خدای خویش زده است. خاطرات سفر قبل چون یک فیلم از برابر دیدگان عبدالله

می گذرد و باز از پروردگار خویش طلب کمک و یاری می کند. (1)

صبحانه ی مختصری خوردند هنوز آفتاب به مسافران بشاگرد خوش آمد نگفته بود که حرکت کردند. طبق توافق قبلی عبدالله با اتومبیل لندکروز از جلو و کامیون از عقب حرکت کرد. عبدالله به دوست خود اسدنیا گفت تو بغل دست راننده کامیون بنشین تا او از این راه خسته نشود و سعی کن با دلداری دادن به او تا آن جا که می شود وی را تشویق کنی با ما بیاید و راه را هم گم نکند.

عبدالله از جلو و کامیون از عقب به راه افتادند. عبدالله حال و هوای عجیبی دارد. او دیگر خود را از بشاگرد و بشاگرد را از خود میدانند سرنوشت خود را با بشاگرد پیوند زده تلقی می کند. انگار دیگر وطن او بشاگرد است نه تهران! عبدالله در حالی که به آهستگی و تنهایی با اتومبیل در جاده ی بشاگرد حرکت می کرد، احساس می کرد آغوش بزرگی از زنان و مردان و کودکان نیازمند باز شده تا او را پذیرا باشند. امروز که ما سرگذشت این سرباز را میخوانیم نمیتوانیم حس کنیم که او در آن لحظات چه حال و هوایی داشته است! آیا احساس عبدالله، احساس یک خدمتگزار بود نسبت به مردم محروم؟ و یا احساس یک پدر نسبت به فرزندان؟ یا احساس یک رهبر نسبت به پیروان خود؟ و شاید هم احساس یک «پیامبر» نسبت به امت؟ و یا احساس یک سرباز جان بر کف که قصد دارد تا آخرین نفس در راه

ص: 277

1- «أَنْصُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِكَ وَ لِسَانِكَ وَ يَدِكَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَهَّ بِحَانِهِ قَدْ تَكْفَلَ بِنُصْرَةِ مَنْ يَنْصُرُهُ»؛ خدا را با دل و زبان و دست خود یاری کن که به راستی خدای سبحان به عهده گرفته که یاری کند کسی را که یاریش میکند. همان منبع ج 2 ص 475 ح 1/9639

هدف جدال کند و پیش برود؟ احساس عبدالله در آن لحظات هر چه بود احساس یک منجی بود. او خوب می دانست که خداوند متعال او را برگزیده است تا این مظلومان از همه چیز و همه جا محروم را از این وضع فلاکت بار نجات دهد. آن چنان عبدالله در اندیشه ی خدمت به بشاگرد فرو رفته بود که اگر در آن حال کسی از وی می پرسید اهل کجائی ناخود آگاه میگفت اهل بشاگرد!

به راستی هم، عبدالله اهل بشاگرد شد! اگر خواننده ی این کتاب به نویسنده ی آن خرده نگیرد باید بگویم «عبداله» پیامبری بود که بر قوم بشاگرد نازل شد. پیامبری که بر او وحی نازل نمی شد ولی از الهام های الهی هم بی بهره نبود. (1)

عبداله پیامبر بشاگرد

(2)

عبداله در حالی به سوی قوم بشاگرد رفت که خود را در مأموریتی بزرگ می دید و براین باور بود که خدای متعال او را برای این مأموریت بزرگ ساخته و پرداخته است.

عبداله به قوم بشاگرد وارد شد و همچون آنان زندگی کرد، مثل آنان لباس ساده پوشید، با زبان آنها حرف زد، (3) به عمق جان این

ص: 278

1- «الشَّامِرُ لِلجَدِّ مِنَ سَعَادَةِ الجَدِّ»؛ «دامن به کمر زدن و مهیا شدن برای کوشش از نیکبختی است.» همان منبع ج 1 ص 177 ح

1/1087

2- «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ جز این نیست که تو فقط بیم دهنده ای و برای هر گروهی راهنمایی هست. قرآن سوره رعد آیه 7

3- «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» «و ما هیچ رسولی را جز به

زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان کند پس خداوند هر که را بخواهد در گمراهی رها می کند و هر که را بخواهد هدایت میکند و اوست

مقتدر غالب و با حکمت. ابراهیم / 4

قوم نفوذ کرد. به آنان آموزش داد آنها را از مواهب مادی و معنوی برخوردار نمود و در یک کلام همه چیز قوم بشاگرد شد و به بیان روشن تر «پیامبر» قوم بشاگرد شد.

همه ی کسانی که در طول قریب 23 سال (84-61) دوران خدمت عبدالله به بشاگرد با او آشنا شدند این مطالب را اغراق آمیز و دور از حقیقت نمیدانند. «عبداله» خدمتگزاری جان برکف و کم نظیر بلکه بی نظیر بود. او در سالهای خدمت و زندگی با مردم بشاگرد از هیچیک از نیازهای آنان غافل نشد و کوتاهی در حق «قوم خود» نکرد.

او خود را تنها مأمور تأمین و پخش خوراک و پوشاک محرومان نمیدانست بلکه در همه ی ابعاد زندگی آنها تحول ایجاد کرد. الحق هر چه یک جامعه روستائی بدوی و دور از تمدن نیاز داشت وی برای بشاگرد فراهم کرد. در صفحات بعدی گزارشی را از اقدامات انجام شده برای شما خواهم نوشت و در این جا به این سخن آقای «نیری» سرپرست کمیته امداد امام کشور، بسنده می کنم که یک روز در تهران در دفتر خودش که دو نفری تنها بودیم به من گفت: خدا شاهد است در تمام کمیته امداد امام در سراسر ایران نظیر و شبیهی برای عبدالله سراغ ندارم در حالی که اکثر افرادی که با کمیته امداد امام کار می کنند انسان هایی تلاشگر، بی ادعا و

ص: 279

برگردیم در جاده ی میناب - بشاگرد و ببینیم حال و هوای کاروان حامل کمک های ارسالی برای اهالی بشاگرد چگونه است؟ کامیون حامل کمکها متعلق به هلال احمر است و راننده ی او نیز استخدام شده ی هلال احمر که در اختیار عبدالله قرار گرفته است. پس در این مأموریت باید گوش به فرمان عبدالله باشد. برای راننده ی کامیون رفت و آمد در مناطق دور دست و عقب افتاده ی روستایی امری طبیعی است چون معمولاً هلال احمر در بحرانها و حوادث غیر قابل پیش بینی نظیر زلزله، سیل و ... فعال می شود و مستخدمان این سازمان باید خودشان را برای این روزها آماده کنند، و آمادگی اعزام و برخورد با بحرانها را داشته باشند.

ولی راننده ی هلال احمر هرگز تصوّر نمی کرد به منطقه ای پا بگذارد که عبور از کوره راه های آن تا این مقدار سخت و صعب العبور باشد. (1)

در مسیر حرکت بارها عبدالله و دوستش و راننده سنگهای بزرگ سر راه را برمی داشتند تا کامیون بتواند به حرکت خود ادامه دهد. این سفر دوّم عبدالله به منطقه و عبور از این کوره راه است و تنها امتیازی که این بار با سفر قبلی دارد این است که عبدالله یک مرتبه ی دیگر از این جاده رفت و آمد کرده است، ولی برای راننده ی

ص: 280

1- «لَا تُشْرِكَنَّ فِي رَأْيِكَ جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأَمْرِ وَيُعْظِمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ»؛ در رأی و اندیشه خود آدم ترسو را شریک مساز و با او در کارها مشورت نکن که تصمیم تو را در کارها سست گرداند و برای تو چیزی را که بزرگ نیست بزرگ جلوه دهد. همان منبع ج 1 ص 177 ح 4/1086

کامیون همه چیز تازگی دارد و او مترصد و ناراحت وضعیت فنی کامیون است (1) که اگر در اینجا مشکلی برای او پیش آمد کند، چه باید کرد؟ کاروان کوچک بشاگرد پس از 24 ساعت حرکت و کمی استراحت توانست کمتر از 100 کیلومتر از فاصله را طی کند و چند روستای کوچک و بزرگ را پشت سر بگذارد، راننده کامیون گاهی گلایه میکرد و پیشنهاد میکرد کامیون بیش از این جلو نرود و بار را در یکی از روستاها تخلیه و بقیه ی مسیر را به وسیله ی چهارپا طی کنند و محموله ی غذائی و پوشاکی را نیز ظرف چند روز به وسیله ی احشام به محل مورد نظر عبدالله انتقال دهند ولی عبدالله که مشکلات تخلیه بار و بردن مجدد آن را می دانست اصرار داشت که تا آنجا که می شود با کامیون به پیش بروند؛ اما یک حادثه همه ی افراد کاروان را غافلگیر کرد.

داستان از این قرار بود:

کاروان به رودخانه ای رسید که آب زیادی در آن جریان داشت و باید از عرض رودخانه عبور کنند و به آن طرف بروند عبدالله با تدبیر اما بسختی از رودخانه عبور کرد و آن طرف رودخانه ایستاد تا کامیون نیز به او ملحق شود، اما یک حادثه اوضاع را عوض کرد. کامیون وقتی به کنار رودخانه رسید به یک نیزار نزدیک شد و متأسفانه چرخ های عقب کامیون در باتلاق فرو رفت و کامیون از حرکت باز ایستاد.

تلاش راننده برای بیرون کشیدن کامیون بی نتیجه ماند و این در

ص: 281

1- «الجبینُ أَفَّةٌ، الْعِجْرُ سَخَافَةٌ»؛ «ترس آفتی است (در جنگ و یا در هر کار) و عجز نشان دادن از خود از سبک عقلی است.» همان منبع
ج 1 ص 177 ح 1/1083

حالی بود که عبدالله در طرف دیگر رودخانه منتظر آمدن کامیون بود. او از دور متوجه شد که برای کامیون مشکل پیش آمده و از این بابت به شدت ناراحت شد (1) ولی فاصله میان او و همراهانش که عرض رودخانه محسوب می شد آنقدر نزدیک نبود که بتواند به راحتی صحبت کند و اگر راه حلی بنظرش میرسید به آن ها منتقل کند، از طرفی میترسید چنان چه بخواهد خود با اتومبیل لندکروز نزد آنها برگردد برای او حادثه ای مشابه حادثه ی کامیون پیش آید و مشکل دو چندان شود ولی بالاخره چاره ای جز بازگشت به طرف دیگر نداشت و لذا تصمیم گرفت یکبار دیگر عرض رودخانه را طی کند و به نزد یاران برگردد. وقتی عبدالله به کامیون رسید، اوضاع تپیدن آن را بدتر از آن چه تصور میکرد یافت و به طور جدی ناراحت شد. اول گفتگویی بین عبدالله و راننده و «اسدنیا» صورت گرفت و عبدالله اعتراض خود را از بی دقتی راننده ابراز کرد. او می گفت تو نباید اینقدر به نزار نزدیک میشدی و اشتباه کردی، ولی بالاخره عبدالله مشاجره را تمام کرد و گفت: بایستی فکری کنیم که کامیون نجات پیدا کند. هر سه نفر پیشنهادهایی ارائه کردند. با هم بحث کردند ولی در عمل هیچ یک از آنها را قابل اجرا ندانستند و هر سه نفر بشدت متأثر و درمانده شدند. کامیون بیش از ده تن محموله دارد و بیرون کشیدن آن با این بار سنگین به هیچ وجه امکان پذیر نیست. از طرفی هیچ وسیله ی نقلیه و یا کشنده ای در منطقه وجود ندارد که

ص: 282

1- «الْتَدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُ الْتَدَمُ»؛ «چاره اندیشی پیش از انجام کار آدمی را از پشیمانی در امان دارد» همان منبع ج 1 ص 355 ح

بتواند به آنها کمک کند و لذا هر سه نفر به این نتیجه رسیدند که باید بار کامیون تخلیه و پس از بیرون آمدن کامیون دو مرتبه بارگیری شود. (1) این کار دشوار و طاقت فرسا تنها راه حل ممکن تشخیص داده شد اسدنیا پیشنهاد کرد به یکی از روستاهای نزدیک برویم و چند نفر از اهالی آن را برای کمک بیاوریم این نظر مورد قبول واقع شد، اما در موفقیت آن همه تردید داشتند ولی به هر جهت تصمیم گرفتند به اولین روستائی که از آن عبور کرده اند برگردند و از اهالی آن تقاضای کمک کنند.

«عبداله» گفت: من به آن روستا می روم و سعی می کنم چند نفر از اهالی را برای کمک بیاورم شما منتظر بمانید تا من برگردم. عبدالله دست خالی برنگشت. بعد از دو ساعتی که رفت و برگشت آن بطول انجامید توانست 3 نفر از اهالی آن روستا را با خود همراه کند و به محل حادثه بیاورد. با آمدن نیروی کمکی افراد کاروان یک امیدواری نسبی پیدا کردند و قرار شد با باز کردن سیم بکسل ها به پائین کامیون منتقل شود. محلی را در نظر گرفتند و اولین کیسه های آرد و حبوبات را عبدالله به پشت گرفت و از کامیون خارج کرد. حدود دو ساعت وقت صرف شد تا قسمت عمده محموله تخلیه شد. اما مشکل اینجا بود که هوا کم کم تاریک می شد و با غروب خورشید و تاریک شدن منطقه کار بیرون

ص: 283

1- «الْمُسْتَدْرِكُ عَلَى شَفَا صِلَاحٍ»؛ «کسی که در صدد تدارک و جبران کارهای خود باشد در کناره ها و ساحل صلاح و رستگاری است.» همان منبع ج 1 ص 358 ح 1/2731

کشیدن کامیون و بارگیری مجدد تقریباً غیر ممکن می شد. افراد کاروان نیروی زیادی را صرف تخلیه بار کردند و عبدالله از همه ی افراد بیشتر تلاش کرد و هم اکنون از همه خسته تر به نظر می رسید. هوا تاریک است و موقع اذان مغرب و وقت نماز است. عبدالله به نماز اول وقت اهتمام جدی دارد. (1) در عین خستگی پیشنهاد کرد نماز را بخوانیم. قدری استراحت کنیم و سپس کار را ادامه دهیم. سه نفر اهالی بشاگرد اجازه خواستند که به روستای خود باز گردند، چون اظهار داشتند خانواده ی آنها منتظرند و نمی توانند اینجا بمانند. از محل حادثه تا روستای آنها بیش از یک ساعت فاصله ی پیاده روی است و روستائیان که معمولاً این مسافتها را پیاده طی میکنند قصد دارند زودتر برگردند. عبدالله به آنها پولی داد و گفت: اگر شما فردا صبح دو مرتبه نزد ما بیائید خوب است. کارگران هم چون پولی به دست آورده بودند دوست داشتند باز هم کمک کنند و البته پولی هم بگیرند.

این افراد که رفتند عبدالله پیشنهاد کرد امشب را در همین محل و در کامیون بخوابیم و ان شاء الله فردا صبح تخلیه ی بقیه ی اجناس و بیرون کشیدن کامیون را انجام دهیم یک پتو کف باربند کامیون پهن کردند، یک چراغ سیار کوچک روشن کردند و هر سه نفر دراز کشیدند تا استراحت کنند.

راننده ی کامیون مترصد و ناراحت بقیه راه است و می گوید: ما

ص: 284

دو روز است که این فاصله را آمده ایم و هر مقدار هم جلوتر می رویم راه بدتر و و ناسازگارتر می شود و من میترسم نتوانم با این بار جلوتر بیایم و باید فکر دیگری بکنیم. عبدالله او را دلداری می دهد و می گوید: ما فردا صبح به خواست خدا کامیون را از باتلاق بیرون می کشیم. اجناس را دوباره بار میکنیم و هر مقدار توانستیم به جلو می رویم و اگر در جایی دیگر نتوانستیم جلو برویم محموله را در یک روستا تخلیه می کنیم و آن وقت شما میتوانی برگردی و ما اجناس را بوسیله ی چند چهارپا و ظرف چند روز به روستای مورد نظر انتقال میدهیم.

آن شب را هیأت اعزامی تا دیر وقت در قسمت باربند کامیون شب نشینی داشتند و در زیر نور مهتاب به درد دل دوستانه پرداختند. عبدالله در مورد سفر قبلی خود با راننده صحبت میکند و خاطرات خود با اسدنیا و دیگر همسفران قبلی خود را بازگو می کند و به راننده دلداری میدهد که خوف نداشته باش. ما این راه را آمده ایم و ان شاء الله مشکلی پیش نخواهد آمد. آن شب شام تن ماهی و لوییا خوردند و شب نسبتاً آرامی را در کامیون به صبح رساندند.

هنوز هوا به خوبی روشن نشده بود که عبدالله دو نفر همراه خود را بیدار کرد و خودش ساعاتی است که بیدار است (2) و در حال نماز و راز و نیاز افراد نماز را خواندند و خود را برای یک تلاش و جدال دیگر در روزی نو آماده کردند. آنها نمی توانستند صبر کنند تا کارگران دیشب بیابند چون معلوم نبود که میآیند یا نه؟ و اگر هم بیابند چه

ص: 285

1- «الْصَّلَاةُ أَفْضَلُ الْقُرْبَانِ»؛ «نماز برترین بخش از دو بخش وسیله تقرب به درگاه الهی است.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 1/5204

2- «الْكَسْبُ أَحَدُ الْحَيَاتِينَ»؛ «شب زنده داری یکی از دو بخش زندگی حیات است.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 2/4274

موقع خواهند رسید. بقیه بار را سه نفری تخلیه کردند و راننده هم به اطاق فرمان رفت تا به امید خدا کامیون را از باتلاق نجات دهد. تلاش مسافران به نتیجه رسید و بالاخره کامیون آزاد شد. صدای الله اکبر و صلوات بلند شد و اعضاء کاروان شکر و حمد خدا را به جای آوردند که موفق شدند کامیون را نجات و با بارگیری مجدد به راه خود ادامه دهند. طولی نکشید که صدای پای عده ای از اهالی بشاگرد به گوش رسید تعداد زیادی از افراد برای کمک آمده بودند. عبدالله از روستائیان استقبال کرد با آنها خوش و بش کرد و از آنها خواست که در بارگیری مجدد کامیون کمک کنند. کار بارگیری به زودی انجام شد در حالی که عبدالله خود برای چیدن اجناس در کامیون کمک و نظارت می کرد.

در پایان عبدالله به هر یک از افراد مقداری آرد و حبوبات داد که برای آنها بسیار دلچسب و دوست داشتی بود، (1) چون برای اولین بار بود که از دست یک نفر غیر بشاگردی مواد غذایی دریافت میکردند که به شدت به آن نیازمند بودند. راننده کامیون سیم بکسل ها را بست و محکم کرد و این بار با راهنمایی عبدالله به آرامی از بستر رودخانه عبور کرد و اهالی روستا نیز به محل خود بازگشتند.

«ریدون»

مقصد «عبداله روستای ریدون» است همان جایی که در سفر

ص: 286

1- «عَلَيْكَ بِالْإِحْسَانِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ زِرَاعَةٍ وَأَرْبَحُ بَصَاعَةٍ»؛ «بر تو باد به احسان که برترین کشت و کار، و سودمندترین سرمایه است.» همان منبع ج 1 ص 262 ح 55/1850

قبل چادر زده بود و در بازگشت به تهران آن را با مقداری لوازم اولیه به اهالی روستا سپرده بود تا بعد از او هر کسی از طرف کمیته امداد امام یا هلال احمر به بشاگرد می آید از آن استفاده کند. عبدالله با اتومبیل خود (لندکروز) و کامیون باید تا روستای ریبدون بروند یعنی بیش از 100 کیلومتر دیگر باید از این سنگلاخ های کوچک و بزرگ عبور کنند تا به محل مورد نظر برسند ولی وضعیت راه بسیار بدتر از تصوّر آنهاست و یک کامیون با بیش از ده تن بار قادر به پیمودن آن نیست و باید فکر دیگری بکنند. کاروان با سختی بسیار یک روز دیگر به راه خود ادامه داد و با جدیتی که همه ی افراد از خود نشان دادند تا مسیر را برای حرکت هموار کنند توانستند مقدار دیگری از راه را بپیمایند.

ولی بالا-خره خستگی بر جهادگران چیره شد و هر سه نفر به این باور رسیدند که حرکت کامیون دیگر امکان پذیر نیست. مسافران در نزدیکی روستای گوهران هستند و عبدالله که تا حدودی به منطقه و شرایط آن آگاهی دارد با اسدنیا مشورت می کند (1) که بهتر است به روستای گوهران برویم؟ شب را در آنجا بخوابیم فردا صبح بار کامیون را تخلیه کنیم و بقیه ی راه را با لندکروز طی کنیم، آنگاه در چند مرحله محموله ی آذوقه و البسه را به ریبدون منتقل کنیم.

اسدنیا می گوید: در «گوهران» محمد بخشی هم هست و می توانیم از او کمک بگیریم و جای مناسبی برای تخلیه ی بار پیدا کنیم. تصمیم قطعی شد و کاروان در تاریکی شب به «گوهران»

ص: 287

1- «الْمَشَوْرَةُ تَجْلِبُ لَكَ صَوَابَ غَيْرِكَ»؛ «مشورت کردن، جلب کند و بکشاند به سوی تو رأی درست و صحیح دیگران را.» همان منبع ج

رسید. با آمدن ماشینها به نزدیکی روستا چند نفر از اهالی که از آمدن ماشین در این روستا و این وقت شب تعجب کرده بودند به طرف خودروها آمدند تا ببینند کیست؟ و این وقت شب چه کار دارد؟ با پیاده شدن عبدالله یکی از مردان روستا که در سفر قبل عبدالله را دیده بود وی را شناخت. نزدیک آمد و با او سلام و علیک کرد عبدالله از وی خواست که برود و محمد بخشی را خبر کند. طولی نکشید محمد آمد در حالی که از خوشحالی سر از پا نمی شناخت. او میخواست به زمین بیفتد و پاهای عبدالله را بوسه باران کند. اما هیئات که عبدالله اجازه دهد حتی دست او را ببوسد؛ به گرمی محمد بخشی را به آغوش گرفت و گفت: مرد چطوری؟ انتظار نداشتی ما را دو مرتبه ببینی؟ ما هم نمیدانستیم توفیق پیدا می کنیم اما میبینی که آمدیم. خدا می خواست که ما برای خدمت به مردم بشاگرد بیائیم. ان شاء الله با کمک شما اوضاع روبراه خواهد شد. حالا بیا تا برای امشب و فردا فکری بکنیم. محمد بخشی چون یک عبد و بنده ی فرمانبردار خود را در اختیار عبدالله قرار داد (1) و گفت: عبدالله هر امری داشته باشی من در خدمتم. عبدالله تصمیم خود مبنی بر استراحت امشب و تخلیه نمودن بار از کامیون در فردا صبح را برای او گفت و «محمد» در جواب اظهار داشت فعلاً امشب را در «گوهرا» بخواهید. فردا هر طور شما صلاح دانستی عمل می کنیم و اضافه کرد: برویم همان کپری که سفر قبل در آن خوابیدید را برای شما آماده میکنم عبدالله گفت: ما می توانیم چادر

ص: 288

1- «بِإِحْسَانٍ يُسْتَعْبَدُ الْإِنْسَانُ»؛ «به وسیله احسان به بردگی در آید انسان.» همان منبع ج 1 ص 260 ح 37/1832

هم بز نیم ولی بالاخره پس از جمع بندی تصمیم گرفتند امشب را در همان کپر، استراحت کنند درهای ماشین را بستند و به سوی کپر روانه شدند.

عبداله و همراهانش آن شب را بار دیگر در کپر خوابیدند، اما حالا دیگر عبداله یک مسافر بشاگرد نیست. او دیگر احساس نمی کند که میهمان بشاگرد است، بلکه خود را جزیی از این مردم و این منطقه میدانند و لذا با یک رویکرد دیگری به مسائل و مشکلات مردم و منطقه نگاه می کند. عبداله و یارانش بسیار خسته بودند و خیلی زود بخواب رفتند خوابیدن در کپر برای عبداله و اسد نیا تازگی نداشت ولی برای راننده کامیون غیر منتظره و تازه بود. اولین شبی بود که در چنین محلی میخوابید سحر با اذان گفتن خروس های روستای گوهران بیدار شدند و پس از ادای نماز و راز و نیاز با خدای بی نیاز خود را برای حرکتی دوباره آماده کردند. هنوز آفتاب از روزنه های حصیرهای کپر وارد نشده بود که محمد بخشی به کپر عبداله آمد و از او خواست که تدارک صبحانه ببیند، ولی عبداله که میدانست آنها خود چیزی برای خوردن ندارند، اجازه نداد او به زحمت بیفتد. عبداله گفت: ما نان و پنیر در ماشین داریم و استفاده میکنیم تو هم بیا صبحانه را با هم بخوریم.

تخلیه ی بار کامیون

صبحانه مختصری صرف شد عبداله موقع خوردن صبحانه یکبار دیگر تصمیم خود را برای محمد بخشی گفت و نظر او را در

این باره که محموله ی کامیون را تخلیه کنند از وی جو یا شد (1) محمد بخشی گفت: عبدالله، حرکت کامیون از اینجا به بعد بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است. من تصوّر نمی کردم که شما تا اینجا هم بتوانید با کامیون بیاید حرف تو درست است بار را تخلیه میکنیم. کامیون برگردد و ما با الاغ و استر بارها را هر کجا تو گفتی میبریم من هم افرادی میگذارم که از بارها حفاظت کنند و مشکلی پیش نخواهد آمد عبدالله گفت: پس باید زودتر دست بکار شویم. اما کجا تخلیه کنیم؟ (هیچ انبار و یا ساختمان ساده ای در روستا نیست که بشود از آن به عنوان انبار مسقف استفاده کرد.) تصمیم گرفتند چند حصیر روی زمین کنار کپر محمد بخشی پهن کنند و بارها را روی آن قرار دهند و چند حصیر هم روی آنها بی نوازند. عبدالله گفت چند تا حصیر از اهالی بخر. محمد گفت من حصیر دارم و خودم میآورم عبدالله گفت پس باید پول آن ها را بگیری.

محمد: چشم، هر طور تو بگویی.

آفتاب کم کم روستا را روشن کرد و به کاروان تازه وارد بشاگرد خوش آمد گفت: صدای بزغاله ها که جنب و جوش را شروع کرده بودند به گوش میرسید. (2) اهالی روستا یکی یکی از کپرهای بیرون

ص: 290

1- «أَفْضَلُ مَنْ شَاوَرْتَ ذُوَالْتَّجَارِبِ وَ شَرُّ مَنْ قَارَنَتْ ذُو الْمَعَائِبِ»؛ «برترین کسی که با او مشورت کنی کسی است که دارای تجربه های زیاد باشد و بدترین کسی که با او قرین و همراه شوی کسی است که دارای عیب های بسیار باشد.» همان منبع ج 1 ص 585 ح 10/4599

2- «لَنْ يَضِيْعَ مِنْ سَعِيكَ مَا اصْلَحَكَ وَ اَكْسَبَكَ الْاَجْرُ»؛ «هر تلاش و کوششی که تو را اصلاح کرده باشد و پاداشی برای تو کسب کرده باشد ضایع نشده و هدر نرفته است.» همان منبع ج 1 ص 524 ح 9/4074

می آمدند. خبر آمدن یک کامیون به این روستا برای اولین بار سر زبان اهالی افتاد و دسته دسته برای دیدن کامیون که برای ساکنین روستا کاملاً تازگی داشت به طرف آن رفتند و دور تا دور این ده پای عجیب و غریب را برانداز کردند. در میان اهالی بودند بچه ها و زنانی که هنوز جرأت نمی کردند به آن نزدیک شوند و از آن می ترسیدند. بالاخره محلّ تخلیه آماده شد و راننده کامیون پشت فرمان قرار گرفت تا کامیون را به نزدیک ترین محل به کپر محمد بخشی بیاورد با روشن کردن موتور اکثر اهالی روستا پا به فرا گذاشتند و با اولین بوقی که راننده کامیون زد زنان و بچه ها متحیر شدند چند نفر از جوانان ماجراجوی روستا زن و بچه ها را از جلوی کامیون دور کردند و خودشان پیشاپیش آن می دویدند. مثل اینکه میخواستند به دیگران بگویند ما از این هیولای غول پیکر نمی ترسیم. کامیون با چند مرتبه عقب و جلو رفتن در نزدیک یک تپه که کپرهای خانواده محمد بخشی روی آن قرار داشت توقف کرد.

تقریباً تمام اهالی روستا از زن و مرد کوچک و بزرگ اطراف کامیون جمع شدند. برای این مردم شریف همان مقدار که کامیون جاذبه دارد و از دیدن آن به شگفت آمده اند بار کامیون نیز مهم و جاذب است همه ی چشمها به باربند کامیون دوخته شده که اکنون که درب باز میشود از داخل آن چه بیرون خواهد آمد؟ (1) و لذا کسی در روستا نمانده بود مگر اینکه برای دیدن کامیون و آنچه با خود حمل

ص: 291

1- «كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَقْرَبَ مِنْكَ لِمَا تَرْجُو»؛ چنان باش که بدانچه امید نداری نزدیکتر باشی از آنچه بدان امید داری. همان منبع ج 1 ص

کرده و اکنون قرار است تخلیه شود در محل توقف کامیون آمده بود.

وقتی راننده سیم بکسل را شل کرد و از پشت ماشین بالا رفت تا در را باز کند یک مرتبه جمعیت حاضر در محل به پشت کامیون آمدند تا ببینند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ درهای کامیون باز شد و کیسه های کوچک و بزرگ پیدا شد هنوز اهالی از محتوای داخل کیسه ها خبر ندارند، ولی با زبان محلی با هم پچ پچ می کنند، که آیا از آنچه در این اطاق هست به ما هم می رسد یا نه؟ در هر حال با رقه ی امید در چشمان بهت زده ی اهالی و بخصوص زنان و کودکان بوجود آمد و لذا شکم های گرسنه و چشم های امیدوار بدون اینکه از مواد داخل کیسه های خبری داشته باشند به خود نوید میدادند که ما هم از این نعمتها بی نصیب نخواهیم ماند.

عبداله از چند نفر از اهالی روستا کمک خواست که بارها را تخلیه کنند ولی داوطلب خیلی بیشتر از نیاز عبداله بود حتی زنان روستائی جلو آمدند که کمک کنند که عبداله مانع شد. دلیل استقبال روستائیان برای کمک تنها به دلیل مهمان نوازی و احترام به عبداله نبود میزبانان مسافران میدانستند و امید داشتند که پس از تخلیه عبداله به آنها چیزی خواهد داد و چون تصور این بود که تنها به کسانی که برای تخلیه کامیون کمک می کنند چیزی داده خواهد شد، از هم پیشی می گرفتند که محموله ی کامیون را تخلیه کنند. (1) نگاه امیدوارانه ی بچه ها که اکثراً بدون کفش و لباس ایستاده بودند از همه غم انگیزتر بود. کودکان آنقدر مفلوک و

ص: 292

1- «رُبَّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى جِرْمَانٍ»؛ چه بسا امیدی که به نومییدی بازگردد. همان منبع ج 1 ص 8/3496457

مظلومند که حتی تصور کمک را هم ندارند. هرگز فکر نمی کنند که کسی به روستاهای دور افتاده ی بشاگرد بیاید و به آنها لباس و یا کفش و یا حتی تکه نانی بدهد.

برای بچه ی بشاگردی داشتن کفش یک پیراهن نو یک اسباب بازی کودکانه و حتی یک لقمه نان که او را به درستی سیر کند یک رویای دست نیافتنی است. شاید آن روز بچه های روستای گوهران در کنار کامیون در این اندیشه بودند که تکه تخته ای یا قوطی کنسرو خالی از کامیون بیرون بیندازند و آنها برای بازی بردارند و در برداشتن آن از هم سبقت بگیرند. اما دست یابی به غذا و لباس و غیره در تخیل آنها جایی نداشت. به هر تقدیر ساعاتی طول کشید تا بار کامیون تخلیه شد. در تمام این مدت اهالی از کنار کامیون دور نشدند و همه ی چشمها به عبدالله دوخته شده بود که پس از تخلیه کامل کامیون چه خواهد کرد؟

قلب رئوف

عبدالله قلبی رئوف و نازک دارد (1) او در مقابل بچه های گرسنه ی بشاگردی که سوء تغذیه از اندام آنها کاملاً پیداست و پوست های به استخوان چسبیده ی آنها حاکی از عمق فقر و محرومیت است. بسیار خاضع خاشع و مهربان است.

عبدالله در تمام مدت تخلیه کامیون با اینکه خود مثل یک

ص: 293

1- «أَبْعَدُ الْبُعْدِ تَنَائِي الْقُلُوبِ»؛ «دورترین دوریها، دوری دلها از یکدیگر است.» همان منبع ج 2 ص 321 ح 11/8221

کارگر اجیر شده کار میکرد به چهره ها و نگاه های نافذ بچه های بشاگرد نگاه می کرد و گریه میکرد عبدالله که حالا دل به مردم بشاگرد داده بود و خود را خادم محرومین میدید، دیگر طاقت دیدن این همه رنج و محنت بشاگردی را نداشت با نظر کردن به جمعیت حاضر اطراف خود دلش آتش میگرفت و با خود حدیث نفس می کرد؛ «عبدالله عبدالله برای این مردم چه خواهی کرد؟ عبدالله چگونه میتوانی این منطقه بلانزده را آباد کنی؟ عبدالله! کی این شکم ها سیر می شود؟ کی در بشاگرد یک چراغ روشن میشود؟ گاهی با خود میاندیشید، وسعت منطقه صعب العبور بودن راه ها پراکندگی روستاها نیازهای متعدد و فراوان محرومان بشاگرد! میترسید از اینکه نتواند به وظیفه ی خود خوب عمل کند. نکند چشمهای امیدوار به دست و همت عبدالله از ناامیدی بسته شود و او نتواند به انتظارات بحق بشاگردی آنها پاسخ دهد، و بالاخره یک مرتبه بخود می آمد و با ذکر و یاد خدا و توکل به ذات احدیت خود را دلداری میداد که عبدالله با استعانت از درگاه خدای متعال خواهی توانست.

از تو حرکت از خدا برکت

(1)

جمعیت حاضر اطراف کامیون، کم کم کامیون را رها کردند

ص: 294

1- «اجْعَلُوا كُلَّ رَجَائِكُمْ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ لَا تَرْجُوا أَحَدًا سِوَاهُ فَإِنَّهُ مَا رَجَا أَحَدٌ غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا خَابَ»؛ همه امید خود را به خدای سبحان قرار دهید و جز او به هیچکس امید نبندید که به راستی کسی نیست که امیدی به جز خدای تعالی داشته باشد جز آنکه نومید گردد.» همان منبع ج 1 ص 456 ح 4/3492

و اطراف بارها که روی هم قرار گرفته بود، جمع شدند و چشم به گونی‌ها و کیسه‌ها دوختند. برخی از بچه‌ها در مسیر کامیون تا محل چیدن بارها رفت و آمد می‌کردند و از روی زمین دانه‌های برنج و حبوبات ریخته شده را جمع‌آوری می‌کردند. هر کودک بشاگردی که چند عدد لوبیا، عدس و یا برنج پیدا می‌کرد، فوری به نزد مادرش می‌آمد آنها را در دست مادر می‌گذاشت و به سرعت برمی‌گشت تا باز از لابلای خاکها دانه‌هایی پیدا کند و مادر نیز منتظر بود که باز کودکش با چند دانه حبوبات برگردد.

کار تخلیه تمام شد. راننده در اطاق بار کامیون را بست و رفت کناری نشست تا قدری استراحت کند و در عین حال منظره‌ی جمع شدن زنان و کودکان و حالات آنها را زیر نظر بگیرد. او نیز اشکش سرازیر شد و نتوانست از گریه خودداری کند. او که بارها به مناطق محروم سفر کرده بود هرگز چنین مناظری را ندیده بود عبدالله هم بسیار خسته شده است اما اهل استراحت نیست. او هم اکنون چند مسئله‌ی فوری فوتی دارد که باید به آنها رسیدگی کند.

دستمزدی به مردانی که کمک کردند تا بار تخلیه شود پردازد کمک و هدیه به جمعیت امیدواری که صبح تا حال به محموله‌ی کامیون چشم دوخته‌اند، بدهد.

محافظ و نگهبانی برای اجناس بگمارد.

تکلیف کامیون و راننده‌ی آن را برای بازگشت تعیین کند.

و بالاخره حمل بار به روستای ریبدون و رفتن خودش و اسدنیا به آن روستا را برنامه‌ریزی کند.

عبداله به هر یک از مردانی که برای تخلیه بار کمک کرده بودند، چیزی داد و از آنها تشکر کرد. سپس رو کرد به اهالی و گفت: شما عزیزان به محل کپهای خود برگردید. ما ان شاء الله به شما یک کمک جزئی خواهیم کرد، اما باید صبر کنید تا ما قدری استراحت کنیم و بعداً شروع کنیم.

مردم بشاگرد علیرغم فقری که دارند با ادب هستند، (1) مردمی آرام - خوش قلب و مؤدب و لذا پیشنهاد عبداله را پذیرفتند و اگر چه تا فاصله های دور به کیسه های انباشته شده روی هم نگاه می کردند. آهسته آهسته به سمت کپها برگشتند بچه ها هنوز اطراف عبداله پرسه میزدند و عبداله با آنها رفتاری پدرانانه دارد و اصراری ندارد که حتماً از او دور شوند.

ایتام و فقرا

عبداله به کپر محمد بخشی آمد و به اتفاق همراهان خود و «محمد» یک جلسه ی اضطراری تشکیل داد. اعضای جلسه نمیدانند منظور عبداله از برقراری جلسه چیست؟ وقتی نشستند عبداله گفت:

محمد، اسامی بچه های یتیم این روستا را بگو تا «اسدنیا» روی یک کاغذ بنویسد.

* چشم بنویس ... حدود 30 نفر اسم نوشته شد که بچه های

ص: 296

1- «إِنَّ النَّاسَ إِلَىٰ صَالِحِ الْأَدَبِ أَحْوَجُ مِنْهُمْ إِلَىٰ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ»؛ «به راستی که مردمان به ادب شایسته، نیازمند ترند از نیاز به طلا و نقره.» همان منبع ج 1 ص 78 ح 12/40

یتیم خردسالی بودند که یا پدر نداشتند و یا مادر آنها به رحمت ایزدی پیوسته بود. (1)

* حالا محمد، اسامی پیرزنان و پیرمردان از کار افتاده را بگو تا بنویسد.

* حدود 15 نفر داریم که در وضعیت بسیار بدی هستند بنویس

* خب، اگر در روستا مریض داریم، اسمش را بگو بنویسد.

* بله چند نفر مریض بد حال داریم بنویس ...

* از این ها که بگذریم محمد چند نفر یا چند خانواده غلامون دارید، اسامی آن ها را هم بگو.

* بله خیلی از اهالی این روستا از غلامون (فقیرترین طبقه در بشاگرد) هستند، اسامی آنها زیاد است، اما من میگویم اسدنیبا بنویسد.

بالاخره فهرستی تهیه شد عبدالله با مشورت «اسدنیبا» و محمد بخشی برای هر گروه به تناسب وضعیت آنها مقداری آرد برنج حبوبات و لباس اختصاص داد و اجناس را در اختیار محمد بخشی قرار داد و از وی خواست با صبر و حوصله آن ها را طبق فهرست تهیه شده بین اهالی تقسیم کند.

تأکید عبدالله بر این بود که تحویل اجناس به روستائیان با الویت ایتمام، مریض ها و فقیرترین افراد صورت گیرد. تا توقع سازی برای

ص: 297

افراد دیگر نشود و همه انتظار نداشته باشند که باید در این مرحله به همه ی ساکنین این روستا کمک شود ولی دو کیسه آرد اضافی نیز در اختیار «محمد» قرار داد تا در صورتی که از فقرا کسی از قلم افتاده و یا کسی مراجعه کرد به او تحویل دهد. این اقدام، اولین کمک رسانی رسمی عبدالله در منطقه ی بشاگرد بود. او اصرار داشت که همه ی کمک ها ثبت شود اسامی افراد را داشته باشند و فهرست کمک ها همه در محلی نگهداری گردد. او می دانست که مشکل اهالی بشاگرد به خصوص یتام و فقرا با این کمک جزئی حل نخواهد شد و باید عده زیادی در این منطقه زیر پوشش کمیته امداد امام قرار گیرند تا به صورت ماهیانه به آنها کمک شود.

کار سوم عبدالله این بود که دو نفر از جوانانی که در موقع تخلیه ی بار از خود علاقمندی بیشتر نشان دادند را انتخاب کرد (1) و مسئول حفظ و نگهداری از اموال قرار داد از آنها خواست که با نگرهبانی نوبتی از اجناس حراست کنند تا کم کم به روستای ربیدون که فعلاً محلّ چادرهای «عبداله از سفر قبل برپا شده منتقل شود.

چهارمین مرحله تعیین تکلیف کامیون بود؛ عبدالله به راننده ی هلال احمر گفت تو می توانی با ما به ربیدون بیایی و چند روزی مهمان ما باشی و هم میتوانی در «گوهران» یک شب دیگر استراحت کنی و به میناب برگردی و از آنجا به تهران بروی راننده علاقمند بود زودتر برگردد، و لذا پس از صحبت قرار شد دو یا سه نفر از اهالی

ص: 298

1- «إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَهْمَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ»؛ «جز این نیست که قلب نوجوان همچون زمین خالی است که هر چه در آن بکارند می پذیرد.» همان منبع ج 1 ص 550 ح 1/4289

گوهران وی را تا روستای سندرک همراهی کنند تا در صورت بروز مشکل به او کمک کنند. راننده ی کامیون آن روز را به امور فنی ماشین خود پرداخت و فردای آن روز روستای «گوهران» را به سمت میناب ترک کرد در حالی که سه نفر بشاگردی همراه وی بودند.

من بشاگردی شدم

(1)

عبداله تصمیم گرفت خودش سریع تر به «ریدون» محل استقرار چادرها حرکت کند و هر چه سریعتر خود را به آنجا برساند، از طرفی باید بارها به آن محل منتقل شود و لذا از محمد بخشی خواست که چند الاغ و استر از اهالی کرایه کند تا بارها را به ریدون ببرند. این کار انجام شد و بیش از ده چهارپا آماده گردید، ولی محمد پیشنهاد کرد که فردا صبح زود بارگیری و حرکت کنند که بتوانند در طول روز مسافت زیادی را بپیمایند و حتی المقدور مجبور نباشند باز یک شب را بین راه استراحت کنند عبداله پذیرفت لذا خودش با اتومبیل لندکروز به سمت ریدون حرکت کرد و از اسدنیا خواست که آن شب را در گوهران بماند و فردا صبح با قافله ی بار و به اتفاق محمد بخشی به او ملحق شوند.

فردا صبح کامیون به سوی میناب به سمت غرب آمد و قافله ی

ص: 299

1- «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ فَاخْتَارَ لَنَا شَيْعَةً يَنْصُرُونَنَا، وَيَقْرَحُونَ لِفَرَحِنَا وَيَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ فِينَا أَوْلِيَاكَ مِنَّا وَإِلَيْنَا»؛ «به راستی که خدای سبحان توجهی فرمود به سوی زمین و برگزید برای ما پیروانی که ما را یاری کنند در شادی ما شادی کنند و در اندوه ما اندوهناک باشند جانها و مالهای خود را در راه ما بذل کنند اینان از ما هستند و به سوی ما باز گردند.» همان منبع ج 1 ص

604 ح 1/4767

حامل کالا به سمت شرق به سوی ربیدون حرکت کرد. عبدالله با مشکلاتی که در راه داشت با مشقت خود را به «ربیدون» رساند. چادری که در سفر قبل بر پا کرده بود هنوز بر پا بود. اتومبیل را در کنار آن نگهداشت و مستقیم به سراغ علی دادستانی دوست دیگر بشاگردی خود رفت. «علی» با دیدن عبدالله شگفت زده شد دو نفر صمیمانه همدیگر را در بغل گرفتند و اشک شوق ریختند. (1) علی که انتظار دیدن عبدالله را در بشاگرد نداشت، بسیار ذوق زده شده بود. به گرمی از عبدالله استقبال کرد و تعارف کرد بروند داخل کپر تا از عبدالله پذیرائی کند اما عبدالله که از وضعیت آنها خبر داشت نپذیرفت و گفت بیا برویم در چادر کمیته امداد، با تو کار دارم. امروز و فردا خیلی کارها است که باید انجام گیرد. عبدالله و علی در چادر روبروی هم نشستند عبدالله داستان برگشت خود را به بشاگرد برای یار بشاگردی خود تعریف کرد و بدو گفت: قافله ای از «گوهران» در راه است که مواد غذایی و پوشاک می آورند و ما باید چند چادر بزنیم و آماده شویم که محموله هائی که می رسد هر کدام را در گوشه ای از چادرها قرار دهیم.

سپس اضافه کرد، علی من بشاگردی شدم! من دیگر بشاگردی هستم. علی دادستانی اشک از چشمانش سرازیر شد و به عبدالله گفت: تو قدم روی چشم ما میگذاری عبدالله من تا آخرین نفس در خدمت تو هستم تو برای نجات ما آمده ای ما هم در خدمت تو

ص: 300

1- «لا- خَيْرَ فِيمَنْ يَهْجُرُ أَخَاهُ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ»؛ «در کسی که بدون جرم و گناهی از برادر دینی خود دوری و جدایی کند خیری نیست.» همان منبع ج 2 ص 580 ح 2/10576

هستیم. هر فرمانی بدهی با جان و دل اطاعت میکنیم حالا بفرما چه باید بکنیم؟ عبدالله گفت: ما الان با کمک همدیگر چادرهای جدید را سرپا میکنیم تا بارها برسد. پس از جاسازی اجناس در چادرها باید با همدیگر به روستاها برویم و از افرادی که باید کمک فوری به آن‌ها بشود ثبت نام کنیم و فعلاً به افراد خیلی فقیر و یتام و از کار افتاده‌ها مقداری خوراک و پوشاک بدهیم. اما «علی» به تو بگویم خیلی برنامه پیش رو داریم اگر آماده‌ای باید کمر همت را محکم ببندی و با من باشی. علی گفت: من از هم اکنون تا آخر عمر در خدمت تو هستم و همین الان میگویم عضو افتخاری کمیته‌ی امداد امام میشوم از تو فرمان و از من اطاعت کردن!

گفتگوی دوستانه همراه با احساس و عواطف دو نفری به پایان رسید و از چادر بیرون آمدند تا یک جهاد بزرگ و یک تلاش پیگیر را شروع کنند. (1) خبر بازگشت عبدالله در روستا پیچید و زن و مرد برای دیدن عبدالله و خوش آمدگویی به طرف چادر عبدالله سرازیر شدند. عبدالله با همه‌ی آنها با گرمی صحبت میکرد و هر کدام را به نحوی مورد لطف قرار میداد.

چند نفر از جوانان را خواست تا در برپائی چادرها کمک کنند. طولی نکشید که پنج چادر سرپا شد. در کف هر کدام از آن‌ها حصیری انداختند و منتظر ماندند تا کاروان برسد. بالاخره کاروان حامل اجناس رسید. «اسدنیا» و محمد بخشی سوار بر یک الاغ، از جلو و پشت سر آن

ص: 301

1- «ثَوَابُ الْجِهَادِ أَعْظَمُ الثَّوَابِ»؛ «پاداش جهاد بزرگترین پاداشهاست.» همان منبع ج 1 ص 202 4/1303

ها هم چندین رأس الاغ و استر حامل کیسه های مواد غذایی و پوشاک همراه با چند نفر از اهالی «گوهران» و روستاهای اطراف آن که پیاده مسافت زیادی را پیموده و هم اکنون به عبدالله ملحق شدند. عبدالله و علی و عده ای از اهالی روستا به استقبال کاروان رفتند و به آنها خسته نباشید گفتند و تشکر کردند. عبدالله از اینکه بالاخره پس از چند روز مرارت و سختی بار به مقصد رسیده اظهار شادمانی کرد. بعد از استراحت کوتاهی، بارها از پشت چهارپایان روی زمین قرار گرفت و هر بخش از کالاها در یک چادر جاسازی شد. این چادر آرد است، این چادر حبوبات، سومی چادر پوشاک، چهارمی چادر لوازم بهداشتی و داروهای اولیه و برخی اقلام روشنایی و غیره چادر پنجم دفتر کار عبدالله و محل مراجعه مردم برای بیان خواسته ها و اظهار درد و دلها و مشکلات و چادر دیگری برای خواب و استراحت اختصاص یافت.

سازمان صحرائی

عبدالله یک سازمان صحرائی تشکیل داد. اگرچه روزهای اول است و هنوز عبدالله حال و هوای یک مسافر در راه را دارد ولی از همان ابتدا نظم را برقرار کرد. او می دانست که مشکلات منطقه بیش از توان اوست و او هرگز نمیتواند با این محموله جوابگوی یک هزارم از توقعات و نیازهای مردم باشد، ولی خوب میدانست که اگر از ساعات اول نظم برقرار نشود یک قدم مثبت نمیتواند بردارد و لذا از همان اول یک مدیریت خوب اعمال کرد تا بتواند کارها را یکی پس از دیگری به پیش ببرد. (1)

ص: 302

1- عبدالله با خود زمزمه میکرد الله الله فی نظم امرکم و با خود می گفت امام ما فرموده در همه کارها نظم داشته باشید.

عبداله یک نفر از جوانان روستا را به عنوان انباردار انتخاب کرد و آموزش مختصری به او داد. در تمام روستا یک نفر با سواد وجود ندارد و لذا خود عبدالله کار ثبت دفاتر را باید انجام دهد. «اسدنیا» دوست تهرانی خود را به عنوان مسئول تقسیم مواد بین افراد تعیین کرد ولی به او تذکر داد که باید در مراحل اولیه با مشورت هم تصمیم گیری و اجرا کنیم که مشکلی پیش نیاید.

فردای آن روز عبدالله در حالی سحرگاهان کار را شروع کرد که میدانست راهی بس طولانی دشوار و حسّاس در پیش رو دارد. (1) او به تاریکی شب نگاه کرد و از خدا خواست چراغی برای روشنایی بشاگرد بیفروزد نگاهی به آسمان انداخت و با دیدن میلیونها ستاره، امیدوار شد که یکی از آنها ستاره ی بخت مردم بشاگرد باشد و به زودی طلوع کند و دیگر غرویی نداشته باشد. با خود حدیث نفس کرد عبدالله همت بلند دار و محکم و استوار گام بردار از سیل خروشان مشکلات هراس به دل راه مده از کمبودها و نبودها دم مزن با توکل به خدا پیش برو که خود فرمود:

(إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا)

تصمیم عبدالله بر این است که در هر روز از چند روستای اطراف بازدید و با مشکلات اهالی آشنا شود. هنوز آفتاب بر خورشه های طلائی نخل های بشاگرد نتابیده بود که به اتفاق علی دادستانی و

ص: 303

1- «مِنَ أَمَارَاتِ الدَّوْلَةِ الْيَقِظَةُ لِحِرَاسَةِ الْأُمُورِ»؛ از نشانه های دولتمداری بیداری برای نگهبانی کردن کارها است. همان منبع ج 2 ص 607 ح 7/10822

با استفاده از یک الاغ اولین سفر به روستاها را شروع کردند. عبدالله آن روز را موفق شد از چند روستای کوچک که تنها تجمع چند کپر را شامل میشد بازدید کند و از نیازهای ضروری روستائیان و افراد بسیار فقیر صورت برداری کند و با درد دل مردم آشنا شود، و سپس به ربیدون باز گردد.

حدود یک ماه کار عبدالله و چند نفر همراه او همین بود که روزها را به روستاهای دور و نزدیک میرفتند و شب برای استراحت به ربیدون داخل چادر برمی گشتند عبدالله در هر مسیری قرار می گرفت و از هر روستایی دیدن میکرد کمبودها و نبودههای آنجا را در نظر می گرفت و یادداشت میکرد، و در مراجعت به محل استقرار چادرها مطالب را منظمآ ثبت و ضبط می کرد. بررسی های عبدالله نشان داد که علیرغم صدها نیاز فوری اهالی بشاگرد در روستاهای مختلف رسیدگی به وضعیت خوراک گرسنگان در الویت است، (1) به خصوص ایتام و نیازمندیانی که هیچکس را برای سرپرستی ندارند و لذا هر شب که به مقر بر می گشتند فهرستی از مواد خوراکی برای روستاها تهیه میکردند و به وسیله ی چهارپا به آن روستا می فرستادند. عبدالله در هر روستا یک امین پیدا می کرد و در این مورد علی دادستانی که خود بشاگردی است به او کمک قابل توجهی کرد. مواد غذایی را به وسیله یک نفر بشاگردی از محل مقر به روستای مورد نظر می فرستادند. در آنجا مواد در اختیار معتمد عبدالله

ص: 304

1- «بُرُوا أَيْتَامَكُمْ وَ وَاَسُوا فُقَرَاءَكُمْ وَ ارْفُقُوا بِضَعْفَائِكُمْ»؛ «با یتیمان خود به نیکی رفتار کنید، و با فقیران و مستمندان مواسات و برابری داشته باشید، با ناتوانان به مهربانی رفتار کنید.» همان منبع ج 2 ص 605 ح 2/10811

قرار می گرفت و او در اختیار افرادی که قبلاً تعیین شده بودند قرار میداد. این روال یک ماهی ادامه داشت تا کم کم دو اتفاق افتاد.

اول اینکه؛ مستمندان روستاها به ربیدون محل استقرار عبدالله راه یافتند.

و دوم آنکه؛ مواد غذایی و پوشاک رو به کاستی نهاد و نهایتاً تمام شد.

درخواست کمک

عبداله دیگر نمی توانست با تمام شدن امکانات دو مرتبه راهی تهران شود چون غیر از مسئولیت پخش مواد غذایی، او هم اکنون باید به بسیاری از ناهنجاریهای منطقه و اختلافات بین اهالی و سر و سامان دادن به زندگی آنها رسیدگی کند و جوابگوی مراجعات مردم باشد و لذا مصلحت را به این دید که با تهران تماس بگیرد و درخواست کمک کند تا باز مواد غذایی و احتیاجات اولیه برایش برسد و او ضمن اجرای امور دیگر کار امداد رسانی و تحویل غذا و پوشاک را به نیازمندان ادامه دهد ولی در دل این کوه ها که جز خدا هیچ فریادرسی نیست! وسیله ارتباطی صفر است! نه تلفن و نه بی سیم، نه پیک نه رفت و آمد اتومبیل؛ هیچ وسیله ای برای برقراری تماس با تهران وجود ندارد. (1) لذا عبدالله مسئله را با علی دادستانی و «اسدنیا» در میان گذاشت و پس از مشورت به این نتیجه رسیدند

ص: 305

1- «لِكُلِّ إِنْسَانٍ أَرْبٌ فَأَبْعُدُوا عَنِ الرِّيبِ»؛ «هر انسانی را نیازی است، پس دوری کنید از نگرانی و اضطراب.» همان منبع ج 1 ص 484 ح

که یک نفر را به میناب بفرستند تا از میناب با تهران تماس گیرد و درخواست کمک شود به چند نفر از جوانان روستا پیشنهاد شد و دو نفر از آنها پذیرفتند که این مأموریت را انجام دهند.

عبداله نامه ای برای مسئول هلال احمر میناب نوشت و فهرستی از احتیاجات ضروری منطقه را پیوست آن کرد و از وی خواست که با تهران، کمیته امداد امام تماس گیرد و درخواست کمک کند. دو نفر جوان داوطلب نامه را از عبدالله گرفتند و پیاده راهی میناب شدند به جوانان نامه رسان توصیه کرد که هر کجا توانستند چهارپائی کرایه کنند این کار را انجام دهید و هزینه ی آن را پرداخت کنند تا زودتر به میناب برسند و از این بابت عبدالله مقداری پول در اختیار آنها قرار داد. (1) این پیک اگر بخواهد پیاده به میناب برود به شرط آنکه تند حرکت کند. سه تا چهار روز در راه خواهد بود و برای بشاگردی که تنها وسیله ی ایاب و ذهاب آن دو پای خدادادی است. پیمودن این مسیر کار مشکلی نیست بالاخره نامه ی عبدالله به مسئول هلال احمر میناب رسید و او از اینکه از سلامتی و موقعیت عبدالله مطلع شده است بسیار مسرور شد. به فوریت با تهران کمیته امداد امام تماس گرفت و فهرست درخواستی عبدالله را به اطلاع مسئولین رساند و بر فوریت ارسال کالاها تأکید کرد. پیک پس از یک روز توقف در میناب به بشاگرد مراجعت کرد و گزارش کار را به عبدالله داد. عبدالله با محاسبه ای تقریبی حدس

ص: 306

1- «آلَةُ الرَّيَّاسَةِ سِعَةُ الصِّدْرِ»؛ «ابراز ریاست، فراخی سینه (و پر حوصلگی) است.» همان منبع ج 1 ص 452 2/3446

زد که کامیونهای اجناس باید 20 روز دیگر به میناب برسد و قطعاً می دانست که کامیون ها بدون راهنما امکان ندارد از میناب جلوتر آمده و وارد جاده ی بشاگرد شوند و لذا این بار به محمد بخشی گفت: تو به میناب برو و با آمدن کامیون ها با آن ها همراه شو و به بشاگرد بیا راننده ها را راهنمایی کن که از چه مسیری حرکت کنند و تا آنجا که میتوانید جلو بیایید و سپس ما را خبر کن تا برای تخلیه و حمل مجدد به محل مقر نزد شما بیاییم. نامه ای نیز به دست وی داد که از مسئول هلال احمر خواسته بود به راننده ها و محمد بخشی کمک کند و چنانچه کاری دارند انجام دهد.

محمد بخشی عازم میناب شد و پس از چند روز توقف در شهر از آمدن کامیون ها با خبر شد این بار سه کامیون ده تن شامل آرد گندم، حبوبات و لباس به خصوص برای کودکان و نوجوانان کفش و غیره که همه را کمیته امداد امام تهیه و به وسیله راننده های هلال احمر هدایت کرده بود به میناب رسید. (1) کامیون ها پس از یک روز استراحت در میناب عازم سفر پر ماجرا و خطرناک بشاگرد شدند و چون از راننده ی قبلی هلال احمر که در سفر قبل به بشاگرد آمده بود چیزهایی شنیده بودند بسیار با احتیاط و با دلهره راه بشاگرد را در پیش گرفتند. علی بخشی راهنمای آن ها بود و بسیار خوب آنها را هدایت کرد تا پس از دو روز به همان محل قبلی یعنی روستای «گوهران» رسیدند. جایی که از آن به بعد قادر نبودند یک متر

ص: 307

1- «لَا تَرْجُ إِلَّا رَبَّكَ»؛ «جز به پروردگار خود به چیزی امید نداشته باش.» همان منبع ج 1 ص 14/3502458

جلوتر بروند. با رسیدن کامیونها محمد بخشی یک نفر را به ریهدون فرستاد تا خبر رسیدن سه کامیون اجناس را به اطلاع عبدالله برساند. عبدالله و اسدینا به استقبال کاروان تازه وارد آمدند و این بار نیز بار را در همان روستا پیاده کردند و بعداً به مرور به محل استقرار چادرها منتقل کردند.

با رسیدن کمک های جدید کار عبدالله در رسیدگی به مستمندان و رفتن به روستاها و پخش احتیاجات بین روستائیان بیشتر شد و هر روز بخش زیادی از وقت وی صرف این امور میشد. اما عبدالله نباید از رسالت اصلی خود و پرداختن به کارهای اساسی و زیر بنائی غافل شود و لذا پس از یکی دو ماه عبدالله رسماً وارد اساسی ترین کار در بشاگرد شد که آن احداث یک منطقه بزرگ اداری - مسکونی است به نام مقر کمیته امداد امام که البته بعداً به پیشنهاد خود عبدالله تغییر نام یافته و خمینی شهر بشاگرد نام گرفت.

خمینی شهر بشاگرد

چگونه بوجود آمد؟

عبدالله در مدت چند ماه اقامت در روستای ریهدون دوستان و یاران خوبی از اهالی بشاگرد پیدا کرد. اگر چه تمامی آن ها بی سواد بودند اما باصفا و صمیمیت و قلب هایی پاک و نیت هایی خالص به عبدالله کمک می کردند. یک روز عبدالله عده ای از یارن خود را جمع کرد و به آنها گفت ما نمیتوانیم برای همیشه در چادر زندگی

ص: 308

کنیم. مشکلات آن را همه شما میدانید کار ما هم زیاد شده و بایستی یک محل برای کمیته امداد امام بسازیم و برای رسیدگی بیشتر به محرومان باید از یک مجموعه ی ساختمانی استفاده کنیم، چون کار ما در حال گسترش است و با این وضع نمی توانیم ادامه دهیم. همه ی مخاطبان عبدالله این نظر را پسندیدند و تصدیق کردند که باید تأسیساتی ایجاد شود اما همگان آوردن مصالح و نیروی کار را به منطقه غیر ممکن میدانستند و یا حداقل تصوّر می کردند در حال حاضر چنین کاری غیر ممکن است. عبدالله گفت: ما ابتدا باید یک محل پیدا کنیم که ظرفیت ساخت چند اتاق و ساختمان را داشته باشد و از همه مهمتر آب دائم در آن منطقه باشد و لذا برادران بشاگردی پیشنهاد کنند ما کجا را برای استقرار دائم و ساخت و ساز انتخاب کنیم که این ویژگیها را داشته باشد:

1. چشمه ای آب داشته باشد که بتوانیم از آن استفاده کنیم.
2. مقداری زمین مسطح داشته باشد که بتوانیم روی آن ساختمان بنا کنیم و قابل توسعه هم باشد.
3. دسترسی آن به روستاها بهتر باشد و نسبت به روستای دیگر مرکزیت داشته باشد.
4. از اراضی مردم نباشد که برای تصرف آن مشکل پیدا نکنیم.
5. و در عین حال محلی باشد که بتوانیم در مواقع بروز خطر اشرار از آن حفاظت کنیم. (1)

ص: 309

1- «شَرُّ الْبِلَادِ بَلَدٌ لَا أَمْنَ فِيهِ وَلَا حِصْبَ»؛ «بدترین شهرها شهری است که نه در آن امنیت است و نه فراخی و ارزانی وجود دارد» همان منبع ج 1 ص 168 ح 2/1016

همکاران بشاگردی عبدالله با توجه به ایده های عبدالله هر یک محلی را پیشنهاد کردند، عبدالله روزها به مناطق پیشنهاد شده می رفت و موقعیت آنجا را بررسی می کرد. بسیاری از جاها مورد بازدید عبدالله قرار گرفت ولی هر یک مشکلاتی داشت که مورد پسند قرار نمی گرفت تا اینکه یکی از افراد پیشنهاد کرد به منطقه خونمید برویم و گفت مشخصاتی که عبدالله میگوید در آنجا هست، عبدالله با چند نفر دیگر از همکاران به منطقه ی خونمیده رفتند. این محل حدوداً 5 کیلومتری مقرّ فعلی عبدالله است. عبدالله با دیدن موقعیت خونمید آنجا را مناسب تشخیص داد.

ولی باید از وجود آب کافی و دائم مطمئن شود، و لذا به همکاران گفت چند نفر پیر مرد اهل این منطقه را پیدا کنید تا من با ایشان صحبت کنم (1)، عده ای پیر مرد از روستاهای اطراف دعوت شدند که با عبدالله صحبت کنند عبدالله از وجود آب در این منطقه پرسید و کهن سالان وی را از چند چشمه ی آب مطلع کردند. عبدالله از چشمه ها بازدید کرد و یکی از آنها را مناسب تر تشخیص داد پیر مردان محلی تأیید کردند که ما تا یاد داریم آب این چشمه خشک نشده است. عبدالله پس از مناسب دانستن چشمه در چند نقطه به سرتپه ها و قله ی کوه ها رفت تا از نظر سوق الجیشی منطقه را ارزیابی کند و بالاخره پس از چند هفته بررسی این محل را برای احداث تأسیسات دائمی مناسب و مستعد تشخیص داد و توافق همکاران

ص: 310

1- «رأى الشيخ أَحَبِّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ»؛ «رأى و اندیشه پیر نزد من محبوب تر از چابکی و نیرومندی نوجوان است.» همان منبع ج 1 ص 603 ح 7/4755

خود و به خصوص افراد برخی از روستاهای اطراف آن را جلب کرد تا در آینده کسی مدعی مالکیت این منطقه نشود و آنگاه صورت جلسه ای تنظیم کرد و پس از قرائت از بزرگان منطقه اثر انگشت گرفت. محل انتخاب شد ولی آیا امکان آوردن یک آجر در منطقه وجود دارد؟ و آیا با کدام بودجه میتوان به این کار دست زد؟ و از چه کسانی باید استفاده کرد؟ و ... و ...

عبداله با خود می اندیشد که هدفی در پیش رو دارد که رسیدن به آن بسیار مشکل و طاقت فرساست. باید محکم بایستد. تردید در افکار و تصمیمات عبداله راه ندارد فعلاً محل انتخاب شد. عبداله پس از انتخاب محل به این موارد فکر می کرد:

1. افرادی فنی که بتوانند برای کل منطقه طرحی تهیه کنند که نظریات بلند عبداله با آن محقق شود.

2. تأمین بودجه کافی برای ایجاد یک شهرک در دل بشاگرد.

3. ایجاد یک جاده ی اساسی از میناب به این محل برای آوردن امکانات

4. آوردن نیروی انسانی برای کارهای اداری، فنی، مهندسی و ... از تهران و شهرستانها

5. ایجاد تأسیسات زیربنائی نظیر لوله کشی آب، برق، مخابرات و ...

و خلاصه آنچه یک شهرک نیاز دارد در اندیشه ی عبداله قرار گرفت به گونه ای که شبانه روز به آن فکر می کرد. به راستی در آن شرایط سخت و با ناباوری همه ی کسانی که با عبداله کار

میکردند او به تمامی احتیاجات بشاگرد می اندیشید و آنها را شذنی میدانست؟! (1)

اهداف عبدالله و راه کارهای در نظر گرفته شده ی او برای رسیدن به هدف چیزی نبود که او بتواند با ماندن در منطقه ی بشاگرد بدست آورد و با پیغام و پیک و نامه و تلفن به سازمان خود در تهران اعلام کند، که تهیه و برای او بفرستند و لذا تصمیم گرفت برای چند روز به تهران برود و با امکانات فنی دست پر به منطقه باز گردد. یک فهرست بلند بالا از وسائل و لوازمی که نیاز دارد تهیه کرد و با خود به تهران آورد. ولی پیوسته در این اندیشه بود که بودجه ی سازمانی هر مقدار هم که زیاد باشد غیر ممکن است بتوان با آن قدمی اساسی در بشاگرد برداشت و لذا تصمیم گرفت با رسیدن به تهران علاوه بر گرفتن کمک های سازمانی از کمک های مردمی نیز استفاده کند و به بیان دیگر پای خیران را به بشاگرد باز کند. دغدغه ی دیگر عبدالله این بود که بدون یک نفر یار و یاور نزدیک و یک «وزیر» در کنار خود هرگز نمی تواند به اهدافش برسد و لذا تصمیم گرفت در این سفر تهران سه کار اساسی انجام دهد؛

1. بودجه و امکانات چشمگیری از کمیته ی امداد امام بگیرد.

2. از خیران و بازاریان تهران کمک بگیرد.

3. یک نفر معاون که در تمام امور به او کمک کند، از تهران بیاورد. (2)

ص: 312

1- «الصَّبْرُ أَعْوَنُ شَيْءٍ عَلَى الدَّهْرِ»؛ «صبر، کمک کارترین نیروهاست در برابر روزگار.» همان منبع ج 1 ص 23/4793607

2- «الإِخْوَانُ زِينَةٌ فِي الرِّخَاءِ وَعُدَّةٌ فِي الْبَلَاءِ»؛ «برادران زیورند در فراخی زندگی، و پشتوانه ای هستند در گرفتاری» همان منبع ج 1 ص

عبداله در تهران به سراغ کمیته امداد امام رفت و با ارائه گزارشی از سفر چند ماهه درخواست کمک کرد. وی اظهار داشت در اولین گام باید چند دستگاه ماشین آلات سنگین راهسازی به منطقه بیاید و از خود میناب تا محل مقرّ یک جاده خاکی باز کند تا کمک رسانی به منطقه تا اندازه ای امکان پذیر شود. زیرا با نبودن جاده هیچ کاری امکان پذیر نیست. عبداله اضافه کرد به بیان دیگر باید چند دستگاه بلدوزر، لودر و گریدر از میناب راه بیافتند و در حالی که راه را باز میکنند به ریبدون برسند و سپس در آنجا بمانند تا راه های دیگر روستائی به وسیله ی آنها زده شود این پیشنهاد عبداله پذیرفته شد و با هماهنگی هائی که به عمل آمد پس از دو هفته ماشین الات راهسازی عازم میناب شد.

به این نکته باید توجه شود که در آن سال ها اکثر امکانات کشور به طرف جنوب و غرب ایران سرازیر می شد تا در خدمت جنگ قرار گیرد و لذا دستیابی به ماشین آلات در آن زمان کار بسیار مشکلی بود. عبداله در مدتی که در تهران بود دو کار دیگر انجام داد: اول اینکه چند جلسه با عده ای از بازاریان تهران که از دوستان قدیمی وی بودند تشکیل داد و آنها را از حال و هوای منطقه ی بشاگرد باخبر کرد. دوستان بازاری به عبداله اعتماد کامل داشتند و برای کمک به وی اعلام آمادگی کردند. در جلسه ی دوم مبلغ

چشمگیری پول جمع آوری شد و در جلسه ی سوم پنج نفر داوطلب شدند که به نمایندگی بازاریان همراه عبدالله به بشاگرد روند و از نزدیک با مصائب و مشکلات مردم آشنا شوند. کار دیگر عبدالله این بود که با برادر خود محمود صحبت کرد و از وی خواست که او هم به بشاگرد بیاید و به عبدالله کمک کند. علاقه ی زائد الوصف «محمود» به برادرش عبدالله او را راهی بشاگرد می کند اما نه به صورت دائم بلکه برای چند ماه عبدالله می پذیرد چون اعتقاد دارد اگر «محمود» به بشاگرد بیاید و وضعیت مردم و موقعیت برادرش عبدالله را ببیند آنجا خواهد ماند و به وی کمک خواهد کرد.

محمود والی

عبدالله پس از 20 روز توقف در تهران دست پر به بشاگرد برگشت. (1) عبدالله اینک در حالی به بشاگرد برمی گردد که چند دستگاه ماشین راهسازی قبلاً به میناب رسیده پنج نفر بازاری خیر همراه او هستند و از همه مهمتر توانسته است برای خود یک معاون و دستیار لایق پیدا کند که آن برادرش «محمود» است. روزی که چند دستگاه تریلر حامل ماشین آلات راهسازی به شهر کوچک میناب رسید و در ابتدای جاده ی بشاگرد نزدیک سازمان هلال احمر میناب توقف کرد، بارقه ای از امید منطقه را فرا گرفت. خبر رسیدن ماشین آلات راهسازی آن هم متعلق به عبدالله خیلی زودتر از رسیدن خود

ص: 314

1- «قَوَامُ الْعَيْشِ حُسْنُ التَّقْدِيرِ وَ مَلَائِكَةُ حُسْنِ التَّدْبِيرِ»؛ «قوام و نظام زندگی به خوب اندازه گرفتن زندگی است و ملاک آن به تدبیر نیکو است.» همان منبع ج 2 ص 234 ح 4/7444

ماشین آلات به بشاگرد در منطقه پیچید و برای اولین بار در تاریخ هزار ساله ی این خطه ی بلازده مردم امیدوار شدند که بتوانند به جای کف دره ها و قله ی کوه ها برای پیمودن مسافتهای طولانی از جاده استفاده کنند. بدیهی است اکثریت مردم بشاگرد هیچ آشنائی با راه و راهسازی و ماشین آلات ندارند و حتی برخی از اهالی از سر و صدای کار کردن ماشینهای راهسازی به وحشت افتاده فرار میکنند ولی در اینکه آنها می فهمند که تحولی در زندگیشان رخ خواهد داد و وضعیت اسفبارشان دگرگون خواهد شد، شکی نیست عبدالله و همراهان این سفر را با هواپیما از تهران به بندرعباس آمدند و از آنجا با ماشین به میناب رسیدند. عبدالله در ابتدای این سفر دو مسئولیت سنگین دارد، (1) یکی تدارکات و راه اندازی کار راهسازی و دوّم پذیرائی و توجیه میهمانان تازه وارد بازاریان (تهران) عبدالله از میهمانان خود خواست یکی دو روز در میناب توقف کنند، تا او و برادرش کار راهسازی را سرو سامان دهند و سپس به اتفاق هم عازم منطقه شوند، از میناب تا روستای سندرک که در 60 کیلومتری میناب است مقداری راهسازی شده است، در حدی که میتوانند تریلرها از این مسیر عبور کنند و لذا عبدالله از مسئولین راهسازی خواست که 60 کیلومتر به جلو بروند و از آنجا کار را شروع کنند. عبدالله یک نفر کارگر ماهر راهسازی نیز برای سرپرستی ماشین آلات از تهران با ماشین آلات فرستاده است و او می تواند کمک فوق

ص: 315

1- «ما أمرَ اللهَ سُبْحانَهُ بِشَيْءٍ إِلَّا وَأَعانَ عَلَيهِ»؛ «خدای سبحان به چیزی دستور نداده مگر آنکه بندگان را بر آن یاری داده است.» همان

العاده ای به او بکند. بالاخره پس از چند روز تلاش و توجیه رانندگان و مسئولان دستگاه ها ماشین آلات راهسازی از روی تریلرها پیاده و عملاً کار راهسازی شروع شد. تریلرها از سندرک بازگشتند و ماشین آلات کار را آغاز کردند. تذکر این نکته لازم است که کار راهسازی مستلزم مطالعات فنی و اقلیمی زیادی است و به خصوص در مناطق کوهستانی از پیچیدگیهای بیشتری برخوردار است و عبدالله کاملاً به این مسأله وقوف دارد و چون در کردستان نیز در دفتر عمران امام کار می کرده و در جبهه های جنگ جنوب نیز با جهادگران سرو کار داشته در این زمینه بی اطلاع نیست و تا اندازه ی زیادی سعی دارد در مسیرهایی جاده بزند که حتی المقدور حساب شده باشد. ولی به هر حال در این مرحله بیشتر نظر او این است که روزنه ای به دنیای بسته ی بشاگرد باز شود و پس از باز شدن این روزنه با آمدن امکانات، کارها اساسی تر و با مطالعات بیشتر انجام شود.

در آن روز که صدای چرخ های زنجیره ای اولین بلدوزر در بشاگرد بلند شد، گویا صدای لولای پنجره هائی بود که از بشاگرد به طرف دنیای بیرون آن باز میشد و این خطه جدا مانده از ایران، به دیگر مناطق ایران متصل میشد.

عبدالله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد!

با راه اندازی کار راهسازی عبدالله و میهمانان وی به طرف بشاگرد روانه شدند و با همان مشکلات سفرهای قبل میهمانان جدید نیز دست و پنجه نرم کردند تا به محل استقرار چادرهای

عبداله رسیدند. تنها امتیاز این سفر این بود که عبدالله مسیروها را بهتر می شناخت و طوری رانندگی میکرد که میهمانان کمتر رنجیده خاطر شوند. (1)

نمایندگان بازار تهران چند روزی در بشاگرد ماندند و روزها به روستاها میرفتند و با زندگی اهالی بشاگرد آشنا می شدند تهرانیها که در پایتخت ایران از بهترین امکانات زندگی، در سطح کشور برخوردار بودند هرگز در باورشان نمی گنجید که عده ای مسلمان شیعه در مناطقی از همین سرزمین پهناور ایران، تا این حد از امکانات دور و از مواهب خدادادی محروم باشند. افرادی که در این سفر اولین میهمانان عبدالله در بشاگرد میباشند، در عین حال انسان هائی خود ساخته مبارز و جدی هستند و پس از بازدید از بشاگرد تصمیم گرفتند عبدالله را در این راه کمک کنند تا به اهدافش برسد.

عبداله منطقه «خونمید» را که قصد داشت در آن شهرکی ایجاد کند به میهمانان نشان داد و از آنها کمک خواست. هر نفر از آنها هزینه ی بخشی از آن را به عهده گرفتند (2) و در زمینه ی مسائل فنی هم قول دادند افرادی را برای کمک به عبدالله بفرستند. تصمیم جمع این شد که فعلاً در زمینه خوراک و پوشاک از بازار تهران کمک هایی به بشاگرد سرازیر شود و در سفر دیگری که عبدالله به تهران میرود

ص: 317

-
- 1- «طَلَبُ التَّعَاوُنِ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ دِيَانَةً وَأَمَانَةً»؛ «درخواست همکاری از مردم برای برپا داشتن حق، دینداری و امانتداری است و از درخواستها و سؤالهای نکوهیده و مذموم نیست» همان منبع ج 2 ص 12/7362224
 - 2- «نِعْمَ الْعَوْنِ الْمُظَاهَرَةُ»؛ کمک دادن به یکدیگر یاور خوبی است. همان منبع ج 2 ص 11/7361224

صورتی از کارهای مورد نظر برای تأسیس شهرک را بیاورد و با دعوت عده ای دیگر از دوستان و خیران در تهران مقدمات تهیه و ارسال امکانات به بشاگرد فراهم شود.

بدین ترتیب و با این سفر، عبدالله اولین گروه یاران بشاگرد را به راه انداخت و مطمئن شد که در تهران خارج از نظام دولتی و سازمانی برادرانی دلسوز دارد که هم خود را صرف احیاء و آبادانی بشاگرد خواهند کرد. همین جا باید بگوییم جاذبه ی عبدالله در جهت پیوستن خیران به یاران بشاگرد و دریافت کمک از خیرین بسیار قوی و کارساز بود. هر کس در طول عمر خود یک سفر به بشاگرد آمد و خلوص، پشت کار همت و تدبیر عبدالله را دید عاشق او گردید و برای کمک به وی جدی شد، مگر افرادی که در قلوبشان مرض بود و نمی توانستند این همه مروت و مردانگی را در یک مرد فدایی اسلام و امام ببینند.

عبدالله پس از چند روز میهمانان خود را تا میناب و بندر عباس مشایعت کرد و در فرودگاه بندرعباس بار دیگر از آنها خواست بشاگرد محروم را فراموش نکنند. (1) بازاریان از عبدالله خواستند با صورتی از احتیاجات و برنامه ها به تهران بیاید عبدالله در حالی به تنهایی با خود و خود از بندر عباس به سوی بشاگرد برمی گشت که امید جدی داشت خداوند متعال وی را کمک خواهد کرد که بشاگرد را بسازد عبدالله در تنهایی خود به روزهای اول که به بشاگرد

ص: 318

1- «رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا زَايَ حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، وَرَأَى جَوْرًا وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ»؛ خدا رحمت کند مردی را که حقی را ببیند و بر آن یاری دهد و ستمی را ببیند و آن را رد کند و یاری کننده دوست خود در حق باشد. همان منبع ج 2 ص 224 ح 6/7356

آمده بود فکر می کرد و از اینکه امروز درهائی باز شده و امیدهایی شکوفا گردیده شاکر خدا بود. او با خود می گفت: «عبداله» دیگر تنها نیستی یاران بشاگرد تو را تنها نمی گذارند.

عبداله اینک یارانی در تهران و بال هایی در بشاگرد دارد. «محمود» برادر او دستی قوی، یاری وفادار و وزیری امین برای عبداله به شمار می آید اینک عبداله میتواند امور داخلی را بیشتر به عهده ی برادرش بگذارد و خود در تهران به جذب کمک ها و جلب نظرها برای ساختن بشاگرد پردازد با رفت و آمدهای عبداله به تهران و اصفهان برای تأمین ما یحتاج کم کم کلمه «بشاگرد» در بین مسئولین سر زبانها افتاد و منطقه ای که حتی در نقشه ایران گم شده بود در اذهان جا پیدا کرد و نشانی از حیات انسان در این منطقه بوجود آمد (در نقشه های ایران زمان ستم شاهی تنها نام کوه های بشاگرد مشخص شده بود)

با توصیفی که نمایندگان بازار تهران برای همکاران از بشاگرد کردند، عده ی دیگری علاقمند شدند از آنجا دیدن کنند. (1) بالاخره پای خیران و مسئولان از تهران و اصفهان و کم کم شهرهای دیگر به بشاگرد باز شد عبداله همزمان با کار راهسازی توسط ماشین آلات سنگین از طرف میناب عده ای کارگر بشاگردی را به کار گرفت که با بیل و کلنگ از طرف مقر تا حد امکان راه را برای آمدن اتومبیل ها باز کنند. در روزهای اول که راهسازی با دست

ص: 319

انجام می شد عبدالله خود نیز مثل یک کارگر کار می کرد، بلکه کار کردن آن برای دیگران الگو و باعث تعجب بود. بارها مردان بشاگردی و به خصوص یاران نزدیک عبدالله از وی خواستند که او شخصاً در کار راهسازی آن هم با بیل و کلنگ، شرکت نکند ولی او نپذیرفت و مثل یک کارگر کار می کرد.

عبداله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود.

عبداله که هم اکنون چند نفر یاور در بشاگرد دارد امور داخلی آنجا را به عهده ی عده ای از آنها گذاشته و عازم تهران می شود تا با جذب کمکهای مردمی و دولتی گام های بلندتری بردارد. عبدالله در تهران چند جلسه با مسئولان کمیته امداد و بازاریان و مسئولان چند خیریه به خصوص خیریه امام صادق علیه السلام برقرار کرد و درخواستهای خود را به این شرح مطرح کرد:

1. دو دستگاه دیزل مولد برق برای محلّ مقرر.
2. چند دستگاه کامیون وانت و کمپرسی برای کار در منطقه و حمل مصالح و مواد غذایی و غیره.
3. چند دستگاه ماشین الات سنگین راهسازی برای کار از طرف مقرر به سمت میناب و روستاهای اطراف مقرر.
4. چند تریلر سیمان برای کارهای ساختمانی و مصالح مورد نیاز دیگر.
5. راه اندازی یک خط بیسیم که بتوان با آن از مقرر تا اولین شهر (میناب) تماس گرفت.

6. چند نیروی فنی برای تعمیرات و نگهداری ماشین‌الات

7. چند نفر نیروی اداری نظیر حسابدار و غیره

این نیازهای این مقطع است که باید هر کدام در زمان مناسب فرستاده شود.

امیر والی

عبداله در این سفر به تهران به یک موفقیت بزرگ دیگر دست یافت که توانست او را با گام‌های بلندتری به اهدافش نزدیک کند. او یکی دیگر از برادران خود را به نام «امیر» در تهران تعیین کرد تا تدارکات بشاگرد را به عهده گیرد و با پیگیری مستمر از تهران و شهرستانها برای او لوازم مورد نیاز را تهیه و ارسال کند. (1) «امیر» در کردستان همراه با عبداله در دفتر عمران امام کار میکرد و با تجربیات کسب کرده در کردستان اینک در خدمت بشاگرد قرار گرفت. «امیر» برادر کوچکتر عبداله، جوانی بود پر از انرژی فعال و بزنی بهادر که میتوانست با تماس با اکثر سازمانها و گروه‌ها در تهران در تهیه و ارسال امکانات کمک شایان توجهی به عبداله بکند.

عبداله در این زمان تصمیم گرفت مقر خود را از «ریبدون» به محل انتخاب شده‌ی جدید یعنی خونمید یا همان خمینی شهر امروز انتقال دهد و لذا با دوستان و همکاران صحبت کرد و چادرها را از ریبدون برداشت و در خمینی شهر برپا کرد. اینک در خمینی

ص: 321

1- «مَنْ اسْتَعَانَ بِدَوَى الْأَبَابِ سَلَكَ سَبِيلَ الرَّشَادِ»؛ «کسی که از عاقلان و خردمندان یاری جوید به دوراندیشی و محکم کاری کامیاب شود.» همان منبع ج 2 ص 223 ح 5/7349

شهر چند کار به صورت همزمان و در کنار هم انجام میشود⁰ امور کمک رسانی به نیازمندان و تقسیم غذا و پوشاک و دیگر امکانات در همان چادرها صورت میگیرد و کار احداث ساختمانهای ضروری نیز در کنارش به توسط گروه های دیگری که از تهران و اصفهان آمده اند انجام میشود. حال و هوای عبدالله و یاران او در آن زمان با این حجم وسیع کار در بشاگرد تهران و میناب واقعاً عجیب و شگفت آور است. عبدالله بزودی دریافت که آوردن نیرو از تهران و دیگر شهرها به بشاگرد بدون یک مهمانسرا در میناب بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است. (1) از طرفی نیازمندان میناب نیز احتیاج به کمک و رسیدگی دارند و لذا همزمان کمیته ی امداد امام میناب را نیز راه اندازی کرد و با سرپرستی و مدیریت خود افرادی را برای رسیدگی به نیازمندان مینابی قرار داد و در عین حال یک مهمانسرای ساده در کنار آن ایجاد کرد.

اینک «عبدالله» نه تنها در بشاگرد تنها نیست که به مدیری شایسته تبدیل شده و در بشاگرد میناب تهران، اصفهان و حتی برخی دیگر از شهرستانها رفت و آمد دارد و در همه ی امور راجع به مددجویان دریافت و ارسال کمکهای سازمانی و مردمی ساخت و ساز و غیره مدیریت میکند.

مالاریا

اکنون عبدالله چرخ های ارابه ی به گل نشسته ی بشاگرد که

ص: 322

1- «نِعَمَ الْحَزْمِ الْأَسْتِظْهَارُ»؛ «دور اندیشی، پشت گرمی خوبی است.» همان منبع ج 2 ص 2/593468

سالیان متمادی از حرکت باز ایستاده و کوچکترین تحرک و جنبشی از خود نشان نداده بود را با خون دل روغن کاری کرد و به حرکت درآورد. ولی حرکتی بسیار کند و غیر محسوس، عده زیادی که از بشاگرد دیدن می کنند با ناباوری و تشکیک در اینکه بتوان بشاگرد را ساخت، اقدامات «عبداله» را سطحی، خوش بینانه و دور از منطق می دانند و حتی گاهی اظهار می کنند این جوان تهرانی برای شهرت طلبی و مطرح شدن دست به این اقدامات زده است ولی عبداله به راه و هدف خود اعتقاد راسخ دارد و محکم و استوار ایستاده و امیدوار است که روزی بشاگرد ساخته شده و پویائی و حرکت قابل قبول را پیدا کند ولی یک اتفاق دردناک، عبداله را مدتی از بشاگرد دور کرد. عبداله یک شب وقتی پس از کار سنگین روزانه به محل چادرها برگشت تا استراحت کند، در بدن خود احساس ضعف کرد. (1) بدن وی سست شد به نحوی که بر روی تخت افتاد و دیگر قادر به حرکت نبود اطرافیان «عبداله» که متوجه وضعیت وی شدند به بالین او آمده و پس از معاینات و بررسیهای اولیه متوجه شدند وی تب دارد. از قرص ها و شربت های موجود که با خود آورده بودند به وی خوراندند ولی پس از چند ساعت متوجه شدند داروها تأثیری در وضع عبداله ایجاد نکرده و نهایتاً شب بسیار سختی بر بیمار گذشت.

صبح روز بعد همه از بیماری عبداله اظهار نگرانی کردند و از این که کاری برای وی نمیتوانند انجام دهند سخت آشفته شدند.

ص: 323

1- «لَيْسَ لِلْأَجْسَامِ نَجَاةٌ مِنَ الْأَقْسَامِ»؛ «بدنها را نجاتی از بیماری نیست.» همان منبع ج 2 ص 5/9180423

عبداله با نیم نفسی که داشت گفت: من را به میناب ببرید تا دکتر معاینه کند، چون بیماری من یک تب ساده نیست و از حد سرما خوردگی و اینها بالاتر است چند عدد پتو در قسمت باربند یک وانت پهن کردند، عبداله را خواباندند و راه طولانی و صعب العبور میناب را در پیش گرفتند. بیماری عبداله هر لحظه شدت پیدا می کرد و از هیچکس کاری ساخته نبود. حرکت اتومبیل روی سنگلاخ های مسیر بشاگرد به میناب که هنوز هیچ جاده ای برای آن متصور نبود وضعیت وی را هر لحظه خطرناک تر می کرد. (1) ساعاتی از شب گذشته بود که اتومبیل حامل عبداله و دو نفر همراه به میناب رسید هیچ پزشکی در شهر وجود ندارد و حتی داروخانه ای هم باز نیست. اتومبیل یک راست به محل هلال احمر رفت و پس از نیم ساعتی انتظار سرپرست هلال احمر به دیدن عبداله آمد. وقتی وضعیت او را دید بسیار نگران شد و تا اندازه ای بیماری وی را حدس زد ولی چیزی به عبداله و همراهان وی اظهار نکرد. او گفت تنها یک پزشک عمومی در این شهر داریم و آن هم اهل «هند» است که به تازگی به این شهر آمده است من با وی آشنا هستم و بهتر است عبداله را به نزد وی ببریم 20 دقیقه طول کشید تا به منزل دکتر رسیدند، در حالی دق الباب کردند که وی خوابیده بود. او تنها است و خود باید در را باز می کرد وقتی در باز شد و مسئول هلال احمر را دید به احترام وی اجازه داد مریض وارد منزلش شود. سوابق بیماری عبداله از دیشب

ص: 324

1- «لَا رَزِيَّةَ أَعْظَمُ مِنْ دَوَامِ سُقْمِ الْجَسَدِ»؛ «مصیبتی بزرگتر از دائمی شدن بیماری بدن نیست.» همان منبع ج 2 ص 424 ح 10/9185

تا حال را برای وی بیان کردند. او معایناتی انجام داد و اظهار داشت، باید از وی آزمایش خون و ادرار بگیریم و در حال حاضر چنین امکانی وجود ندارد. من میتوانم یک آمپول به وی تزریق کنم مقداری آرامش پیدا کند ولی بهتر است همین الان وی را به بندرعباس ببرید و در یک بیمارستان بستری کنید. (1) دکتر «هندی» نیز یا بیماری عبدالله را تشخیص نداد و یا به همراهان او چیزی نگفت. بالاخره با تزریق یک آمپول عازم بندرعباس شدند. شب به نیمه نزدیک است و وانت بار حامل بیمار بایستی بیش از 2 ساعت دیگر در راه باشد تا به بندرعباس برسد مسئول هلال احمر گفت: من با هلال احمر بندرعباس تماس میگیرم که زودتر بروند و از تنها بیمارستان بندرعباس وقت بگیرند و شما با رسیدن به بندرعباس مستقیم به هلال احمر بروید تا یکی از مسئولین آن شما را به بیمارستان راهنمایی کند. یکی از همراهان عبدالله گفت: شما مسئول کمیته امداد امام (ره) بندرعباس را هم خبر کن او نیز میتواند کمک کند. ساعاتی بعد عبدالله در اورژانس تنها بیمارستان بندرعباس قرار گرفت ولی زمان از نیمه ی شب گذشته است و پزشک متخصص در بیمارستان نیست یک پزشک جوان کشیک او را معاینه کرد و گفت بایستی تا صبح بماند تا پزشک متخصص وی را معاینه کند.

آن شب را نیز عبدالله در بیمارستان بندرعباس با وضعیت بدی

ص: 325

1- «مَنْ كَتَمَ الْأَطِبَاءَ مَرَضَهُ خَانَ بَدَنَهُ»؛ «کسی که بیماری خود را از طبیبان کتمان کند به بدن خود خیانت کرده است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 6/9181

سپری کرد. (1) فردا صبح معاینات متعددی روی وی انجام شد، و بالاخره چند پزشک آن بیمارستان پیشنهاد کردند عبدالله به تهران برود تا در آنجا درمان شود و بیماری وی در بندر عباس قابل درمان نیست پزشکان گفتند: ما اقداماتی را انجام می‌دهیم تا بتوانید بیمار را به تهران برسانید ولی زمان را از دست ندهید و هر چه سریع‌تر او را به یک بیمارستان مجهز در تهران منتقل کنید نگرانی دو نفر همراه عبدالله کم کم جدی شد و ترسیدند اگر عبدالله دیر به تهران برسد شاید او را از دست بدهند و لذا تصمیم گرفتند با هر وسیله‌ی ممکن وی را به تهران برسانند هواپیما تنها در هفته یک پرواز تهران بندر عباس و بالعکس، دارد و اگر بخواهند با هواپیما بروند بایستی تا 4 روز دیگر در انتظار بمانند قطار نیز در بندر عباس نیست و اتوبوس هم با توجه به وضعیت بد بیمار نمیتواند وسیله خوبی برای انتقال باشد و لذا تصمیم گرفتند یک پاترول از کمیته امداد امام (ره) بندرعباس گرفته و با رانندگی شبانه روزی مریض را به تهران برسانند. اتومبیل پاترول آماده شد و عبدالله در عقب آن خوابید و با دو نفر راننده از بندر عباس راهی تهران شدند بیش از 30 ساعت در راه بودند تا به تهران رسیدند و مستقیماً به بیمارستان «ساسان» رفتند.

عبداله بستری شد و پس از معاینات پزشکی معلوم شد وی به بیماری «مالاریا» مبتلا شده است و چون بلافاصله تحت درمان قرار نگرفته بیماری وی شدت یافته و در وضعیت اسفباری به سر می برد پزشکان بیمارستان ساسان نیز پیشنهاد کردند عبدالله به بیمارستان

ص: 326

1- «الْمَرَضُ حَبَسَ الْبَدَنِ»؛ «بیماری، زندان تن است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 1/9176

دیگری که روی تب مالاریا بصورت تخصصی فعالیت می کند، منتقل شود لذا پس از 24 ساعت باز عبدالله از بیمارستان ساسان به بیمارستان دیگری منتقل شد تا بصورت اساسی تحت درمان قرار گیرد. (1) بیماری عبدالله و بخصوص عوض شدن بیمارستان نگرانی جدی در بین دوستان و به ویژه خانواده وی ایجاد کرد. مسئولین کمیته ی امداد امام (ره) تهران با تمام توان برای بهبود عبدالله تلاش کردند و یک اتفاق جالب باعث شد بصورت اساسی و جدی تحت درمان قرار گرفته و بهبودی خود را بازیابد.

در بیمارستان پروفیسور آصفی با عبدالله آشنا شد. او پزشکی عالی رتبه است و تحقیقات زیادی روی بیماری مالاریا کرده است. پروفیسور آصفی وقتی عبدالله را ویزیت کرد وضعیت وی را بسیار نگران کننده تشخیص داد و لذا از وی پرسید تو کجا بوده ای که به بیماری مالاریا مبتلا شده ای؟ عبدالله گفت:

* بشاگرد

* بشاگرد کجاست؟

یک منطقه بسیار محروم

* نشنیده بودم، آنجا برای چه رفتی؟

* خدا خواست.

* خدا خواست که بروی و بیمار شوی؟ چرا رفتی؟

* گفتم که آقای دکتر خدا خواست بروم آنجا، بلکه به آن

ص: 327

مردم محروم خدمتی بکنم.

* هان پس بگو برای جهاد رفته بودی؟

* من جهادی نیستم یعنی قابل نیستم شما اینطور تصور کنید.

پروفسور بقیه ماجرا را از اطرافیان شنید و وقتی متوجه شد که عبدالله چه گذشتی از خود نشان داده و به چه جهاد بزرگی دست زده شیفته ی وی شد و تصمیم گرفت هرچه در توان دارد برای بهبودی او بکار گیرد.

عبدالله چند روز در بیمارستان زیر نظر پروفسور آصفی تحت درمان قرار گرفت و سپس به پیشنهاد خود پزشک معالج به منزل منتقل شد و آنجا نیز با سرکشی و ویزیت پروفسور آصفی مدتی بستری بود تا کم کم حال وی رو به بهبودی رفت و از بستر بیماری بلند شد. (1) برخی تصور میکردند با این اتفاق که عبدالله عمری دوباره یافته از رفتن به بشاگرد منصرف شده و این بیماری را بهانه قرار داده و دیگر به بشاگرد نخواهد رفت اما این برداشت غلطی بود زیرا وی در همان بستر بیماری کارهای بشاگرد را دنبال می کرد و بهبودی خود را هم از دعای مردم بشاگرد میدانست و لذا به محض بلند شدن از بستر بیماری راهی بشاگرد شد. چون او به هیچ چیز جز ساختن بشاگرد و خدمت به محرومین آن فکر نمی کرد. عبدالله در طول خدمت 23

ساله به بشاگرد چند مرتبه ی دیگر به بیماری مالاریا مبتلا شد ولی هر

ص: 328

1- «كَمْ دَنْفٍ نَجِيٍّ وَصَحِيحٍ هَوِيٍّ»؛ «بسا بیماری که نجات یابد و سالمی که در افتد.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 8/9183

بار تحت درمان قرار گرفت و دو مرتبه راهی بشاگرد شد.

در سالهای بعد پزشکی به نام دکتر بختیاری به همین بیماری مبتلا و با کمال تأسف در همان بشاگرد خمینی شهر از دنیا رفت. (1) بیماری مالاریا در منطقه در آن سالها بیشترین مرگ و میر را بخود اختصاص میداد به برکت اقدامات عبدالله این بیماری در منطقه کنترل شد ولی هنوز هم ریشه کن نشده است. عبدالله با کمک اهالی و مسئولین همه ی برکه ها و آبهای راكد منطقه را در دوره های معینی سم پاشی میکرد این کار هنوز هم ادامه دارد.

نباید فراموش کرد که یکی از کشنده ترین حشرات موذی بشاگرد پشه ی مالاریاست که در گذشته هر ساله جان عده ای از اهالی بشاگرد را می گرفت. در سالهای اولی که میهمانان تازه وارد به بشاگرد میرفتند عبدالله برای پیشگیری از مبتلا شدن مسافران به این بیماری مهلک در ابتدای سفر قرص مخصوص پیش گیری مالاریا به آنها می داد.

اصفهان

همین جا باید چند خطی راجع به اصفهان متذکر شوم که اصفهان چه نقشی در بشاگرد ایفا کرد؟

برای احداث ساختمان در بشاگرد در آن زمان در خود منطقه هیچ گونه مصالح ساختمانی قابل استفاده وجود نداشت. اولین

ص: 329

1- «هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ غَضَاضَةِ الصَّحَّةِ إِلَّا نُوْازِلَ السَّقَمَ»؛ «آیا کسانی که طراوت تندرستی را دارند جز این است که چشم به راه حوادث بیماری هستند» همان منبع ج 2 ص 424 ح 9/9184

شهر نزدیک به بشاگرد میناب بود که شهری کوچک، عقب افتاده و کاملاً فاقد امکانات فنی و نیروی انسانی ماهر بود. شهر بندر عباس نیز آن مقدار توان فنی نداشت که بتوان از مازاد آن در بشاگرد استفاده کرد شهرهای بعدی کرمان و یزد بود که عبدالله تا اندازه ای از آنها استفاده میکرد ولی نه به صورت یک پایگاه و تکیه گاه مطمئن که بتواند روی آن حساب کند. بعد از یزد نوبت میرسد به اصفهان عبدالله با کمیته ی امداد امام اصفهان تماس برقرار کرد و یکی دو بار در جمع مسئولان و خیران اصفهان به تبیین موقعیت بشاگرد پرداخت اصفهان که پیوسته در امور خیر پیشقدم بوده و هست به کمک عبدالله شتافت و با سفرهایی که مسئولان کمیته امداد امام، بازاریان خیران و به خصوص دانشگاهیان به بشاگرد داشتند از بهترین یاران عبدالله در بشاگرد به شمار آمدند و کمک های شایان توجهی به وی کردند. سهم اصفهان در ساختن بشاگرد قطعاً از تهران کمتر نبوده که بیشتر بوده است و در این زمینه مطالبی باید ذکر شود که ان شاء الله خواهیم گفت.

عبدالله با پشت کاری وصف ناشدنی و همتی بلند (1) و با تماس صمیمی با افراد و گروه های مختلف در سطح کشور، امکانات خوبی را به طرف بشاگرد سرازیر کرد و هر روز یک قدم به اهداف بلند خود نزدیکتر شد. عبدالله ظرف یکی دو سال توانست شهرک خمینی شهر را در دل بشاگرد ایجاد کند و آن را پناهگاهی برای

ص: 330

1- «الْفِعْلُ الْجَمِيلُ يُنبِئُ عَنِ عُلُوِّ الْهِمَّةِ»؛ «کار زیبا خبر از بلندی همت می دهد.» همان منبع ج 2 ص 585 ح 4/10623

نیازمندان بشاگرد قرار دهد اگر چه رسیدن این امکانات در عمق 200 کیلومتری بشاگرد از میناب که اولین شهر نزدیک بشاگرد میباشد با آن کوره راههایی که وصف آن گذشت کاری معجزه گونه و دور از تصوّر بود اما عبدالله با قدرت ایمان و اراده ای قوی هر غیر ممکنی را در بشاگرد ممکن ساخت امروز با گذشت بیش از 25 سال از فتح بشاگرد و ساخت آن وقتی افراد آگاه و متخصص، به این منطقه سفر می کنند در می یابند که این سرباز گمنام انقلاب و اسلام با چه همتی در بهترین دوران جوانی این منطقه ی عقب افتاده و محروم را ساخته است.

عبدالله در مدت خدمت که تا آخرین روز زندگی او ادامه داشت لحظه ای از تلاش باز نایستاد هرگز خسته نشد و علیرغم بی مهری ها توطئه ها و کارشکنی های عده ای مغرض تا آخرین نفس به بشاگرد عشق ورزید و خدمت کرد. (1)

خواننده ی عزیز درک می کند که شرح هر یک از اقدامات انجام شده عبدالله در بشاگرد مستلزم قلم زدن بر ده ها بلکه صدها صفحه کاغذ می باشد و الحق برای نویسنده که از کم و کیف اکثر آنها آگاهی دارد بسیار پر جاذبه و خواندنی است، اما پرداختن به همه ی آنها بلکه عشر آنها نوشته ی ما را پر حجم و مطوّل خواهد کرد و تصمیم ما بر اختصار است و لذا من با ارائه ی فهرستی از کارهای انجام شده و خاطراتی پراکنده از عبدالله بسنده می کنم و از همه ی

ص: 331

1- «الشَّرَفُ بِالْهَمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمَمِ الْبَالِيَةِ»؛ «شرافت به همت های بلند است نه به استخوانهای پوسیده (پدران و نیاکان)» همان جلد ج

دوستان و یاران بشاگرد که در این زمینه مطلبی نوشته و یا کتابی منتشر کرده اند تشکر می کنم.

شایسته است کتابی مستقل در مورد اقدامات انجام گرفته در بشاگرد چه در دوران عبدالله و چه بعد از آن نوشته و منتشر شود.

اولین چراغ در بشاگرد روشن می شود.

عبداله در کردستان و در دفتر عمران امام که با بودجه ی یک روز نفت برای رسیدگی فوری به روستاها و مناطق محروم اختصاص یافته در امر برق رسانی تجربیاتی کسب کرده بود و اینک که در بشاگرد خدمت میکند از آن تجربیات استفاده و اقدام به تولید برق مینماید عبدالله از دوستان متخصص و با تجربه ی خود در تهران نیز استفاده کرد و دو دستگاه دیزل مولد برق از کردستان به بشاگرد آورد و آنها را در محل خمینی شهر نصب و راه اندازی کرد. (1) تأمین دستگاه های تولید برق، حمل آنها به بشاگرد و راه اندازی و بهره برداری از دیزل ژنراتور، کاری بسیار دشوار و طاقت فرسا بود ولی بدون برق هم هیچ کاری در آن منطقه شدنی نبود و لذا علیرغم مشکلات اجرای طرح عبدالله موفق شد اولین چراغ را در بشاگرد روشن کند. پس از راه اندازی دستگاه ها در محوطه ی اداری خمینی شهر تیر کوبی شد و باسیم کشی چراغ های نصب شده به تیرهای برق

ص: 332

1- «مَا الْمَغْبُوطُ إِلَّا مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ نَفْسَهُ لَا يُعْبَهُهَا عَنْ مُحَاسَبَةِ بَيْتِهَا وَ مُطَالَبَتَيْهَا وَ مُجَاهَدَتَيْهَا»؛ «غبطه و افسوس نباید خورد بر حال کسی مگر بر آن کس که همش اصلاح نفس او است، و هر روزه نفس خود را حسابرسی و بازخواست کرده و با آن پیکار نماید.» همان جلد 2 ص 587 ح 25/10644

روشن شد. اهالی بشاگرد با تجمع در پای تیرهای برق تا مدت ها از این پدیده شگفت زده شده بودند و با حیرت به چراغ ها نگاه می کردند. روشن شدن اولین چراغ برق در بشاگرد تحولی بزرگ در این منطقه بود، تا قبل از آن هیچ فرد بشاگردی تصوّر نمی کرد روزی بتواند از زندگی بدوی بیرون آید و از پدیده های جدید در زندگی انسان های شهری استفاده کند. زندگی مردم بشاگرد آن روز با زندگی پدرانشان در هزار سال پیش بلکه پیشتر هیچ تفاوتی نکرده بود. اگر با دقت به زندگی محرومین بشاگرد در سالی که عبدالله وارد این منطقه شد نگاه کنیم، هیچ پدیده ی نویی نسبت به قرن های قبل دیده نمی شد، بلکه در اثر فقر ضعیف تر هم شده بود. خوراک اهالی آرد هسته ی خرما و آن هم در اکثر مواقع بدون طبخ و تغییر شکل (به صورت خمیر)، آب شرب آنها آب رودخانه، استحمام آن ها در همان رودخانه منزل آنها کپر با شاخه های خرما و دیگر هیچ.

امروز که خواننده مطالب این کتاب را میخواند قطعاً تصوّر درستی از فقر و فلاکت آن مردم نخواهد داشت و نویسنده نیز نمی تواند آنچه را دیده به درستی به ذهن خواننده منتقل کند. (1) از این که بگذریم آن چه را عبدالله در روزهای اول دیده و با آن تماس داشته و با تمام وجود احساس کرده است برای ما قابل درک نیست زیرا او بسیاری از آنچه را دیده بود هرگز به زبان نیاورد و برای کسی نقل نکرد. با آمدن برق

ص: 333

1- «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ»؛ «واگذار سخن را درباره آنچه نشناسی، و گفتگو را در جایی که وظیفه آن را نداری، و باز ایست از گام برداشتن در راهی که ترس گمراهی آن را داری» همان منبع ج 2 ص 342 ح

80/8429

به بشاگرد و لو در حدّ چند ساعت در شبانه روز، کارهای ساختمانی سرعت گرفت و با ایجاد یک راه موقت رفت و آمدها بیشتر شد. از تهران و اصفهان و برخی شهرستانهای دیگر گروه گروه به بشاگرد آمدند و چون محیط را دیدند و همت بلند عبدالله را مشاهده کردند به جمع یاران او پیوستند. عبدالله دروازه ی بشاگرد را به روی مسئولان دولتی خیران، دانشگاهیان، سازمانهای خدمتگذار و جوانان جهادی باز کرد و این اقدامات به مرور زمان انجام گرفت: (1)

1- احداث ساختمان اداری کمیته امداد امام در بشاگرد

2- احداث چند سوله و انبار بزرگ برای نگهداری مواد غذایی پوشاک و غیره

3- احداث خوابگاه کارگران دائم و موقت.

4- احداث مهمانسرا برای میهمانان شهرستانی

5- احداث کارگاه مکانیکی مجهز

6- احداث کارگاه جوشکاری و آهنکاری.

7- ایستگاه هواشناسی

8- درمانگاه مجهز به لوازم پزشکی و دندانپزشکی

9- داروخانه.

10 - آشپزخانه مرکزی جهت طبخ غذا برای کلیه ی کارگران، کارکنان و میهمانان.

ص: 334

1- «الْمَرْءُ يُوزَنُ بِقَوْلِهِ وَيُقَوَّمُ بِفِعْلِهِ، فَقَلَّ مَا تَرَبَّحَ زَنْتَهُ، وَافْعَلَّ مَا تَجَلَّ قِيَمَتُهُ»؛ «آدمی سنجیده شود به گفتارش و قیمت شود به کردارش، بنابراین بگو آنچه را که از نظر وزن افزون باشد و بکن آنچه که بهاء و قیمت آن گران باشد.» همان منبع ج 2 ص 334 ح 22/8371

11- احداث نانوائی مرکزی.

12- ایجاد باغ امام مهدی علیه السلام در سطح سه هکتار.

13 - احداث دو باغچه ی تحقیقاتی برای شناسائی گیاهانی که در آن محیط میتوانند رشد کنند.

14- احیاء چشمه ی آب و ساخت منبع آن و اجرای لوله کشی تا محل خمینی شهر و تأمین آب دائم ساکنان و امور اداری و غیره.

15- احداث یک حمام خورشیدی برای استفاده ی اهالی که به مرور ساکن شدند.

16- اماکن بهداشتی عمومی بخصوص حمام

17- زمین بازی

18- ایجاد باغ 30 هکتاری امام علی علیه السلام در یکی از دشتهای نزدیک خمینی شهر به نام «دشت بلیت».

19 - ایجاد استخر بزرگ آب برای ذخیره سازی آب باغات.

20 - تأسیس مدرسه ابتدائی در خمینی شهر از همان سالهای اول. (1)

21- تأسیس مدرسه راهنمایی در سالهای بعد.

22 - تأسیس دبیرستان دختران و پسرانه.

23 - خوابگاه شبانه روزی برای دختران و پسران در مقاطع مختلف تحصیلی.

24 - تأسیس حوزه ی علمیّه برادران و خواهران و مدرسه علمیه ی

ص: 335

1- «الْمُحْسِنُ حَيٌّ وَإِنْ نُقِلَ إِلَىٰ مَنَازِلِ الْأَمْوَاتِ»؛ «انسان نیکوکار زنده است و گرچه به گورستان منتقل گشته، و از این جهان رفته باشد.»

همان منبع ج 1 ص 257 ح 15/1810

شبانه روزی برای آنها در سالهای بعد.

- 25- احداث یک سد در شمال خمینی شهر برای تأمین آب شرب و کشاورزی که تأثیر بسیار چشم گیری در توسعه ی محل داشت.
- 26- نصب و راه اندازی دستگاه سنگ شکن برای تولید شن و ماسه.
- 27- ساخت یک سردخانه برای نگهداری مواد غذایی به خصوص مواد گوشتی
- 28- ایجاد بخش فرهنگی برای امور تفریحی و فرهنگی جوانان بشاگردی
- 29- ایجاد گروه های ورزشی و تفریحی
- 30- برقراری جلسات قرآن، دعا و معارف اسلامی
- 31- ساخت یک مسجد نسبتاً بزرگ با کلیه ی امکانات و برقراری نماز جماعت در اکثر اوقات در سه وقت صبح، ظهر و شب.
- 32- احداث صدها کیلومتر راه از خمینی شهر به روستاهای اطراف.
- 33- ایجاد کارگاه های صنایع دستی فرش، گلیم، حصیر بافی و آموزش جوانان به خصوص دختران بشاگردی.
- 34- برقراری مسابقات ورزشی قرآن و احکام بین جوانان منطقه و اهداء جوایز به آنها.
- 35- ایجاد صندوق قرض الحسنه و کمک به اهالی برای ایجاد اشتغال و تولید.
- 36- توسعه ی دامداری و کمک به اهالی برای پرورش بز گوسفند و شتر در منطقه.

ص: 336

- 37- آموزش تنظیم خانواده به زنان بشاگردی و رسیدگی جدی به بهداشت خانواده ها
- 38- برقراری خط تلفن مستقیم برای خمینی شهر و برقراری تماس بین آنجا با دنیای خارج. (1)
- 39- احداث ایستگاه مخابرات و بی سیم در سال های اولیه ی ورود به بشاگرد.
- 40- نصب دکل مخابراتی و آوردن تصویر تلویزیون در کپرهای اهالی بشاگرد.
- 41- نصب صدها دکل برق در منطقه و آوردن برق سراسری به خمینی شهر و دیگر روستاها
- 42- احداث یک تالار ورزشی بسیار جالب و ارزنده.
- 43- ایجاد محل تفریحی و فرهنگی یادمان شهدای گمنام بر روی یکی از تپه های مشرف به خمینی شهر
- 44- برقراری ده ها سفر تفریحی زیارتی برای جوانان بشاگردی به داخل ایران مشهد اصفهان و غیره.
- 45- اعزام صدها مورد بیمار برای درمان و عمل جراحی به شهرهای بزرگ چون اصفهان و تهران
- 46- ساخت بیش از صد مدرسه ابتدائی در روستاهای بشاگرد
- 47- ساخت چندین خوابگاه و مدرسه ی شبانه روزی در مقطع راهنمایی و دبیرستان در سطح منطقه

ص: 337

1- «إِتْبَاعُ الْإِحْسَانِ بِالْإِحْسَانِ مِنْ كَمَالِ الْجُودِ»؛ «به دنبال آوردن احسان را به احسان دیگری (پی در پی احسان کردن) از کمال جود و بخشندگی است.» همان منبع ج 1 ص 258 ح 17/1812

48- ساخت ده ها مسجد و حسینیه در روستاهای مختلف

49- رساندن برق به اکثر روستاهای بشاگرد در دورترین نقاط حالی که حتی رفت و آمد در آنها مشکل به نظر می رسد.

50- تهیه و توزیع میلیون ها قلم لوازم التحریر در هر دوره ی آموزشی بین دانش آموزان به خصوص طبقات ضعیف تر. (1)

51- احداث دهها آب بند و اجرای طرح آبخیزداری در روستاها با کمک اهالی و اهداء سیمان و مصالح به داوطلبها.

52- اجرای دهها طرح آبرسانی بهداشتی در روستاها و تأمین آب شرب روستاها.

53- تسطیح دهها مورد زمین جهت اسکان روستائیان و جابجائی آن ها به صورت منطقی برای آسایش بیشتر و رفع سوء تفاهم ها و درگیریهای محلی

54- پرداخت هزاران کمک هزینه تحصیلی به دانش آموزان برای رفتن به مدارس میناب و شهرستانهای دیگر.

55- احداث سردخانه ای نسبتاً بزرگ در شهر میناب.

56- ساخت چند مهمانسرا در شهر میناب برای پذیرائی از میهمانان شهرستانی

57- دعوت و پذیرایی از هزاران نیروی متخصص دانشگاهی و خیران سراسر کشور به خصوص از تهران و اصفهان.

58- برقراری تماس با اطباء متخصص برای معاینه و عمل جراحی

ص: 338

1- «الإحسانُ غَرِيْزَةُ الأَخِيَارِ وَ الإِسَاءَةُ غَرِيْزَةُ الأَشْرَارِ»؛ «نیکی کردن، سرشت و غریزه نیکان است، و بدی کردن سرشت بدکاران.» همان

59 - حل اختلافات محلی و قومی و قبیله ای در ده ها مورد که شرح آنها به تنهایی چند جلد کتاب خواهد شد.

60 - دعوت مبلغان اسلامی و اعزام آنها به روستا در ایام محرم و صفر و به خصوص ماه مبارک رمضان. (1)

61 - اطعام اهالی بشاگرد در روزهای تاسوعا، عاشورا و روزهای دیگر در خمینی شهر و برقراری تجمع های چند هزار نفری در عزاداری و اشاعه فرهنگ اسلام و اهل بیت علیهم السلام

62 - چاپ و انتشار جزوات و مجلات فرهنگی برای جوانان بشاگرد

63 - نصب علمک و برقراری چند شبکه صدا و سیما به طوری که هم اکنون بشاگردی در کپر میتواند از شبکه ی سیما استفاده کند.

64 - نصب علمک مخابراتی و برقراری امکانات تلفن همراه اینک تعداد زیادی از اهالی بشاگرد از تلفن همراه استفاده میکنند.

65 - روکش جاده ی میناب به خمینی شهر در حدود 80٪ که در زمان نوشتن این کتاب اقدامات برای روکش 20٪ باقیمانده شروع شده.

66 - تحقیق پیرامون یافتن معادن برای تولید مصالح ساختمانی در منطقه.

ص: 339

1- «أَحَقُّ النَّاسِ بِالْإِحْسَانِ مَنْ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ يَدَيْهِ»؛ «شایسته ترین مردم به احسان کردن به دیگران کسی است که خدای تعالی به او احسان کرده و دستهای او را به توانایی گشوده (و او را در مال و ثروت توسعه داده است).» همان منبع ج 1 ص 259 ح

67- احداث سد بزرگ جگین بر روی رودخانه ی جگین که از آرزوهای عبدالله بود و چندی پیش رئیس جمهور آقای دکتر احمدی نژاد افتتاح کرد و آبگیری شد.

68- ایجاد و راه اندازی چندین کتابخانه در منطقه.

69- شناساندن بشاگرد به جامعه ی ایران به خصوص مسئولان و جلب نظر آنها برای احیاء آن

70 - احداث جایگاه سوخت رسانی در منطقه

71 - احداث ده ها خانه بهداشت در روستاها (1)

72 - احداث ده ها پل بر روی رودخانه های منطقه برای تسهیل رفت و آمد روستائیان

73 - احیاء و توسعه حصیر بافی و تشکیل شرکتهای تعاونی در این خصوص

74- برقراری دوره های خیاطی و دیگر هنرها برای دختران بشاگردی با دعوت بانوان تهرانی

75 - کمک به ساخت منازل مسکونی با مصالح محلی و جایگزینی برای کپرهای جهت خواب و استراحت به طوری که امروزه در بسیاری از روستاها کم کپر جای خود را به اطاقهای ساخته شده با بتون و مصالح جدید داده است.

76- راه اندازی خط سواری و مینی بوس از میناب به بشاگرد برای حمل و نقل مسافران بشاگردی

ص: 340

1- «صِيحَةُ الْأَجْسَامِ مِنْ أَهْمَا الْأَقْسَامِ»؛ «تندرستی از گواراترین قسمت ها و بهره های زندگی است.» همان منبع ج 1 ص 633 ح

7/5028

77 - برقراری سفرهای زیارتی خارج کشور چون عتبات عالیات عراق و ...

78 - خریداری منزل در قم برای اسکان طلبه های بشاگرد که برای ادامه تحصیل به مرکز ایران اعزام میشوند. (1)

79- اجرای تحقیقات وسیع در منطقه توسط استادان دانشگاه اصفهان و انتشار آن در بیش از 10 جلد زیر نظر دکتر حسینی ابری. (2)

80 - مبارزه ی جدی با بیماری مالاریا و اقدامات پیشگیرانه در حد بسیار خوب که هم اکنون مالاریا در حال ریشه کن شدن است.

81- تشویق و راهنمایی روستائیان برای کشت گیاهان مساعد و مناسب منطقه بخصوص سیر مرکبات و خرما

82 - وارد کردن بیش از 150 نفر از دانش آموزان به دانشگاههای سراسر کشور.

بشاگردی که در زمان ورود عبدالله یک نفر با سواد نداشت امروز در دانشگاههای کشور دانشجو دارد.

83- تشکیل پایگاههای مقاومت بسیج در نقاط مختلف

ص: 341

-
- 1- «هَذَاكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ امثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ»؛ «نابود شدند خزینه داران مالها در حالی که زنده اند، ولی علماء و دانشمندان همیشه زنده و برجایند تا هر زمان که شب و روز برجاست، خودشان از میان رفته اند، ولی نمونه ها و شکل هایشان در دلها موجود است.» همان منبع ج 2 ص 184 ح 225/7041
- 2- اکنون که برای چاپ مرتبه ی بیستم و یکم، این کتاب غلط گیری و تجدید نظر می شود ده ها طرح بزرگ در بشاگرد توسط خیرین اصفهان و تهران اجرا شده که بایستی در کتابی مستقل آنها را معرفی کرد. از جمله مهمترین آنها ساخت دانشگاه و بخصوص رصد خانه مرحوم پروفیسور حسینی ابری است که با بودجه ی اهدائی خانواده ایشان پس از فوت وی ساخته و به بهره برداری رسید

84- ایجاد شعبه بانک ملی در منطقه

85- برقراری کلاس احکام و قرآن توسط طلبه های تربیت شده ی حوزه علمیه بشاگرد در روستاهای منطقه

86- ساخت حمام و سرویس بهداشتی روستائی

87- آموزش صنایع دستی و هنری برای دختران و پسران بشاگردی.

88- کمک به اهالی برای آبخیزداری و ایجاد زمینهای مساعد برای کشاورزی

89 - مبارزه با بیماریهای خطرناک منطقه از جمله جزام و ... و کنترل آنها.

90 - مبارزه تدریجی و منطقی با خرافاتی که به عنوان اعتقادات مذهبی بین مردم بود و جلوگیری از سوء استفاده هایی که در این زمینه می شد.

این بود بخشی از خدماتی که در دوران خدمت عبدالله در بشاگرد محقق شد و زندگی مردم این منطقه را دگرگون ساخت. البته این همه خدمات را سازمانها گروهها و افراد مختلف انجام دادند که با آشنائی با منطقه و مدیریت عبدالله به محل آمدند و منشأ این تحوّل شدند، ولی حجم کمک های مردمی جذب شده توسط عبدالله بسیار بیشتر و فراگیرتر از بودجه های دولتی و کمیته ی امداد امام میباشد که در صفحات بعد به گوشه هائی از آن اشاره خواهم کرد. اما در این جا یک نکته بسیار اساسی را باید متذکر شوم که اهمیت و سهم آن

از تمام اقدامات فوق اثر گذارتر و مفیدتر به حال اهالی بشاگرد بوده و آن این است که عبدالله با حرکت خود به مردم بشاگرد «باور» (1) داد.

باور این که میتوانند محیط خود را تغییر دهند. باور این که می توانند بر عفریت فقر غلبه کنند. باور این که آنها نیز می توانند از مواهب طبیعت و امکانات روز دنیا استفاده کنند و بالاخره باور این که آن ها نیز میتوانند مثل انسانهای دیگر رشد کنند، به مدارج علمی برسند و در جامعه ی خود مؤثر باشند. اگر امروز شاهد هستیم که بشاگرد ده ها روحانی، صدها دانشجو و دانشگاهی، تعداد زیادی تولید کننده و افراد ماهر و کارشناس دارد همه به دلیل این باوری است که عبدالله در دوران خدمت خود در بشاگرد به اهالی آن هدیه کرد. این همان اثری است که در سطحی بسیار بالاتر، وسیع تر و عمیق تر رهبر بزرگ عبدالله و پرچمدار انقلاب اسلامی امام خمینی رحمة اله علیه، ابتدا در سطح کشور ایران و پس از آن در سطح دنیا به جای گذاشت. این امام خمینی (ره) بود که به مستضعفان جهان باور داد که شما میتوانید بر مستکبران غلبه کنید و حقوق به یغما رفته ی خود را از حلقوم آنها بیرون بکشید. (2)

به درستی عبدالله در سطح بشاگرد همان کاری را کرد که امام در سطح جهان انجام داد.

روح امام خمینی رحمة اله علیه و پیروش، هر دو شاد باد.

ص: 343

1- «لَا قُوَّةَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ «کسی نیرومند تر از آن شخصی نیست که بر نفس خود نیرومند است و آن را در اختیار

خود گرفته است.» همان منبع ج 2 ص 502 ح 128/9863

2- امام خمینی (ره) فرمود: اینکه نمیتوانیم را فراموش کنید و بگوئید ما میتوانیم

عبداله به امور خدمت رسانی به مردم بشاگرد سخت مشغول و گروه‌های مختلفی از تهران اصفهان و برخی شهرهای دیگر آوازه ی عبداله را شنیده و به بشاگرد می آیند. گرچه مسافرت به بشاگرد برای اغلب خیران سخت و طاقت فرسا است ولی آن هایی که بیشتر احساس مسئولیت میکنند برای قدردانی از عبداله راهی این سفر می شوند.

در یکی از این روزها که عده ای از مسئولان و معتمدان تهران میهمان عبداله بودند، از یکی از روستاهای اطراف بشاگرد به نام شیش به عبداله خبر می دهند که یک دختر 9 ساله در اثر خون ریزی در حال فوت است و از وی میخواهند که به فریاد او برسد. عبداله مرد غیرت و همت است. (1) با شنیدن این خبر شخصاً رانندگی یک دستگاه آمبولانس را که به تازگی از تهران برایش فرستاده بودند به عهده می گیرد و همراه با یکی از میهمانان خود که از مسئولان عالی رتبه تهران بوده به روستای شیش می رود تا از وضعیت دختر جوان جویا شود و برای وی کاری انجام دهد.

ماجرای از زبان عبداله بشنوید:

ساعت 8 صبح بود با میهمانان آمده از تهران در اطاق نشسته بودیم تا در مورد برخی از اقدامات و تعهدات تصمیم گیری کنیم یک مرد میان سال بشاگردی وارد اطاق شد و گفت: «عبداله» با تو کار دارم. من بلند شدم، نزدیک درب اطاق آمدم و گفتم پدرجان، چکار داری؟

ص: 344

1- «أَفْضَلُ الْجِهَادِ مُجَاهَدَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»؛ «برترین جهادها پیکار کردن انسان است با نفس خود.» همان منبع ج 2 ص 506 ح 3/9888

عبداله! عبدالله! یک دختر 9 ساله دیشب عروسی کرده و از دیشب تا حالا خونریزی پیدا کرده و در حال تلف شدن است، میشود به فریاد او برسی!؟

* کدام روستا؟

* روستای «شیش»

* تو از کجا خبر داری؟ با توجه نسبتی دارد؟

* من دائی او هستم و صبح زود خروس خوان راه افتاده ام تا حالا به «خمینی شهر» رسیده ام.

* دختر کیه؟ اسم پدرش چیه؟

* از بچه های یتیم تحت پوشش کمیته امداد است، تو مادرش را می شناسی پدر هم نداره!

* خب الان میرویم.

عبداله:گفت من از میهمانان عذرخواهی کردم و گفتم کاری پیش آمده، شما جلسه را ادامه دهید من می روم و باز می گردم.

یکی از میهمانان گفت: اگر به روستائی میروی من هم می آیم. گفتم: اشکال ندارد.

بفوریت ماشین آمبولانس آماده شد و من به همراه میهمان تهرانی و آن مرد بشاگردی عازم روستای شیش شدیم. حدود یک ساعت طول کشید تا به آن روستا رسیدیم. وقتی آمبولانس نزدیک کپرها توقف کرد، صدای ناله ی زنان روستائی که از ناراحتی جیغ و داد می کردند به گوش ما رسید آنها با دیدن آمبولانس از آمدن من با خبر شدند. چند نفر از اهالی روستا در حالی که به طرف من می دویدند فریاد

ص: 345

می کشیدند حاج عبدالله بفریادمان برس دختر ما در حال مردن است. (1) آنها همه به زبان محلی صحبت میکردند. من خوب متوجه می شدم ولی میهمان همراه من خیلی خوب متوجه نمی شد. من به زنان گفتم سر و صدا نکنید تا ببینم چکار می توانیم بکنیم؟ مریض کجاست؟ کپر او را نشان دادند. وارد کپر شدم. رنگ دختر زرد شده بود و بسختی تنفس میکرد و مادرش بالای سرش نشسته بود و با دو دست به سر و صورت خود میزد او را شناختم. از زنان تحت پوشش کمیته ی امداد بود که آذوقه و احتیاجات وی و پنج نفریتم آن را امداد تأمین می کرد. با زبان محلی از او پرسیدم چه شده؟ در حالی که گریه می کرد گفتم: دیشب دخترم عروسی کرده و از دیشب تا حالا خون ریزی دارد عبدالله دختر من را نجات بده عبدالله تو دونیو خدا یک کاری بکن، من با ناراحتی گفتم:

* داماد کی بوده؟

* مشهد جعفر.

همان مشهد جعفر که گفتم از من طلب داره و ندارم به او بدم.

* تو چرا این کار را کردی؟ چرا دختر 9 ساله ات را به مشهد جعفره 60 ساله دادی؟!*

عبدالله داستان آن زیاد است. دخترم را نجات بده بعد برات میگویم (2)

عبدالله ادامه داد میهمان من که شاهد این گفتگوی من با مادر

ص: 346

1- «لَا يَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ بِإِلَّا ناصِرٍ»؛ «انتقام نمیتواند بگیرد ستمدیده ای که یاور ندارد.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 7/9645

2- «الْفَقْرُ مَعَ الدِّينِ الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ»؛ «نداری که توأم با قرض شود مرگ سرخ است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 8/7906

عروس بود از شدت ناراحتی روی زمین افتاد و غش کرد. من که برای کمک به دختر تازه عروس آمده بودم حالا مشکلم دو تا شده بود، هم باید تازه عروس را به مقر ببرم و هم میهمان خود را از چند نفر از زنان روستا خواستم تا عروس را در آمبولانس قرار دهند و به توسط دو نفر مرد تخت مریض را از ماشین بیرون آوردم تا آنها بیمار را به آمبولانس منتقل کنند. خودم بالای سر میهمان رفتم و با قدری آب زدن به صورت او و قرار دادن یک شکلات در دهان وی، کم کم او را هم آماده ی رفتن به داخل آمبولانس نمودم. مادر عروس کنار وی در آمبولانس نشست و من خواستم که یک نفر مرد هم با او بیاید. دایم مریض نیز همراه ما شد و من بسرعت به طرف مقر حرکت کردم. در مقر تنها یک پزشک عمومی داشتیم و میدانستم که او هم کار زیادی نمی تواند انجام دهد ولی بهر جهت باید بیمار را ابتدا به مقر و سپس در صورت امکان به میناب منتقل کنیم. بالاخره پس از یک ساعت به مقر رسیدیم. نزدیک ظهر بود مستقیم به محل درمانگاه رفتم و بیمار به داخل اطاق معاینه منتقل شد به دکتر گفتم: فوری کاری بکن و تا دیر نشده جان دختر 9 ساله را نجات بده اما صد افسوس که وقتی دکتر پارچه ی روی صورت او را پس زد و نیچه ی خود را روی قلب وی گذاشت. کار از کار گذشته بود و تازه عروس 9 ساله به دیار باقی رفته بود. دکتر گفت: از دیشب تا حال تمام خون بدن وی خارج شده و عروس یک شبه به علت کم خونی فوت کرده است.

عبداله ادامه داد: مادر دختر با شنیدن این خبر غوغائی بر پا کرد. (1)

ص: 347

1- «أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ مَا يُتَمَنَّى الْخَلَاصَ مِنْهُ بِالْمَوْتِ»؛ «سخت تر از مرگ، آن مصیبت و گرفتاری است که آرزوی خلاص شدن آن را به وسیله مرگ میکنند.» همان منبع ج 2 ص 437 ح 41/9328

آنقدر بر سر و صورت خود زد که از هوش رفت و خود او هم تحت درمان قرار گرفت. این حادثه ی تلخ تنها اتفاق ناگواری دوران خدمت من نیست. هر روز با حوادث مشابهی روبرو هستم اما شدت ناراحتی من از این فاجعه این بود که بعداً با تحقیقاتی که کردم معلوم شد این زن برای امرار معاش و سیر کردن شکم بچه های یتیم خود از مشهد جعفر 60 ساله مقداری گندم و خرما قرض گرفته و به او قول داده با حصیربافی و با کار کردن برای طلبکار قرض خود را ادا کند. اما چون به بیماری مبتلا شده و نتوانسته کار کند و مشهد جعفر هم طلب را مطالبه میکرده به پیشنهاد مشهد جعفر حاضر شده دختر 9 ساله ی خود را به ازدواج مشهد جعفر در آورد و داماد 60 ساله طلب خود را از مادر عروس مهریه ی عروس 9 ساله قرار دهد که متأسفانه پایان غم انگیز این داستان منجر به فوت عروس یک شبه گردید.

در پایان

عبداله صدها بلکه هزاران خاطره و حادثه چون داستان عروس یک شبه در مدت خدمت خود در بشاگرد داشت (1) که ما ان شاء الله در صورت توفیق در جلد دوم این کتاب برخی از آنها را نقل خواهیم کرد. و بخصوص به بخشی از آنها که برای نسل جوان آموزنده میباشد اشاره خواهیم کرد و اینک در پایان جلد اول به یک مطلب اساسی می پردازیم.

در تهران بنده (نویسنده) سازمانی به نام یاران بشاگرد تشکیل

ص: 348

1- «أَيْنَ الدِّينِ دَانَتْ لَهُمُ الْأُمَمُ»؛ «کجايند آنها که امتهای در برابرشان فروتنی و کُرنش کردند؟» همان منبع ج 2 ص 437 ح 37/9324

دادم که وظیفه‌ی آن شناسائی و اعزام افراد مؤثر و مفید به بشاگرد بود. در مدتی که این دفتر فعال بود شخصیت‌های علمی، دانشگاهی، روحانی، بازاری، اداری و ... به منطقه اعزام و در هر مورد از خدمات آن‌ها در بشاگرد استفاده گردید و حقیقتاً کمک شایان توجهی از این طریق به بشاگرد شد.

یکی از شخصیت‌هایی که جزء یاران بشاگرد بود و حداقل دو مرتبه به منطقه مسافرت کرد آقای مهندس مصطفی میرسلیم بود. ایشان از برادران خوش فکر و نظریه پرداز است که معمولاً به نکات ریز و حساس توجه می‌کند و راه کارهای اساسی ارائه می‌دهد. در سفر اول ایشان پس از مراجعت در بین راه از وی پرسیدم؛ به نظر شما برای بشاگرد چه خدمتی باید انجام داد؟ ایشان گفت: بهترین خدمت به بشاگرد شناساندن عبدالله والی است به جامعه‌ی ایران. (1)

حدود چهار سال بعد در یک نوروز باز به اتفاق ایشان و خانواده‌هایمان به بشاگرد سفر کردیم و ایشان تحولات جدید را در بشاگرد ملا-حظه کرد. در مراجعت باز از وی پرسیدم بنظر شما هم اکنون چه خدمتی برای بشاگرد الویت دارد؟ ایشان گفت: هم اکنون با تأکید بیشتری می‌گویم برای خدمت به بشاگرد باید چهره‌ی «عبدالله والی» به جامعه‌ی ایران و به خصوص جوانها معرفی شود.

الحق هم همین طور است شناساندن عبدالله به جامعه‌ی جوان ایران و بلکه جوانان همه‌ی کشورهای اسلامی و در حال رشد،

ص: 349

1- «أَيْنَ مَنْ سَعَى وَ اجْتَهَدَ وَ أَعْمَدَ وَ احْتَشَدَ»؛ «کجاست آنکه تلاش و کوشش کرد، و آماده و مهیا کرد، و از تلاش و جدیت کوتاهی نکرد؟» همان منبع ج 2 ص 25/9312436

میتواند یک الگوی مناسب و موفق برای سازندگی باشد.

روش مدیریت عبدالله در بشاگرد مدیریت جدید نبود بلکه یک مدیریت مردمی ساده و در عین حال فراگیر و همه جانبه بود. بارزترین مشخصه ی مدیریت عبدالله در بشاگرد پرداختن به همه ی امور عمرانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مردم است وی در تمام ابعاد اجتماعی بشاگرد مداخله داشت و مدیریت می کرد و باید بپذیریم که مناطقی دست نخورده چون بشاگرد، برای ساخته شدن باید از مدیرانی اینگونه برخوردار شود تا بتواند گامی به جلو بردارد. و لذا اگر بگوئیم مدیریت «عبداله» در بشاگرد پیامبر گونه بوده است حرفی به گزاف نگفته ایم.

یادش بخیر روحش شاد راهش پر رهرو باد. (1)

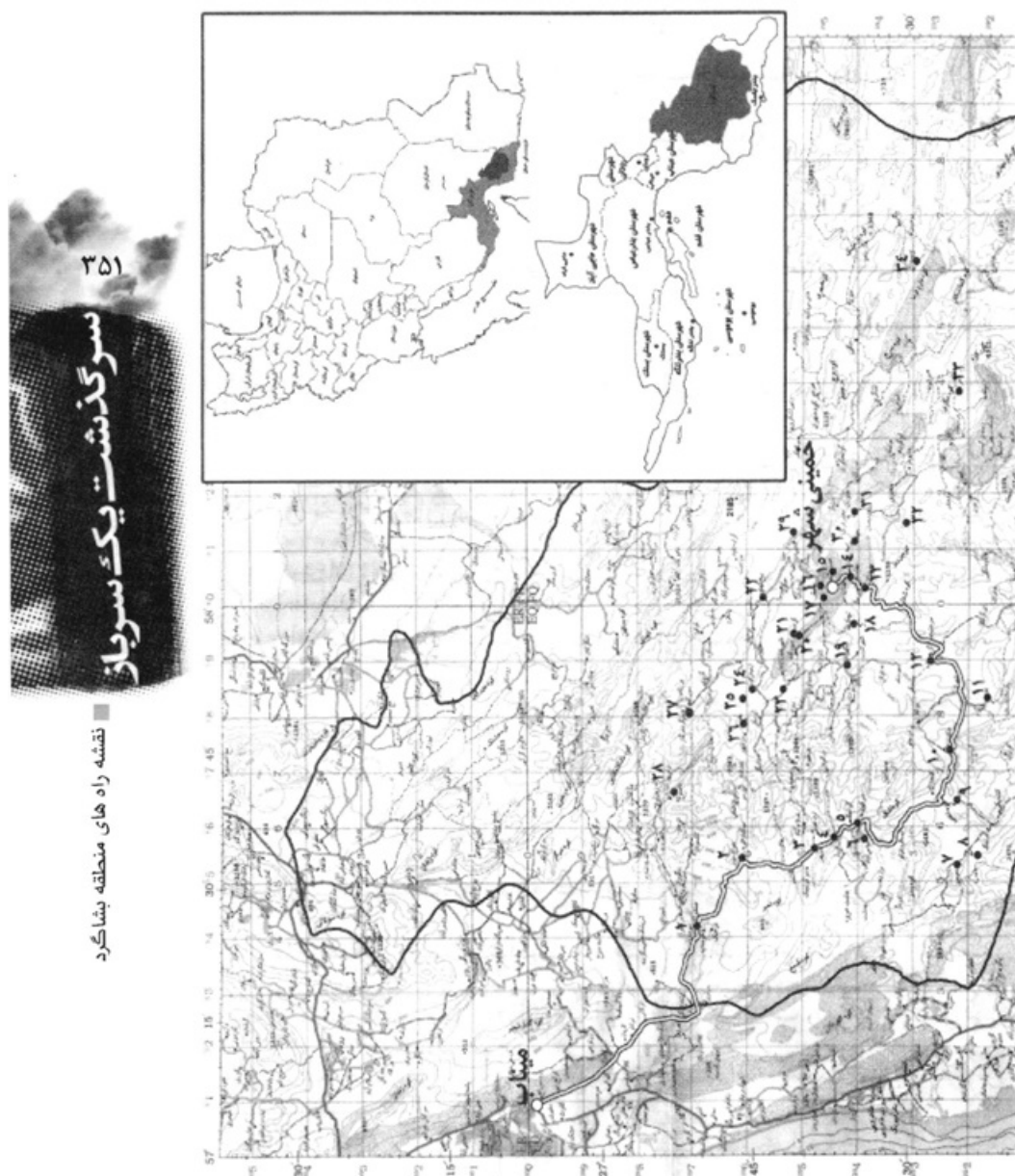
جلد اول «سرگذشت یک سرباز» در این جا به پایان میرسد ولی صدها و بلکه هزاران نکته ی جالب و شنیدنی و آموزنده از حضور و فعالیت بیست و چند ساله ی «عبداله» در بشاگرد مانده است که باید در جلد دوم و سوم به آنها پرداخت. لذا نویسنده قصد دارد جلد دوم را به نام «سفر به دیار غربت» تألیف و منتشر کند. ان شاء الله.

ما در کتاب دوم زوایای دیگری از خدمات عبدالله را برای خوانندگان عزیز بیان خواهیم کرد.

ص: 350

1- «أَيْنَ الَّذِينَ سَيِّدُوا الْمَمَالِكَ وَ مَهْدُوا الْمَسَالِكَ وَ أَغَاثُوا الْمَلْهُوفَ وَقَرُّوا الضُّبُوفَ»؛ «کجايند آنها که مملكتها را محکم کردند، و راهها را گسترانيدند و در ماندگان را فریادرسی کردند، و مهمانها را پذيرایی کردند؟» همان منبع ج 2 ص 436 ح 24/9311

نقشه راه های منطقه بشاگرد



۳۵۱

سرگذشت یک سرباز

نقشه راه های منطقه بشاگرد

بسمه تعالی

هنوز ما را «اهلیت گفت» نیست *** کاشکی «اهلیت شنود» بودی

شمس - خط سوم

ورای جنجالهای ادبی و اصطلاح‌های دهان پر کن، مدرن، پست مدرن، ساختارگرا، ساختار شکن، محتوانگر، و ده‌ها ایسم پر طمطراق فریبده و در غیاب آن نویسنده که سعی می‌کند در تن پوش افسانه یا تاریخ با روی داد یک زندگی به نیروی تخیل در داستان خود قهرمان بیافریند.

در کتاب سرگذشت یک سرباز بشاگرد دیروز تا حدی نشان داده شده است اما نه به قدر لازم و فهم و درک عموم. (1) دریافت این کتاب اثر دلشکار و ماندگار دوست مهربان سید مهدی طباطبائی پور که دل سرا پرده‌ی محبت اوست همان لحظات نگاهی تورقی به کتاب کردم فرصت خواندن نبود کنار دستم همانجائی که دو سه سالی است زمینگیر شده ام نهادم که اگر فرصتی پیش آمد مطالعه کنم. چند سالی است نتوانسته ام مثل گذشته هر کتابی به دستم می‌افتد یک نفس آن را بخوانم، لذا به دفعات کتاب را برمی‌دارم تورقی و چند صفحه‌ای و ایضاً. شب بیست و یکم ماه رمضان 1430 بعد از

ص: 352

1- «أَصْدَقُ الْمَقَالِ مَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ الْحَالِ»؛ «راست‌ترین گفتارها گفتاری است که زبان حال بگوید.» همان منبع ج 2 ص 338 ح

افطار بنا بر عادت این کتاب را باز کردم و صدای مناجات سحر مرا به خود آورد و هنوز صفحاتی مانده بود به تقریب صفحه 158 با تیر من بشاگردی شدم صداقت در گفتار و نوشتار این تکرار دلنواز آن چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند را تداعی و به راستی که من هم بشاگردی شده بودم. افسوس که پای رفتن نه و توان ماندن هم نه!

سرم را از روی کتاب به ناچار برداشتم و حس عمیق تمام وجودم را گرفته بود حقیقتی است اینکه اگر نوشتار از عمق جان خلوص عمل نویسنده تراوش کرده باشد ولو با هیچ ایسمی و هیچ ساختاری سازگار نباشد با دل و جان خواننده ارتباط ژرف برقرار خواهد کرد و هر خواننده بشاگردی خواهد شد. (1)

اول چیزی که برای نقد کتاب به ذهنم رسید این بود که می بایست - یا بهتر بود- نام کتاب «گذشت»، فقط کلمه ی «گذشت» گذاشته میشد این کلمه ی پربار خلاصه ی سرگذشت است. تمام صفات تعهد، مسئولیت پذیری، عشق به بندگی خدا که از والاترین این بندگی، خدمت به بندگان مستمند خداست استغنا، عشق به کار کار خدائی و در خدمت مردم جدی بودن در پی شهرت و به نوا رسیدن نبودن دل خوش نکردن به عناوین غافل نشدن از فرصت جودت ذهن قدرت اقدام، مدیریت، در نظر گرفتن جزئیات و تفصیل؛ و خلاصه کلیه صفات والائی که در این بزرگ مرد (حضرت حاج عبدالله والی) جمع گردیده بود را در صفت

ص: 353

1- «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا رَزَقَهُ قَلْبًا سَلِيمًا وَخُلُقًا قَوِيمًا»؛ «هنگامی که خداوند بنده ای را دوست بدارد دلی سالم و خُلُقی درست روزی او کند.» همان منبع ج 2 ص 322 ح 20/8230

گذشت او از راحت خود در راه خدا و ترجیح خدمت به مردم محروم بشاگرد مردمی که اهل ایران اما از همه ی مزایای ایران تا پیش از این بزرگ مرد محروم بودند مندرج است.

کلمه ی «گذشت»، از واژه های بسیار بسیار پر بار و گرانبه است. (1) آری؛ گذشت، سرگذشت این سرباز فداکار امام زمان (ع) این دلباخته ی خدمت به دین آب و خاک و مردم مستمند است، همین دلباختگی بوده است که آن رکود و استضعاف را به رونق و شکوفائی و جنب و جوش تبدیل و پیوسته آنچنان را آنچنان تر کرده است.

وضعیت و وسعت منطقه بشاگرد را تا حدی از لابه لای نوشته با دقت نظر می توان فهمید یعنی به قدر لازم وصف نشده است، تا معلوم شود پیش از انقلاب اسلامی ایران، مصادر امور چگونه از سرنوشت هموطنان هموعان زیردستان، افراد ملت غافل بوده یا بی تفاوت، سهل انگار و متکبرانه آنها را به چیزی نگرفته و حتی آنان را به استضعاف کشانده بوده اند. ممکن است گفته شود علت مساعد نبودن زمین جغرافیا و قهر طبیعت بوده است که آنقدر فقر و تنگنا در بشاگرد وجود داشته که این خلاف واقع است چرا که همان وضعیت طبیعت جغرافیا در یک مدت کوتاه بعد از انقلاب از آن نابهنجاری به این زندگی تا حدودی به سامان تغییر یافته است.

در روزگار ما که زمانه ی سود و سود است و خلاقیت ها در خدمت سوداگری ای کاش این خلوص و عمل و روش از خود گذشتن

ص: 354

1- «إِنَّ كَلَامَ الْحَكِيمِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً»؛ به راستی که سخن حکیم و فرزانه اگر درست باشد دارو است، و اگر خطا باشد درد است. همان منبع ج 2 ص 339 ح 55/8404

و به خدا و بندگان خدا پرداختن این عشق اصلاح و بهبود وضع مستمندان که شیوه ی این مرد به راستی بزرگ و والا یعنی حاج عبدالله والی بود به دیگر هموطنان نیز سرایت میکرد و این ارث ماندگار و جاودانی را از آن خود می کردند، که اگر این عشق الهی ساری شود، دیگر فردی مستمند، زمین بلازرع پیری از کار افتاده و از امکانات محروم و کودک یتیمی بی سرپرست نخواهد ماند. معرفی اقدامات ارزشمند مرحوم والی سبب ترویج شیوه ی او و پیروی از او مشوق جوانان مستعد برای خدمات اجتماعی و سربلندی ایران خواهد شد. ایرانی که در این سی سال اخیر گام های بسیار بلندی برای شکوفائی، رونق و آبادانی آن برداشته شده است. ولی این مردم و این آب و خاک استعداد بیشتر از این ها را دارد. جاذبه ی کتاب سرگذشت یک سرباز قلم را در اختیار گرفت و تقریظ به درازا کشیده شد. (1) امید است که در جلد دوم کتاب که بشارت آن را دریافت داشته ام وافی تر از گذشته خدمات حضرت والی را در بشاگرد، وضع فعلی و کارهایی که برای اکمال کارها لازم است شرح داده شود و خیرین را در کمک رسانی تشویق و ترغیب کند.

اهداء کتاب از جلالت مآب آقای سید مهدی طباطبائی ائده الله را ارج می نهم.

فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب

محمد علی صاعد

1388/7/8

ص: 355

1- «أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا لَا تَمُجُّهُ الْأَذَانُ وَلَا يَتَعَبُ فَهْمُهُ الْأَفْهَامُ»؛ «بهترین سخن ها آن است که گوشها آن را به بیرون نیفکند، و فهمیدن آن برای فهم ها رنج آور و دشوار نباشد» همان منبع ج 2 ص 339 ح 53/8402

تذکر ضروری

بسیاری از خوانندگان پس از مطالعه ی کتاب این پرسش برایشان پیش آمده که چنانچه بخواهند:

1. با بشاگرد آشنائی بیشتری پیدا کنند
2. سفری به بشاگرد داشته باشند
3. به بشاگرد در زمینه های مختلف کمک کنند و راه عبدالله را به نحوی ادامه دهند.

چه باید بکنند؟

در جواب می گوئیم؛

برادران و خواهران میتوانند با تلفنهای شماره 3 - 33451001 (031) در اصفهان و یا تلفن های کمیته امداد امام (ره) بشاگرد در میناب 2224219 - (0764) و یا تلفن شماره 77535350 - 021 دفتر بشاگرد در تهران تماس گرفته و یا با تلفن همراه نویسنده 09131183335 تماس حاصل فرمایند.

ضمناً جلد دوم این کتاب به زودی منتشر خواهد شد که پاسخگوی برخی از سؤالات می باشد.

دفتریاران بشاگرد - اصفهان

خیابان شهید دکتر باهنر - نش کوچه 11 - مجمع خیرین مسجد ساز - دفتریاران بشاگرد

ص: 356

انا لله وانا اليه راجعون

ماز بالائیم و بالا می رویم

تجدید چاپ کتاب سرگذشت یک سرباز در زمانی برای بیست و یکمین بار آماده میشود که دقیقاً سی سال از ورود نویسنده به بشاگرد میگذرد امروز که نگاهی به گذشته سی ساله می اندازم غمی جانکاه از هجران یاران بشاگرد که در طول این مدت همکار و همیار بشاگرد بودند قلبم را می آزارد. با هر یک از این دوستان صمیمی و مخلص در این مدت 30 سال خاطرات و خطرات زیادی را تجربه کرده ام. هرگاه نگاهم به بشاگرد معطوف می شود، چهره های دوست داشتنی یاران بشاگرد که روزهای متمادی در تسکین آلام این مردم کوشش می کردند تا لقمه ای به دهانی برسانند دردی از دردمندی علاج نمایند و اشتغالی برای جوانی ایجاد کنند در نظرم مجسم می گردد. آنها به وظیفه خطیر خود عمل کردند و با دست پُر به دیدار معبود شتافتند.

ص: 357

یادم آمد از جمله ی زیبای امیر کلام حضرت علی علیه السلام که فرمودند؛

هنگامی که شخصی از دار فانی به سرای باقی میشتابد.

مردم میگویند از خود چه بجای گذارد؟

و فرشتگان گویند چه با خود آورد؟

بار پروردگارا عنایتی فرما که ما آنچه با خود میبریم افزون از آن باشد که از خود بجای میگذاریم. گرچه بجز لطف و مرحمت تو توشه ای همراه نخواهیم داشت.

اسامی برخی از یاران سفر کرده از این قرار است:

1- حاج عبدالله والی

2- حاج حبیب اله عسکر اولادی

3- حاج حبیب اله شفیق

4- حاج ابوالفضل حاجی حیدری

5- حاج سید رضا نیری

6- حاج حسین بحیرایی

7- حاج محمد فاضلی

8- حسن اشرافی نسب - پرسنل بشاگرد واحد حمایت

9- عیسی گل آذین - آشپز

10- خلیل دلاوری - راننده

11- قاسم حیدری - پیمانکار

12- علی الله وردی - مسئول مالی

13- رضا پارسیان - معمار

- 14- احمددرجیبی - آهنگر
- 15- حسین علیمراد - انباردار
- 16- علی محبی - باغبان
- 17- احمد مهدیخواه - کارگر انبار
- 18- داد عباس قنبری پور - نگهبان
- 19- مرحوم حاج حسین راسخی نژاد - معمار یزدی
- 20- مرحوم حاج محمد طهماسبی - استاد سوله ساز، آهنگر و کسی که اولین حمام را در خمینی شهر احداث کرد.
- 21- مرحوم مرتضی افشاری مفرد
- 22- مرحوم رضا افشاری مفرد
- 23- مرحوم دکتر عباسعلی بختیاری
- 24- مرحوم علی اکبر انصاری - اصفهان
- 25- مرحوم پروفیسور سید حسن حسینی ابری
- 26- مرحوم آقای همایون کریمی
- 27- مرحوم مرتضی سوهانکار
- 28- مرحوم حجت الاسلام صادقی (ماشینش در جاده بشاگرد آتش گرفت)
- 29- مرحوم حاج یوسف جواهری
- 30- مرحوم حسن طهماسبی
- 31- مرحوم دکتر ولی الله آصفی
- 32- مرحوم محمد نیکجو
- 33- مرحوم ابوالقاسم افشار

34- مرحوم حاج آقا دباغیان

35- مهندس صدر

36- مهندس مولوی - مدیر عامل شرکت راه و ساختمان

37- استاد سید علی اکبر پرورش

38- شهید سید اسدالله لاجوردی

39- حجت الاسلام والمسلمین محمد دشتی مترجم نهج البلاغه که چند ده جلد کتاب پیرامون موضوعات مختلف تألیف نموده است.

40- سید محمد امامی - دانشجوی فرهیخته دانشگاه امام صادق (ع)

و برادران سفر کرده دیگری که اسامی شان از ذهن و ذکر ما خارج شده است.

خداوند همه ی آنها را با مولای متقیان حضرت علی علیه السلام محشور فرماید.

آمین یا رب العالمین.

سید مهدی طباطبائی

22 بهمن 1396

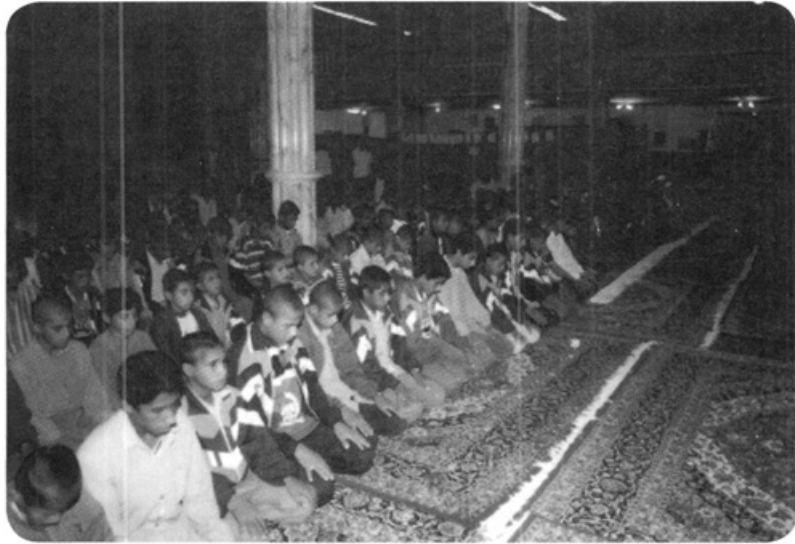
سی و نهمین بهار پیروزی انقلاب اسلامی ایران

ص: 360

عکس

□

ص: 361



استقبال نوجوانان برای حضور در مسجد



ماگل های خندانیم فرزندان ایرانیم
تنها جرم ما این است دور از شهرتھرانیم



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



شب قدر جوانان بشاگردی در مسجد ولی عصر(عج)



حاجی والی در صف طلاب حوزه علمیه بشاگرد



راه اندازی مدرسه در کپر برای اولین بار بچه ها با کتاب آشنا می شوند



حاجی والی در جمع جوانان و نوجوانان مسجد خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



دبیرستان پسرانه با خوابگاه



نمای خمینی شهر



نمای دیگر از خمینی شهر بشاگرد



خانه های سازمانی خمینی شهر



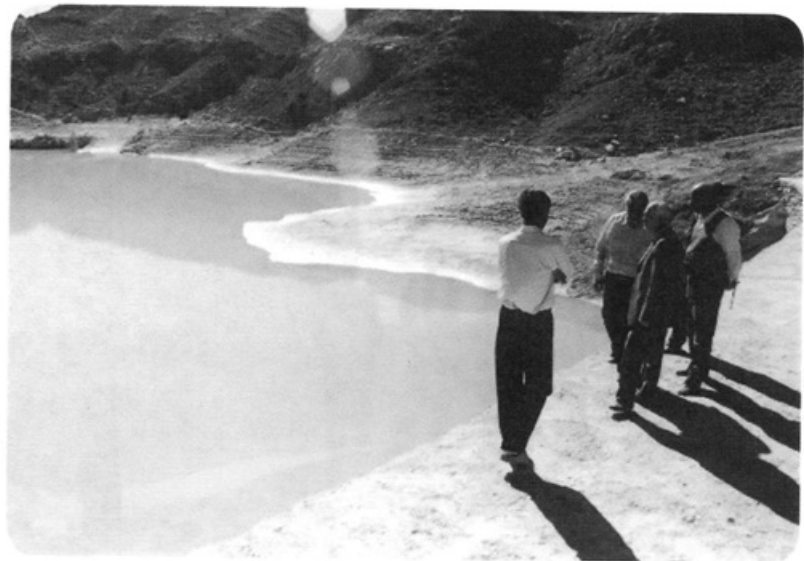
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



کارآفرینی در محل و منزل یکی
از اهداف « والی » بود



آب پشت بند



نمونه ای از بندهایی که در طرح آبخیزداری احداث شده



مسجد در حال احداث خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



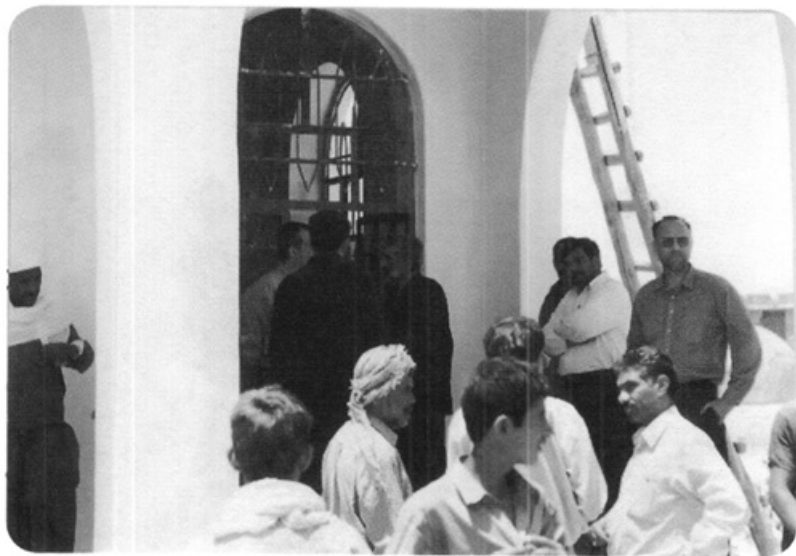
مسجد حضرت ولی عصر (عج) خمینی شهر بشاگرد



نصب اولین پایه بتونی برق در بشاگرد



دیواره سد خمینی شهر



بازدید خیرین از مسجد در حال ساخت



عکس ها سخن می گویند



غذاخوری یکی از خوابگاه های دانش آموزی



انتخاب زمین برای احداث حوزه علمیه



عکس ها سخن می گویند



تاج سد خمینی شهر



تأسیسات تولید شن و ماسه



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمونه راه هائی که والی ۲۳ سال در آنها رفت و آمد کرد



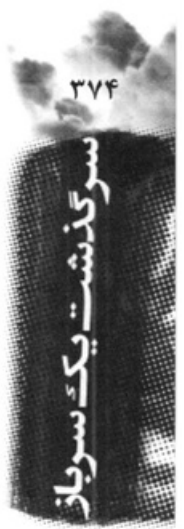
نمای یکی از مساجد در حال ساخت در بشاگرد



راه سازی در بشاگرد



بلدوزر راهسازی - راننده « والی » است .



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمایی از باغ امام « مهدی » خمینی شهر بشاگرد



یکی از مساجد ساخته شده در زمان حیات والی



خوابگاه دانش آموزان در حال احداث



دفتر کار اداری والی خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



تولید با ساده ترین روش و ابزار

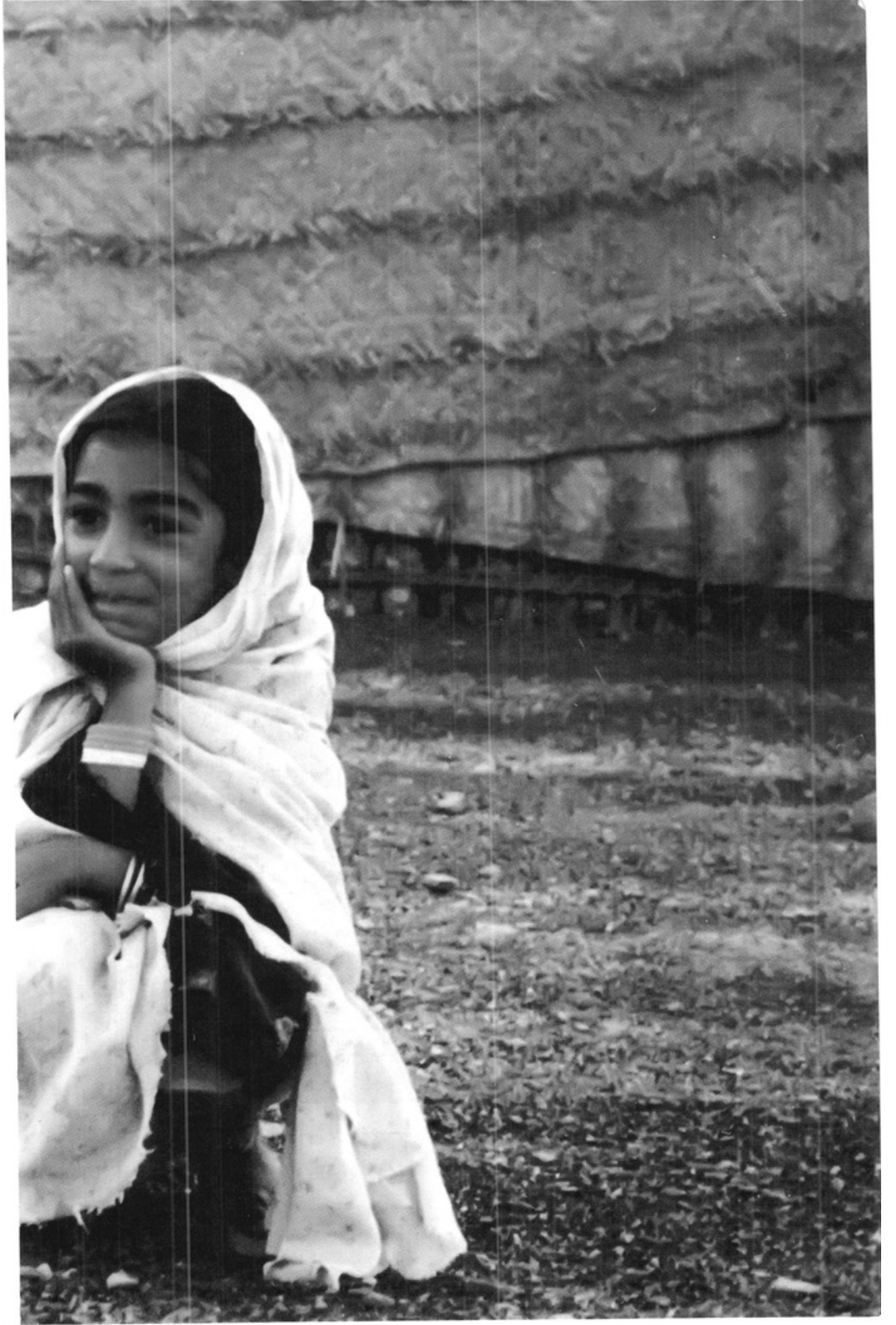


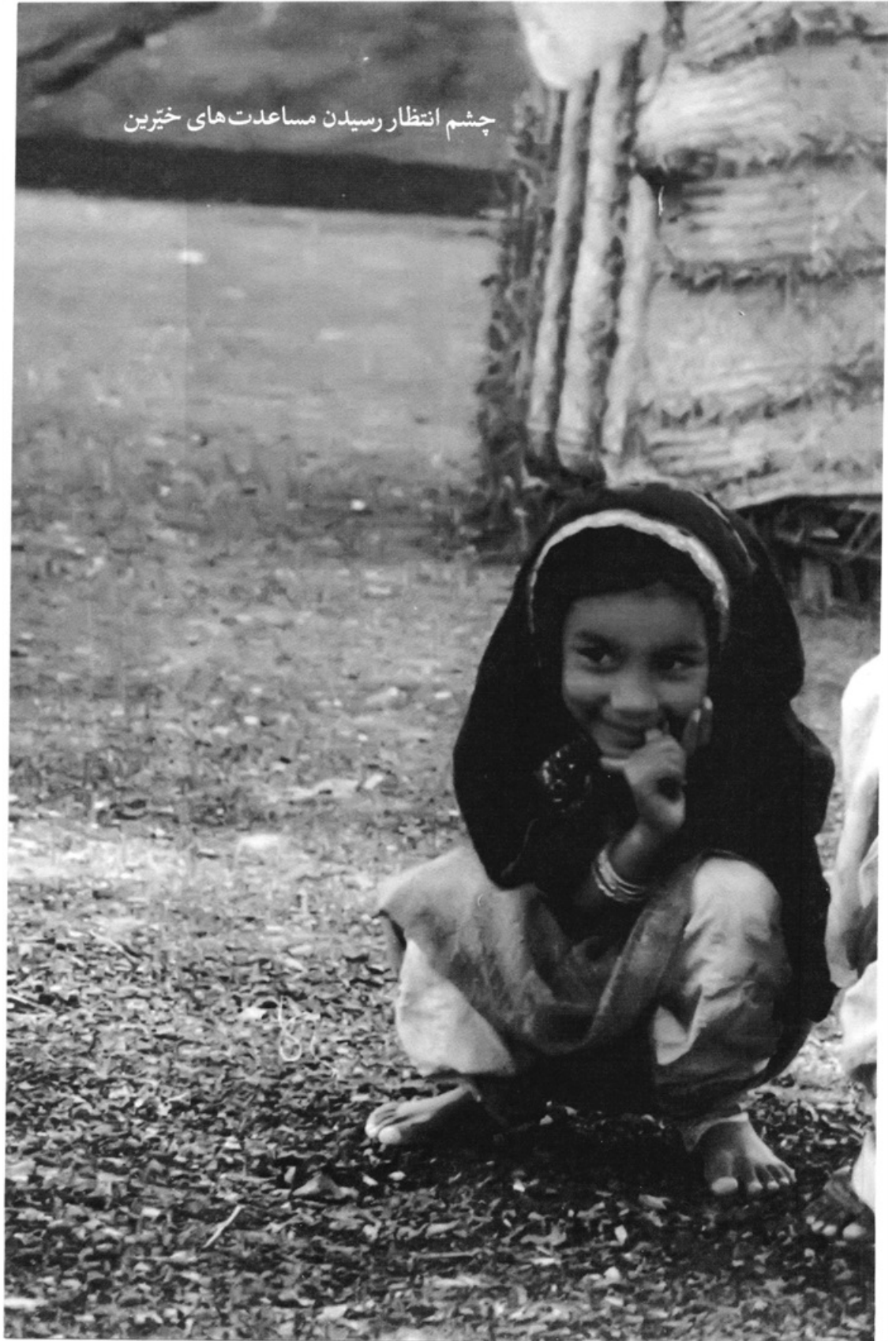
نمایی از خمینی شهر بشاگرد

۳۷۷

سرگذشت یک سریاز

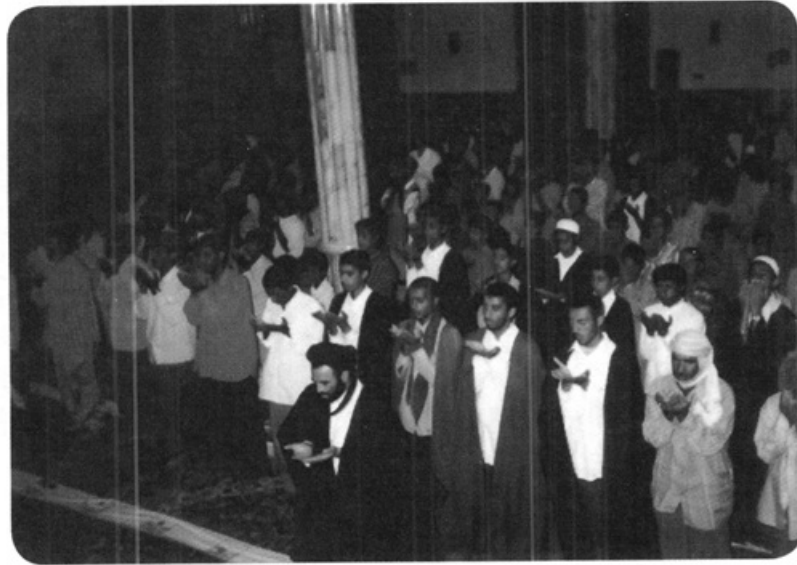
عکس ها سخن می گویند







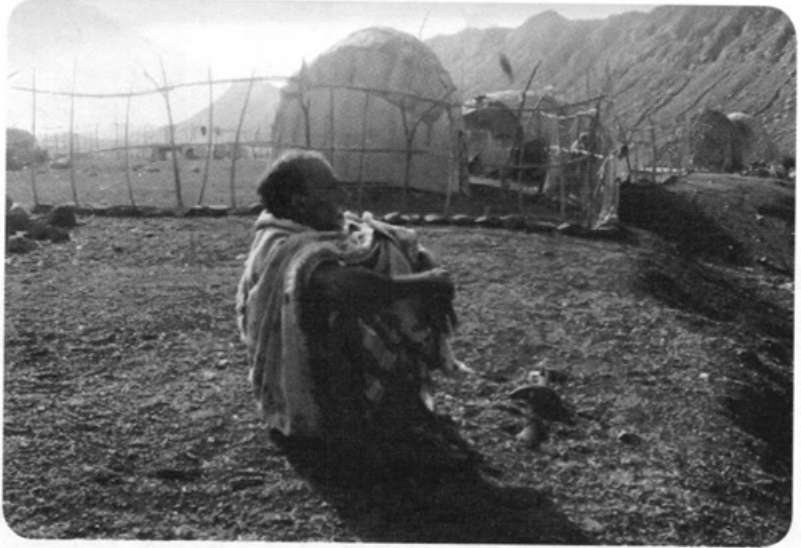
مرد بشاگردی در حال ساخت یک سرپناه « کپر »



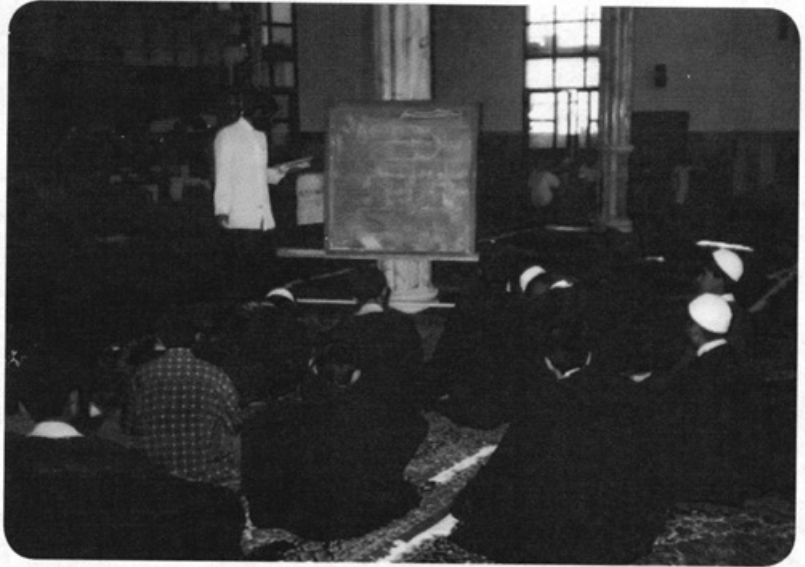
نماز جماعت مسجد ولی عصر (عج) خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



چشم انتظار «عبداله والی» تا دردهایش را بیان کند



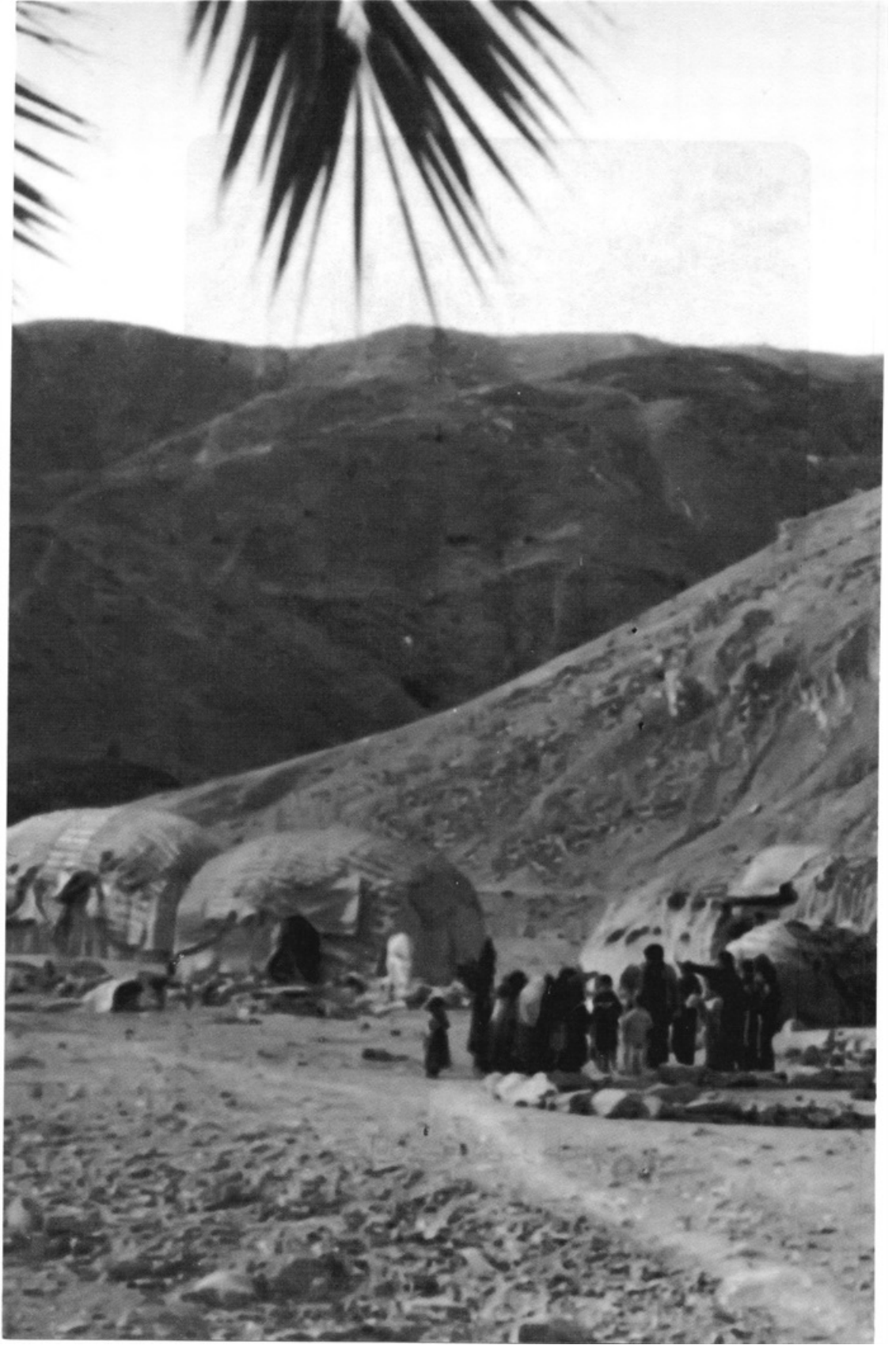
جلسه درس طلاب - خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند

نمایی از یک روستای بشاگرد







راه سازی در سال های اول ورود والی به بشاگرد



نوجوانان بشاگردی در حال آموزش



عکس ها سخن می گویند



اولین دبستان در بشاگرد - ساخت والی



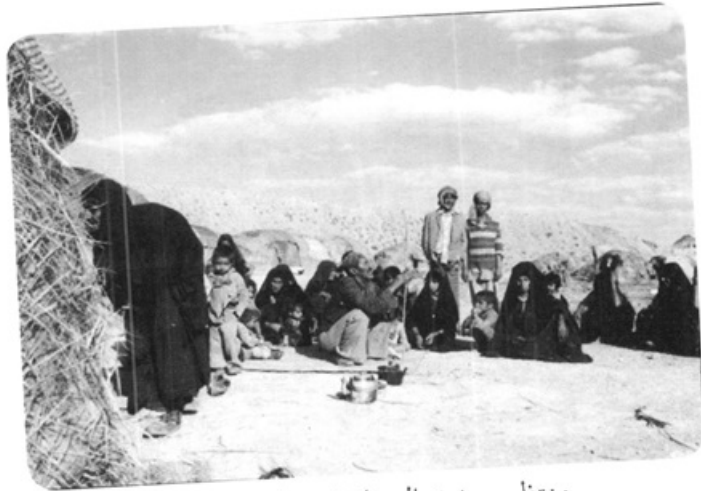
چشم امید به دستان سخاوت داریم



عکس ها سخن می گویند



اسباب بازی الکترونیکی یا ... انصاف بده!

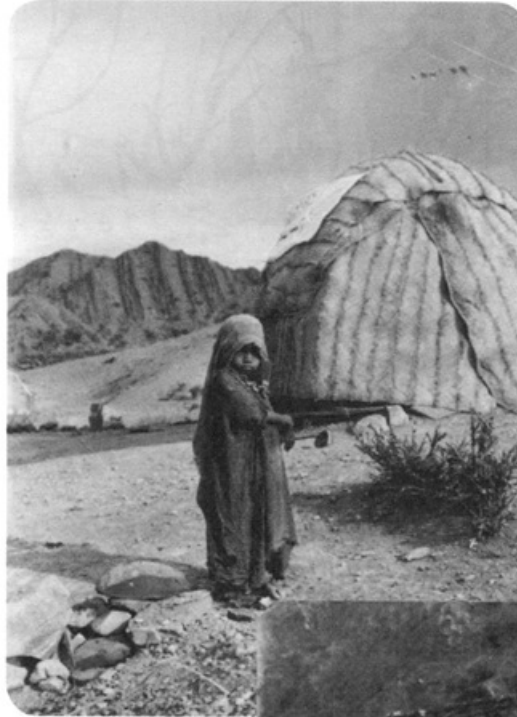


منتظر رسیدن والی تا عقده ها را بگشاید



عکس ها سخن می گویند

نگاهم مکن، حجابم
را بر نمی دارم ...



سهم جوانان بشاگرد
کو...؟



عکس ها سخن می گویند



این! همه نشاط کودکانه من است ...



تا کی و کجا...؟ ما ایرانی نیستیم؟
چشم امید ندارم به کسی غیر خدا



عکس ها سخن می گویند



نمالکاری باغ امام « مهدی (ع) »



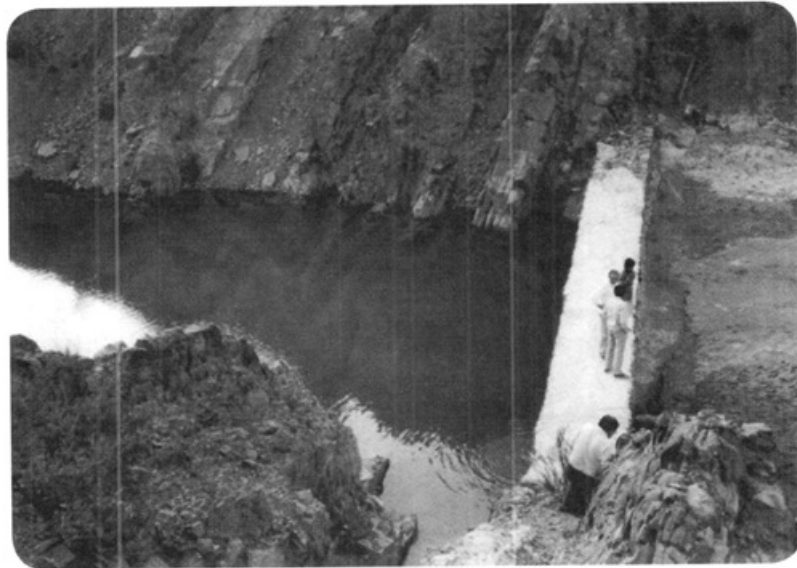
قسمت ما ز جهان یک کپرسوخته بود
چشم شور چه کسی بر کپرم دوخته بود



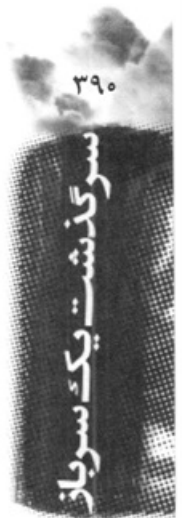
عکس ها سخن می گویند



زمین تسطیح شده برای احداث باغ امام «مهدی»

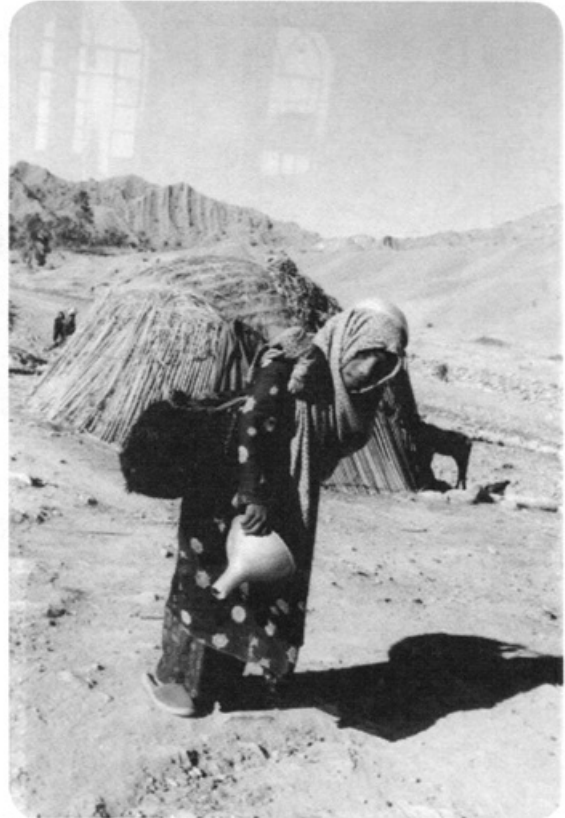


سد تازه احداث شده



عکس ها سخن می گویند

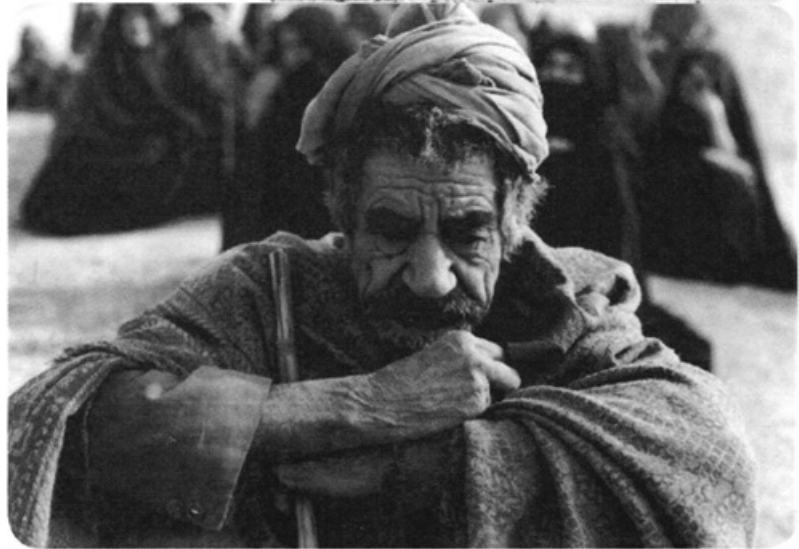
گشنگان را به
کرم لقمه نانی
برسان
گر نشد، آب گوارا
به دهانی برسان

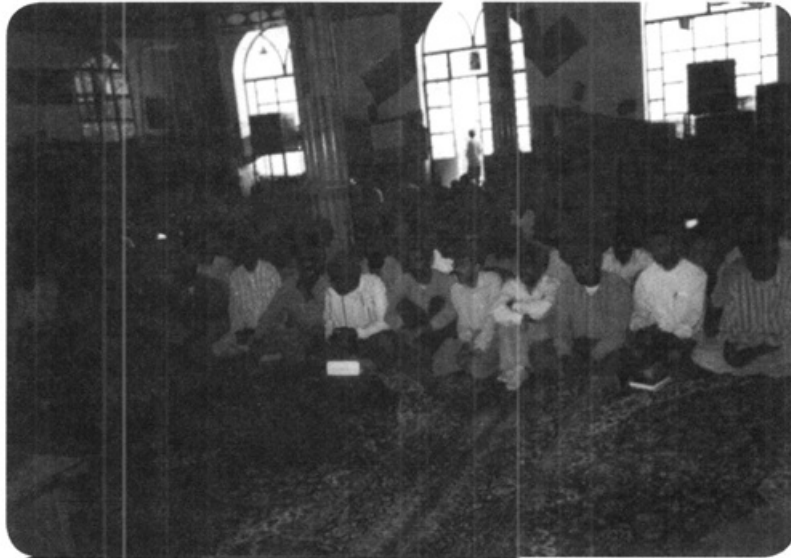


بر عمر رفته از سر
غفلت مکن
حساب
اوراق باد برده
نگردد دگر کتاب



عکس ها سخن می گویند





دانش خود هر چه
عالی می کنیم
لحظه لحظه یاد
«والی» می کنیم

مادرم عشق حسینی
به دلم کاشته است
به خدا عشق ، مرا
زنده نگه داشته
است



عکس ها سخن می گویند

هر که نان از عمل خویش
خورد
ممت از حاتم طائی نبرد



گم گمک در دل من
علم فراگیر شود
کی دلم از طلب علم
وادب سیر شود



عکس ها سخن می گویند





کتیبه
 حاصل کیشود
 بعد مرگ ما چه
 کتیبه
 «آرانه» کلمه
 این سید را هم ز
 است
 آن سید جماران
 به تمنی طلعت
 است
 منور به نور قرآن
 قلوب ما که



عکس ها سخن می گویند
سنگدشت یک سرسبز
 ۳۹۴



ترا از بینوایان چون
خبر نیست
نمی دانی غذائی در
کپر نیست!



من قسمت خود
از این جهان می
خواهم
تفریح و نشاط
نوجوان می خواهم



عکس ها سخن می گویند



ای بی خبرز
گُشنگیِ طفل
بی غذا
دریا مَریز قوت
فقیران بینوا

فرق ما با
دختران شهر
چیست؟
این تفاوت را
بگو مسئول
کیست؟



عکس ها سخن می گویند

این که بینی مرکب ما
تندرو است
سهم ما از واردات
خودرو است



عکس ها سخن می گویند



سهم ما از ثروت ایران
کجاست؟
اغنيا اين بچه محتاج
غذاست



گرچه از دنیا و
رنجش خسته‌ایم
از فساد و زرق و
برقش رسته‌ایم

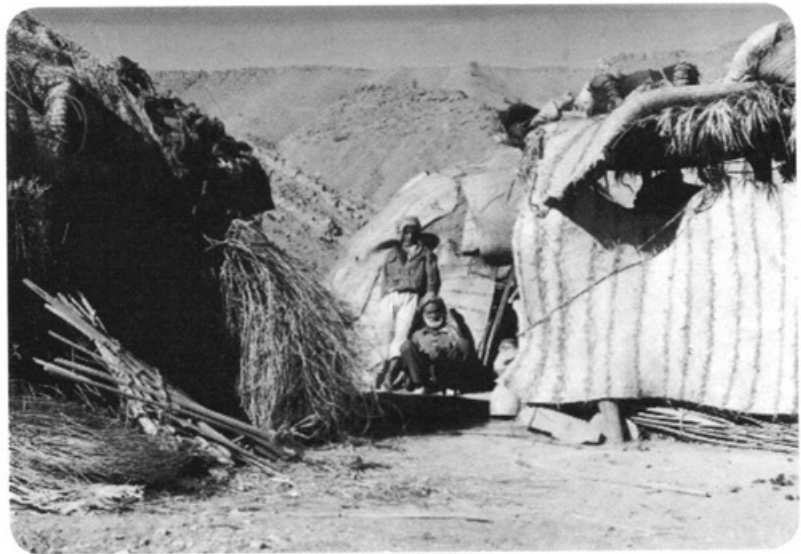
کس نکوید اهل
ایران نیستم!
جرم من باشد
که تهران نیستم



عکس‌ها سخن می‌گویند



سعی دولت‌ها همه در گفت بود
سهم ما از نفت حرف مُفت بود



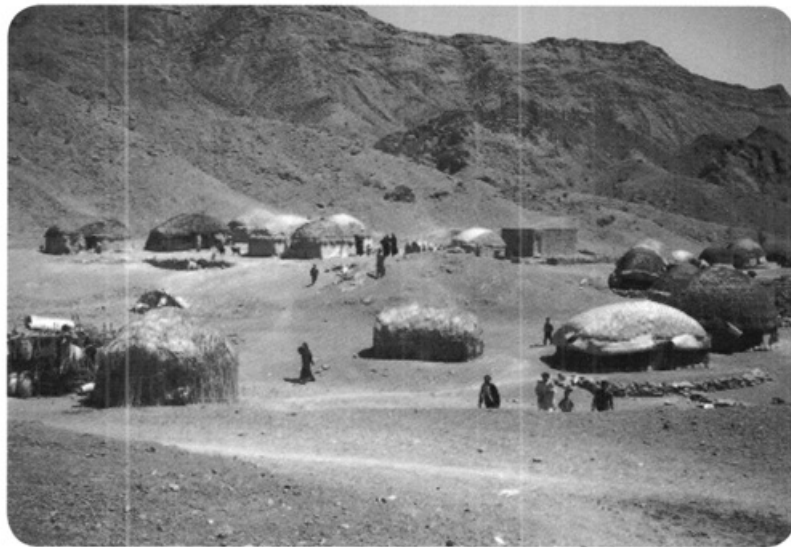
ای غافلانِ بی خیر از حال زار ما
فردا یکی است قبرِ شما و مزار ما



عکس‌ها سخن می‌گویند



کاخ پدرم خراب و ویران شده است
این قسمت ما ز گنج ایران شده است



در این صحرا چه موجوئی؟
غم دل با که می گوئی؟



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



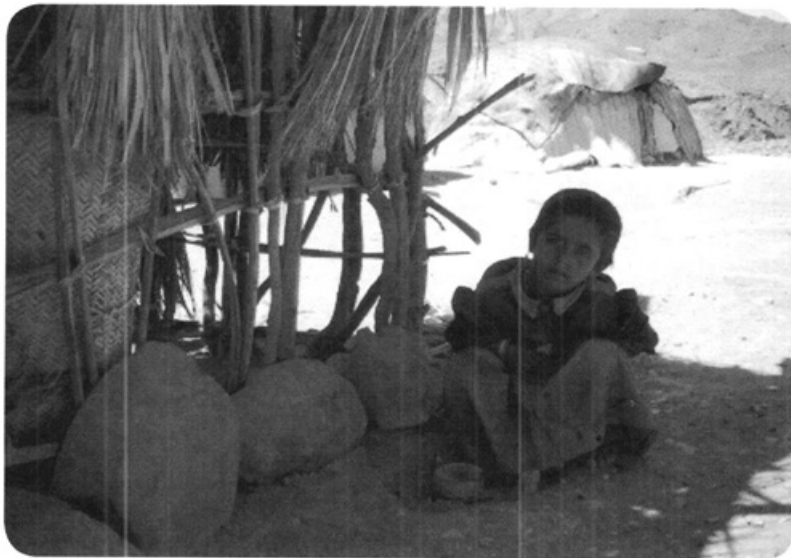
من مفتخرم به خاک ایران
حُبِّ الْوَطَنِ بُوْد ز اِيْمَان



از کپریرون بیا والی رسید
عقدہ بگشا همت عالی رسید



حاصل سعی شما آزادی است
انتهای جاده ها آبادی است



کشور ایران که پُراز گنج هاست
قسمت ما از چه فقط رنج هاست ؟



عکس ها سخن می گویند

سجده، هاشم پنجاه شش بود از تو پیران شاه راجه
حرکه چون من بکند تو کجی کاچه تا جی



ای خدا او را تو بنما تاوری
من بخیر «والی» ندانم تاوری



عکس ها سخن می گویند





نه مدرسه نه دفتر نه کلاسی
نه بر اندامشان رخت و لباسی



همّت مردانه آن دارد که با دستان خویش
توشه فردای محشر را فرستاده ز پیش



عکس ها سخن می گویند



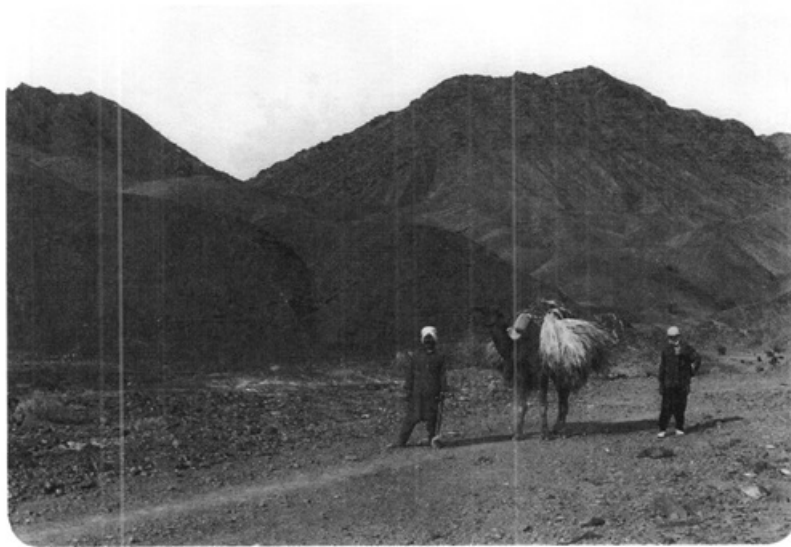
یاد آن یار از این نقشه قالی نرود
هرچه از دل برود خاطر « والی » نرود



گربدهند دست به هم دوستان
خطه بشگرد شود بوستان



واحد آموزشی



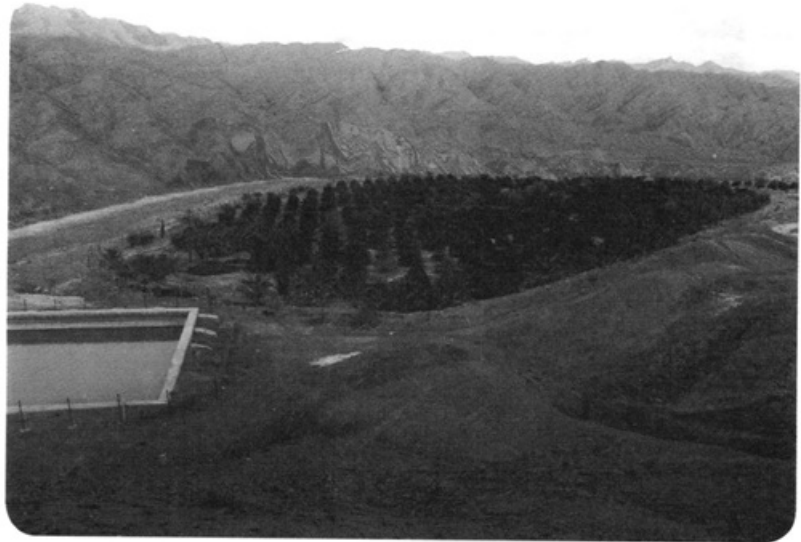
سعی و کوشش مسلک و آیین ماست
اُشترمایاور دیرین ماست



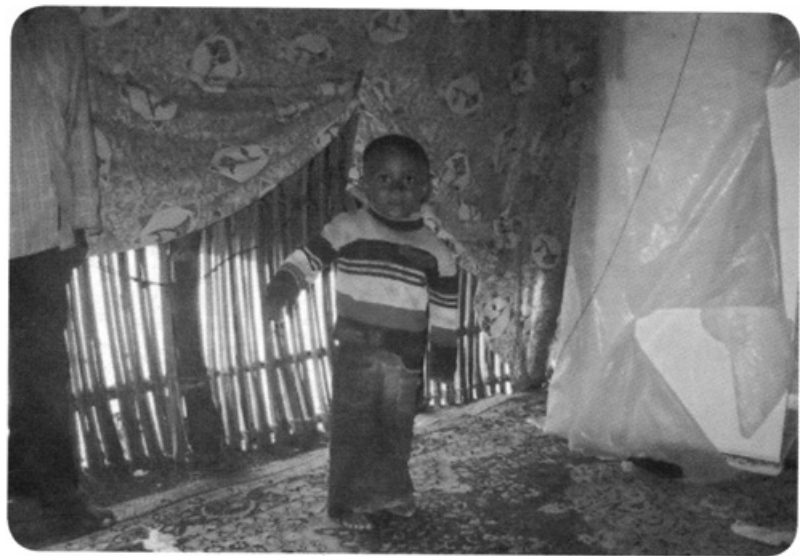
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



این گلستان کار حاجی والی است
آفرین براو که کارش عالی است



آنکه روی پای خود ایستاده است
کی ز سختی ها ز پا افتاده است



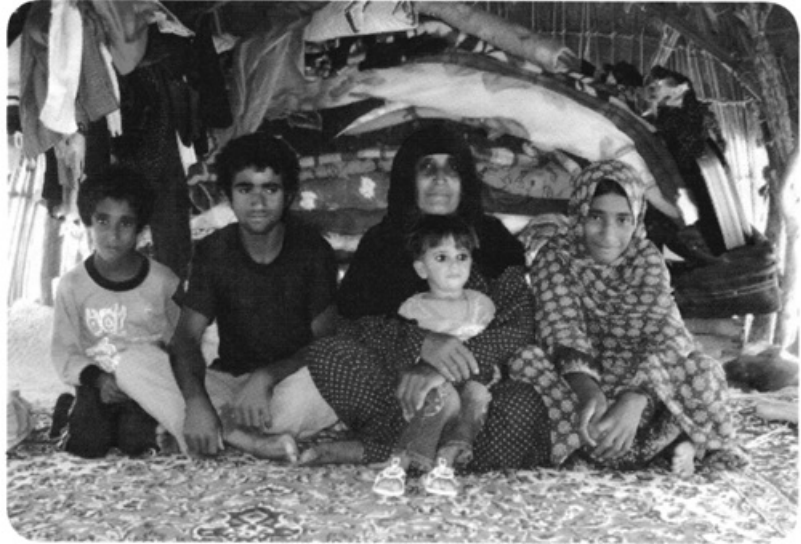
اندک اندک روزها روشن شود
خطه بشگرد ما گلشن شود



عاقبت قصرمن و کاخ توویران گردد



عکس ها سخن می گویند



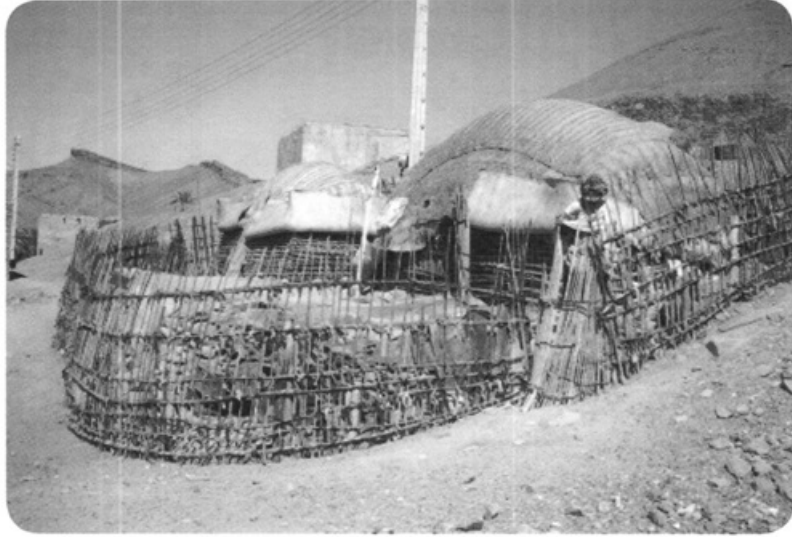
ما منتظر حاج والی هستیم



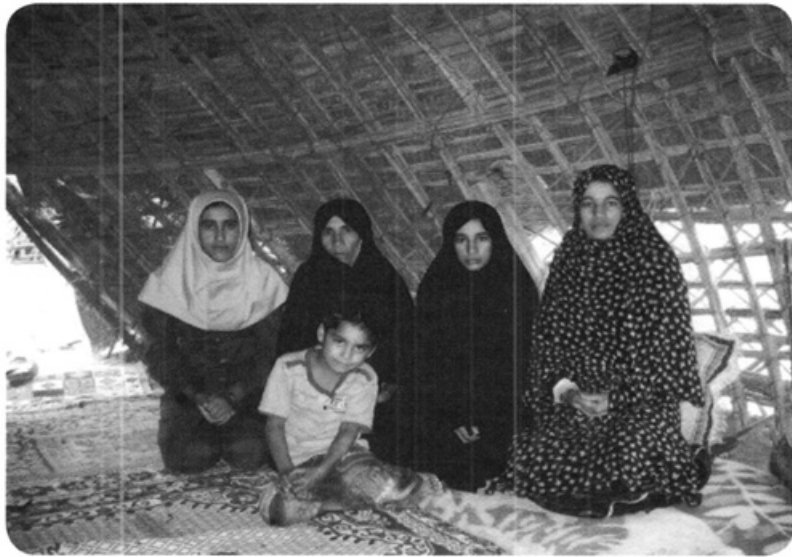
آبی برای ادامهٔ حیات امانه بهداشتی



عکس ها سخن می گویند



همه بود و نبودم کپراست



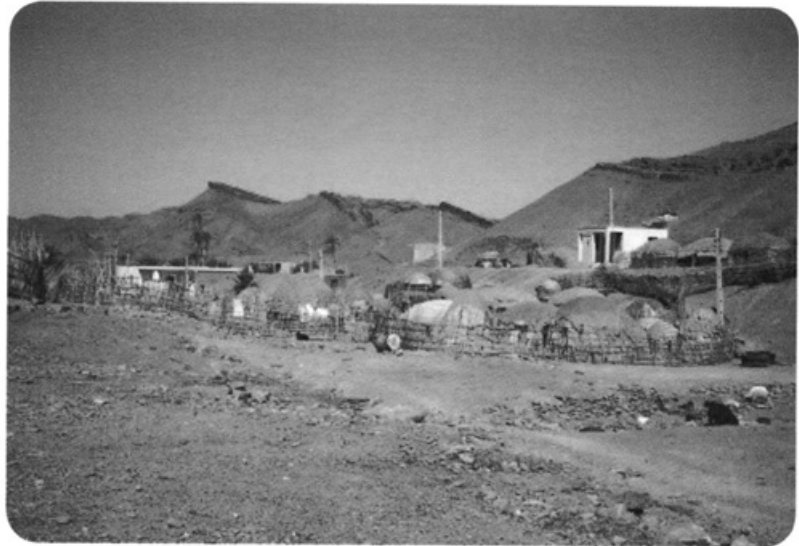
نامحرمان بدانید... همیشه با حجاییم



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



برق رسانی به دورترین روستا



دخترم امروز به شاگردی است
مادر فردای بشاگردیست



کودک بشگرد و کارش بازی است
در دفاع از خاک خود جانبازی است



عاقبت کار من و حضرت سلطان سفاست
گرچه امروز ورا کاخ و مرا این کپراست



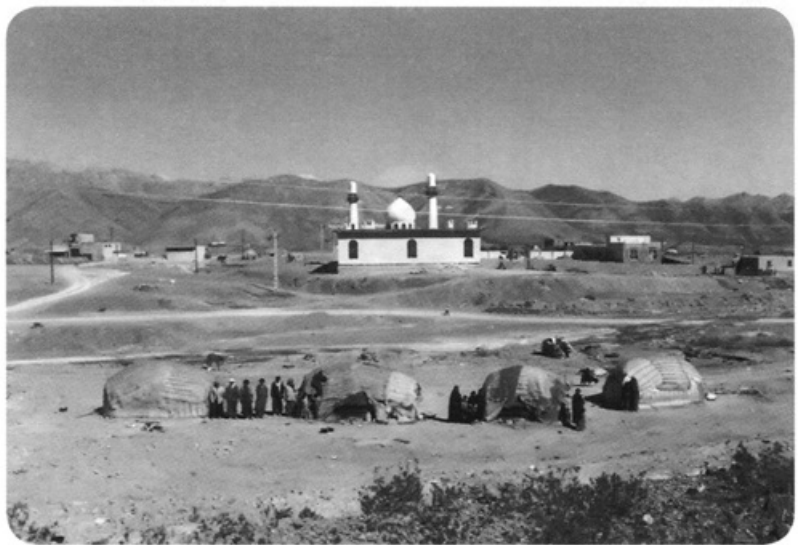
عکس ها سخن می گویند



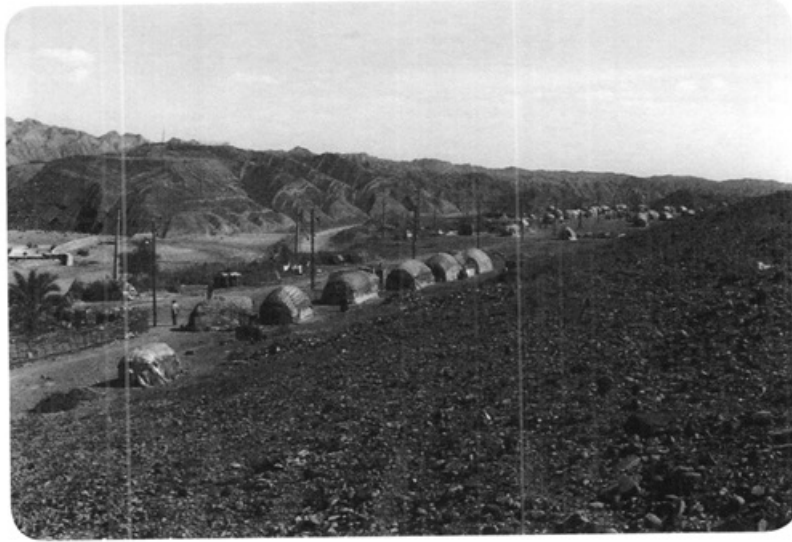
عکس ها سخن می گویند



ازجان و دل « کریمی » می رفت در خطرها
تا همت « همایون » روشن کند کپرها



گرچه تنها کپر از خانه دنیا داریم
بخت با ماست که یک مسجد زیبا داریم



خون خود در راه ایران تا دهم
سرزمینم را به دشمن نادم



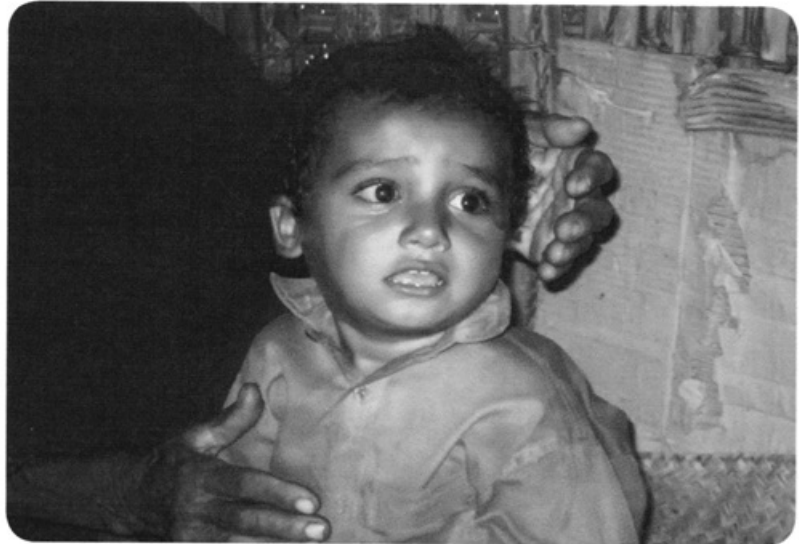
او فرستاده ای چون « حاجی والی » دارد



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نترس پدر یتیمان حاجی والی آمد ...



لقمه ای از بهر ما و لقمه ای از دیگران



نزد کس آبروی خویش به یک نان نبرم
بار خود میکشم و منت دونان نبرم



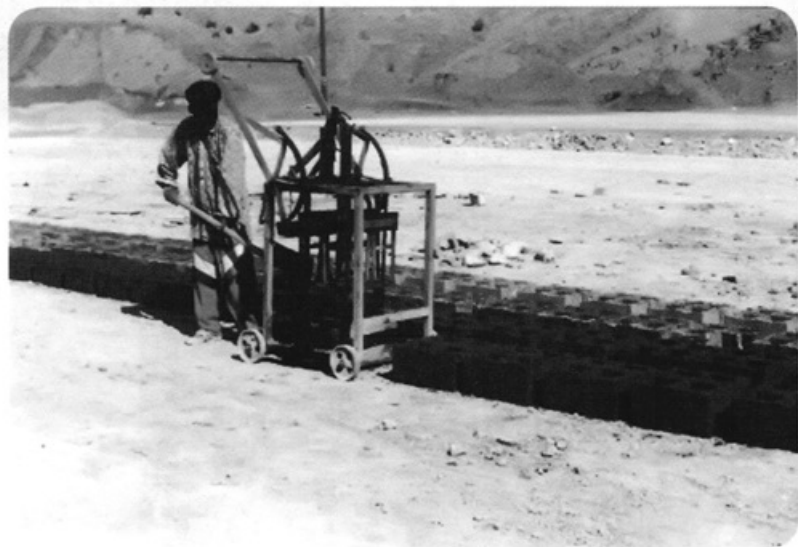
تولید گرمایشی با انرژی خورشیدی



عکس ها سخن می گویند



مردان خدا گوبه بشاگرد بیایند
تا غم زدل مردم بشگرد زدایند



هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نکشد



عکس ها سخن می گویند

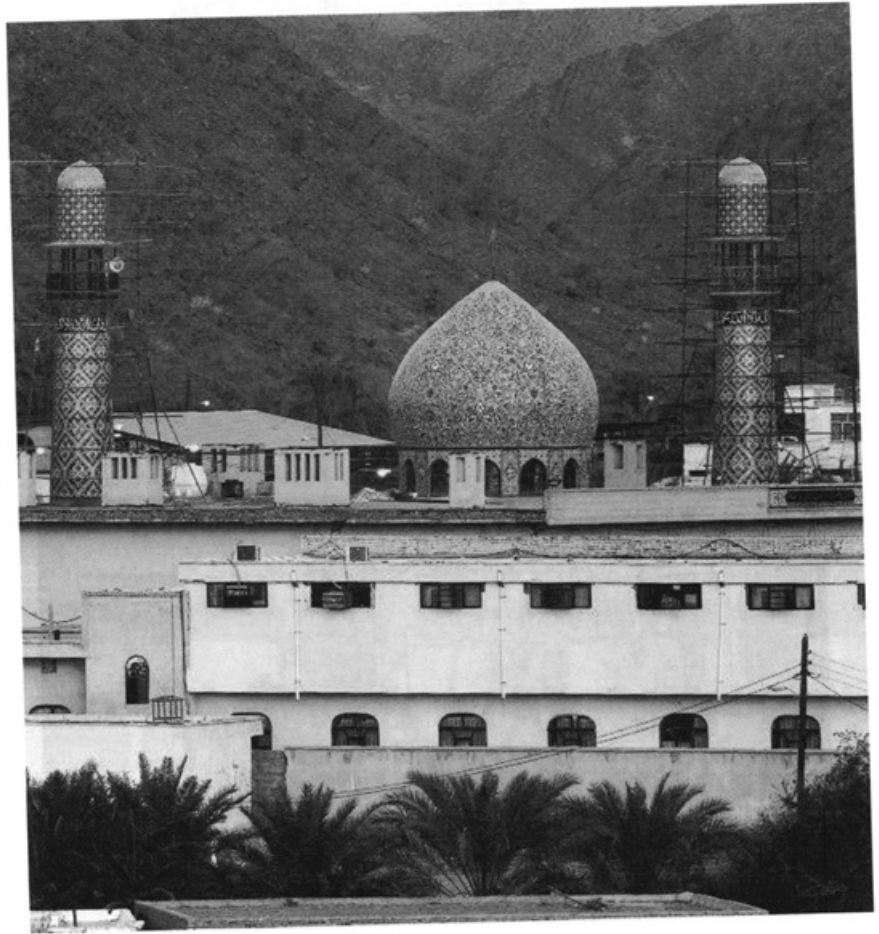


عکس ها سخن می گویند

دلخوش به سبیلیم ولی بیل نداریم
آماده جنگیم ولی فیل نداریم



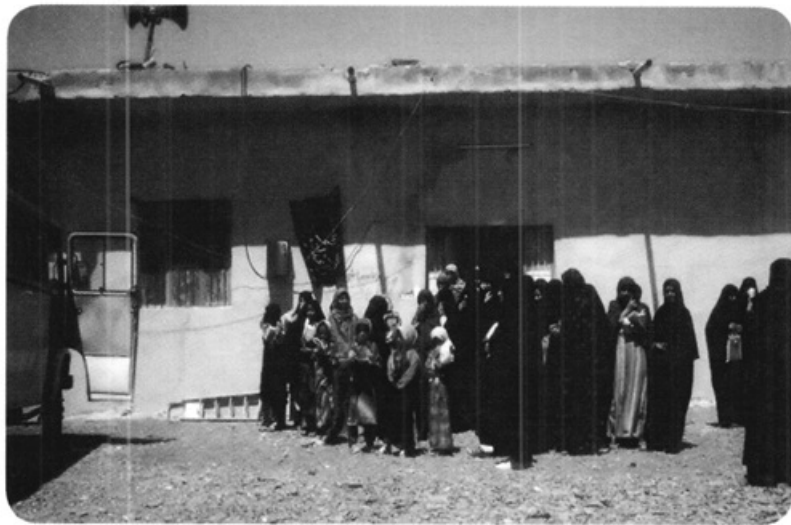
عکس ها سخن می گویند



گلدسته های مسجد ولی عصر (عج) خمینی شهر



مسجد روستای گازن بز- بعد از والی ساخته شد



تجمع در مسجد برای استقبال از حاجی والی



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



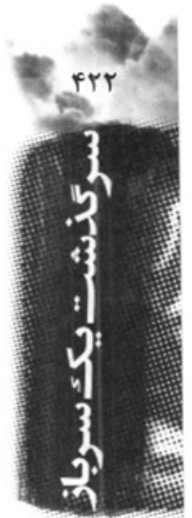
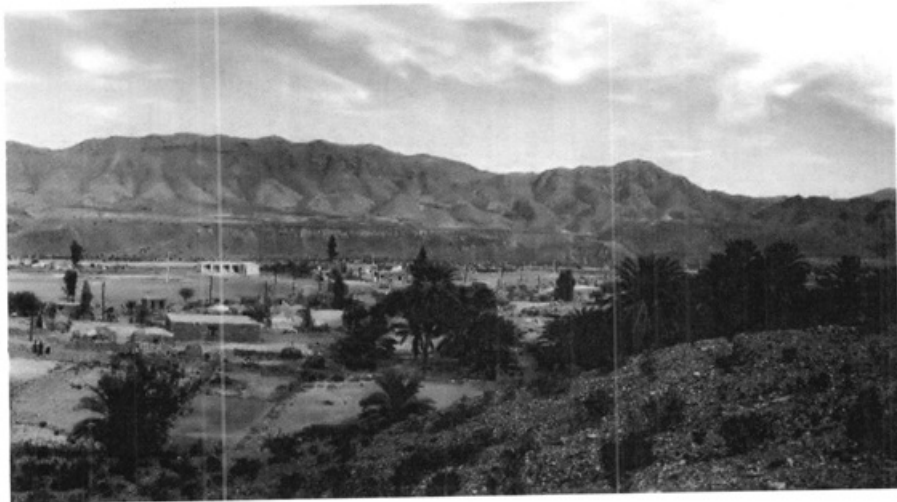
انتهای جاده ها آبادی است



کارگاه جوشکاری و تولیدی در خمینی شهر



پله پله روبه بالا تا خدا



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمایی از یک روستا با ساختمانهای جدید

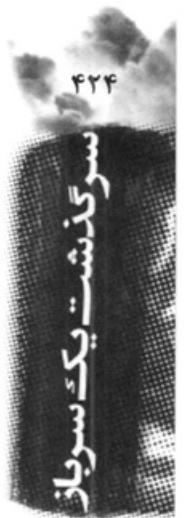




چشم به افق دوخته تا یار بشگردی برسد



مغزهای پویا و فعال در بین نوجوانان بشاگرد امروز



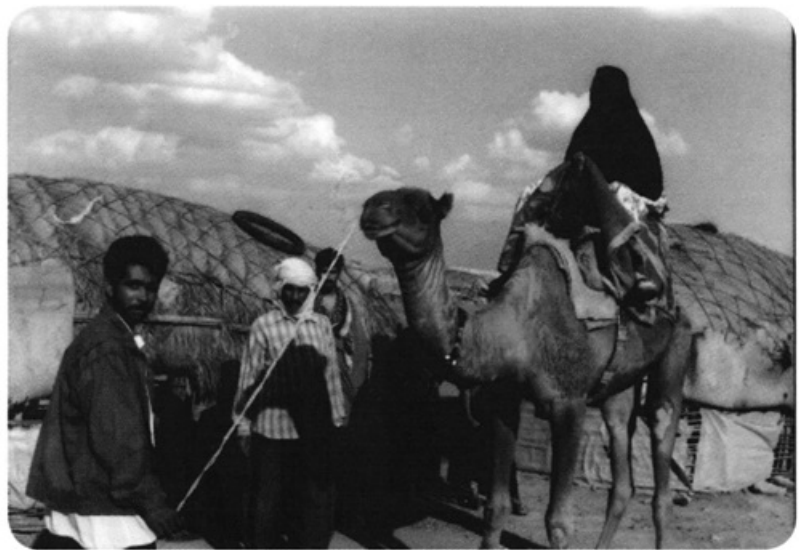
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



یکی از مدارس ساخته شده توسط خیرین



عروس خانم خوشبخت

می رود به خونه بخت



زدست دیده و دل هردو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد
اگر نتوان ز مردم غم برانی دلی را شاد کن با لقمه نانی



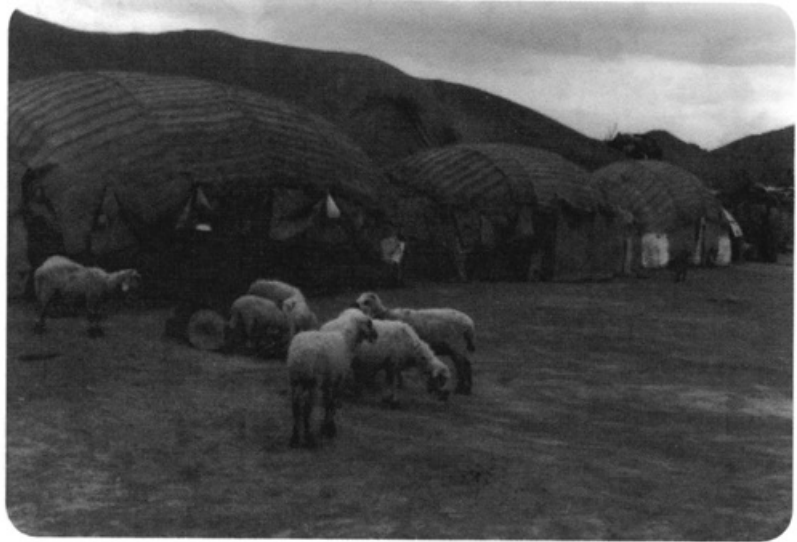
بخت داماد جوان چون باز شد با عرووش زندگی آغاز شد
اُشتر بختش کنون در منزل است عشق لیالیش چومجنون دردل است



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



توسعه دامداری کاری از حاجی والی



طلاب حوزه علمیه بشاگرد



باغات احداث شده توسط حاجی والی



خدمت خلق خدا سینه به صحرا زدن است
خویش چون قطره فدا کردن و دریا شدن است



عکس ها سخن می گویند

خدمت مردم پیام ما است

خدمت به خلق و طاعت خالق مرام ماست *** این سنت پیمبر و راه امام ماست

هر کس برای راحت مردم کند قیام *** همراه او همواره دعا و سلام ماست

آسایش و رفاه ضعیفان به روز و شب *** سرلوحه ی تلاش و اصول مرام ماست

من «والی» خدوم بشاگردی ام که دین *** سرمنشأ تلاش و قیام و قوام ماست

صد شکر عمر ما به بشاگرد صرف شد *** این خطّه سربلند ز سعی مدام ماست

خواهی رضای خالق خود یار خلق باش *** این رمز رستگاری و راز دوام ماست

ما مرغ عاشقیم، که از تن رهیده ایم *** نام و نشان و خلعت و منصب نه دام ماست

ما دل به سنگ و بقعه و قبه نبسته ایم *** دلهای پاک روضه ی دارالسلام ماست

ما در جوار رحمت حق آرمیده ایم *** شیرینی و حلاوت لطفش به کام ماست

«مهدی» به هر که می گذرد بر مزار ما *** پیغام ده که: «خدمت مردم پیام ما است»

بسم الله الرحمن الرحيم

درد دل دختر کوچک بشاگردی با مادر خود در آستانه ورود «عبداله» به بشاگرد

دخترکی: گفت به مادر چرا؟ *** مانده چنین سفره ما بی غذا

روزی مخلوق اگر با خداست *** سهم فقیران و ضعیفان کجاست؟

کشور ایران که پر از گنج هاست *** از چه سبب قسمت ما رنج هاست؟

چیست که پستان تو را نیست شیر؟ *** چون نشود خواهرم از شیر سیر؟

درد فروان تو ای مادرم *** زرد نموده است رخ خواهرم

از چه بشاگرد، غلام فقیر *** در همه عمرش نخورد نان سیر؟

سفره هر کس تهی از نان شده *** قسمت او در شکم خان شده

غربت ما گرچه در این روستاست *** مار شب و عقرب آن آشناست

شد پدرم کشته به شمشیر خان *** او پدرم را از چه بگرفت جان؟

هست خُدا خالق ما بندگان *** ما ز چه باشیم همه عبد خان؟

مادر من باز که تب کرده ای *** چند به تب روز تو شب کرده ای

دوش که ارباب مرا می فروخت *** تن ز من و جان تو را می فروخت

دست خریدار چو بر من رسید *** اشک تو از دیده به دامن رسید

مقنعه چون از سر ما افتاد *** قلب تو از سینه جدا افتاد

خان که همه خرمن ما را بسوخت *** از چه ز تو شاخه گل می فروخت؟

صبح مرا از وطنم میبرند *** جان من اینجاست تنم میبرند

کاش نباشد شب ما را سحر *** کاش که خورشید نیاید دگر

درد فراق تو مرا می کشد *** گر نروم خان تو را می کشد

شمع وجودم به دلم خانه کن *** گریه بر این سوخته پروانه کن

صبح که خورشید فلک سرزند *** مرغ خوش الحان تو هم پرزند

گو که مرا مرد کجا می برد؟ *** غنچه از این شاخه چرا می برد؟

دوری من با تو چه ها می کند؟ *** مرد چه ها با تن ما می کند

نالہ آن بلبل شیرین زبان *** کرد بسی گریه مادر روان

گفت بسی دختر و در خواب شد *** مادر او هم جگرش آب شد

خستگی و خواب چو دختر گرفت *** آتش غم دامن مادر گرفت

اشک همی ریخت بر آن بینوا *** لیک نئد چاره به غیر از دعا

مادر دل سوخته از ظلم خان *** دیده و دل کرد سوی آسمان

گفت خدایا تو ببین حال من *** مرحمتی کن توبه احوال من

این من و این دختر و این کودکان *** این کپر سوخته، این ظلم خان

صبح ز من پاره تن میبرند *** جسم از او جان ز من می برند

نیست مرا جز تو خدا، یار کس *** یار ضعیفان! توبه فریاد رس

ما ز تو خواهیم که یاری فرست *** بهر بشاگرد نگاری فرست

زخم بسی ما ز شہان خورده ایم *** ضربه شلاق ز خان خورده ایم

ثروت ما را به جفا شاه بُرد *** قسمت ما را همه ارباب خورد

درد تنم هست ز رنج زمان *** زخم دلم سفره بی آب و نان

دست علی کو که مداوا کند؟ *** با من بیچاره مدارا کند

بر سر ایتم کشد دست مهر *** یا ببرد از سر ما دست غیر

می شود آیا که نجاتم دهی *** زین همه غم برگ براتم دهی

گر شده خورشید خمینی عیان *** نوری از آن مهر به اینجا رسان

گشت دعایش دل شب مستجاب *** لحظه ای آن سوخته دل شد به خواب

دید به رویا کپرش روشن است *** وادی «بشگرد» همه گلشن است

ص: 431

دید جوانی خوش و خوش گفتگو *** آمد و آمد به نزدیک او

گفت: که ای خواهر من ناله بس *** گریه بر این شاخه آلاله بس

گفت که هستی تو، که بعد از دعا؟ *** حال پیرسی ز من بینوا

هان بشری، یا که تو هستی ملک؟ *** آمدی از خاک و یا از فلک؟

گفت منم بنده پروردگار *** بهر شما «والی» خدمت گزار

آمده ام تا که به اذن خدا *** غم ز بشاگرد نمایم جدا

گفت: امامم که در این سرزمین *** یار شوم با همه مؤمنین

میشوم اینک همه جا یارتان *** تا بگشایم گره از کارتان

می شود آباد بشاگردتان *** هم شود آزاد بشاگردتان

و در پایان

پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

در دنیا با فقرا و مستمندان همنشینی کنید که آنها در قیامت دولتی بزرگ دارند.

بارالها بحق حییت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را در دنیا یار و یاور و همنشین و همدم فقرا قرار بده و دعای پیامبرت را در حق ما مستجاب کن.

و چنانچه امام امت فرمود:

«مستمندان ولی نعمت ما هستند»

توفیق عنایت فرما که ما در خدمت ولی نعمتهای خود باشیم. ان شاء الله.

کمترین بندگان خدا

سید مهدی طباطبایی

ص: 432

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

